

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرخ سیمایان سبز!

مؤلف:

محمد رضا بینش برهمند



بینش برهمند ، محمد رضا ، ۱۳۴۸ -
سرخ سیمایان سبز/ مؤلف : محمد رضا بینش برهمند ، [برای] بنیاد شهید انقلاب
اسلامی استان گیلان . - - - رشت : نستوه ، ۱۳۸۴ .
۲۸۰ ص .
ISBN : 964-93252-7-1
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا .
کتابنامه : ص . ۲۸۰ .
۱. جنگ ایران و عراق ، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - - شهیدان - - سرگذشتنامه ۲ . جنگ ایران و عراق ،
۱۳۵۹-۱۳۶۷ - - خاطرات ،
الف . بنیاد شهید انقلاب اسلامی (گیلان) . ب . عنوان
س۴۹۷۵ / ب ۱۶۲۵ DSR ۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲۲
کتابخانه ملی ایران ۷۵۶۳-۸۴ م

سرخ سیمایان سبز

مؤلف: محمد رضا بینش برهمند

ناشر: معاونت فرهنگی و پژوهشی اداره کل بنیاد شهید استان گیلان

انتشارات: نستوه

طراح جلد: میریاد یاب

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۴

مدیر و ناظر چاپ: سامان خسروی

حروفچینی و صفحه آرایی: هنر و اندیشه

لیتوگرافی: دریا

چاپ و صحافی: صبا

قیمت: ۱۹۵۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۹۳۲۵۲-۷-۱

فهرست مطالب

صفحه

..... مقدمه

فصل اول: یاری کنندگان دین خدا:

- ۱۲ - ناصر آل ابراهیم: هیچ شک و تردیدی برای رفتن به جبهه ندارم!.....
- ۱۴ - عبدالکریم اتقیا: با شهید بیعت نمودم تا راهش را ادامه دهم!.....
- ۱۷ - وحیدرضا احتشامی: می خواهم به دوریم عادت کنید!.....
- ۱۹ - اکبر احمدی: تعویض لباس دامادی!.....
- ۲۲ - هاشم اخترشمار: مادر، خون شهید پاک است!.....
- ۲۵ - سیدمحمد اسحاقی: پسرم داماد شد!.....
- ۲۸ - فریبرز اشجعی: به وظیفه شرعی خود عمل کردم!.....
- ۳۰ - کمال اصغری لسکوکلایه: شهادتم با رضایت شما حاصل می شود.....

فصل دوم: سعادت‌مندان عاشق:

- ۳۴ - محمدرضا بابایی پور لنگرودی: اوّل بگو مرگ بر شاه!.....
- ۳۶ - فرهاد بانوج لاهوتی: آن پوتین ها برای شما مناسب نیست.....
- ۳۹ - شاهنور بالواسه: این انقلاب و عشق امام در وجود مردم ریشه کرده است!.....
- ۴۲ - سعید بزرگی راد: جبهه جنگ، مانع درس خواندن من نمی شود!.....
- ۴۵ - حسین بشری قدیم طبع: در راه خدا به بازگشت نباید فکر کرد!.....
- ۴۸ - حامد بقایی: می خواهم ازدواج کنم تا دینم کامل شود!.....
- ۵۱ - اسماعیل پادگان: نمرات این دنیا ملاک نیست، روز قیامت نباید شرمنده بشویم!.....
- ۵۴ - یونس پورابراهیم کلشتری: بلند شو، پسر ت به آرزویش رسید!.....
- ۵۷ - ایوب پورخوش سعادت: با توکل بر خدا، بیائیه امام را می خوانم!.....
- محمد پورطاعتی: آ.....

- ۶۲ - اکبر توپا: توپچی تانک!.....
- ۶۴ - هادی توفیقی: جبهه هم، دانشگاه است!.....
- ۶۶ - محمدمهدی تهرانی: صلابت ایشان را تحسین می کنم!.....

- محمدجواد شعبانی سرخنی: آیا وقت آن نرسیده است تا پشتیبان رزمندگان بشویم؟..... ۱۳۵
- محسن شیرزاد: با یک تیر، دو نشان می زنم!..... ۱۳۸
- قاسم شیرعلی نیا: کبوتر زخمی بام عشق!..... ۱۴۱
- فیض اله صفرپور لیما: تا مشکل مردم را حل نکنم به دانشگاه نمی روم!..... ۱۴۳
- نقی صنایع پرکار: دوست داشتم مثل پدرم گمنام باشم!..... ۱۴۵
- رمضان صنایع پرکار: می خواهم تفنگ برادر شهیدم را به دست بگیرم!..... ۱۴۸
- حمیدرضا صنعتی دافچاهی: آرزویم برآورده شد!..... ۱۵۱
- سعید صیاد: مادرم، دوست داری فرزندات جزء بهشتیان شود؟..... ۱۵۴
- سیدهادی طاهری رودسری: برای دیدن پسرم لحظه شماری می کردم..... ۱۵۶

فصل ششم: ستارگان زمینی:

- ابراهیم عاشوری نژاد: نماز را طوری بخوان که مورد قبول خدا واقع شود!..... ۱۶۰
- رضا عطارد: از مولایش درس عشق و اخلاص آموخته بود!..... ۱۶۲
- سعید عقیقی ثابت
- سیدمصطفی علوی املشی: ان شاء الله جدتان مرا شفاعت کنند!..... ۱۶۷
- اردشیر عین اله زاده: می خواهم در لشکر امام حسین (ع) خدمت کنم!..... ۱۷۰
- محمدرضا غزنوی: عمامه ام را به من بده!..... ۱۷۲
- محمود فالیزکار: بی صدا، اما پُر از عشق!..... ۱۷۵
- فتحعلی فردی نمکرانی: شرط عقل آن است که با فاصله حرکت کنی!..... ۱۷۹
- وهاب قاسمی: دوست ندارم در این روزها امام را تنها بگذارم!..... ۱۸۲
- حجت اله قاسمیان گل سفیدی: فرمان امام را لیبیک گفتم!..... ۱۸۵
- سیدمصطفی قدیری اصلی: در مسیر انقلاب حرکت کنید تا شرمسار نباشیم!..... ۱۸۸
- علی قربانپور گالش زمین: تا بهترین هدیه خدا و رسولش با من است، هراسی ندارم!..... ۱۹۰
- کیومرث قربانی واقعی: بگذارید از جبهه ها برگردم، بعد ۱۹۲
- عباس قنبری: شاگرد مکتب امام!..... ۱۹۶

فصل هفتم: سنگر نشینان عشق و ایثار:

- خسرو کیایی وشکی: می خواهم در دانشگاه جبهه، درس عشق و ایثار را بیاموزم!..... ۲۰۰
- علی کاظمی سلیمی: بعد از دوره امدادگری به جبهه ها می روم!..... ۲۰۱
- غلامرضا مژدهی: سینه ای پُر رمز و راز!..... ۲۰۶

- حسین محبی کجیدی: می خواستم تا با ادامه تحصیل برای انقلاب و کشورمان مفید باشم!..... ۲۰۹
- پرویز محبی: پسرم را بدون غسل و کفن به خاک سپردم..... ۲۱۵
- غلامرضا محمدمیرزایی: به خانواده ام بگوئید برای تدریس به جبهه ها می روم!..... ۲۱۵
- حمیدرضا مرادی رودپشتی: از فرصت ها استفاده کنید و انسانی مفید برای جامعه اسلامی باشید! ۲۱۸
- داور مسعود پی: مگر خون ما از خون شهدا رنگین تر است!..... ۲۲۰
- احمدرضا مظلومی: محکم و استوار همچون کوه!..... ۲۲۳
- حسن معین: پسرم علی را فراموش نکنید!..... ۲۲۵
- محمدتقی مغیثی: با این زخم های کوچک، نباید سنگرها را خالی نمود!..... ۲۲۸
- میرمحمدعلی ملکوتیان: با ظلم می جنگید!..... ۲۳۱

فصل هشتم: به وصال رسیدگان بیدار:

- محمود موافق: من هم مثل دیگران یک بسیجی ساده و خدمتگزار اسلام و امام هستم!..... ۲۳۴
- میرحسن موسوی احمدی: به فضیلت و علم امام، ایمان دارم!..... ۲۳۶
- محمد مهدی مهدی پور: درخت اسلام با خون ما آبیاری خواهد شد!..... ۲۳۹
- نورالله میرزایی پور: به کارم ایمان دارم و از شما نمی ترسم!..... ۲۴۱
- علی رضا ناصحی: هر شب مرا برای نگاهیانی دادن، بیدار می کرد..... ۲۴۳
- محمدباقر نجفی: معرفت و جوانمردی اجازه نمی داد..... ۲۴۶
- غلامحسن نجفی چکوسری: شب وصال!..... ۲۴۹
- عباس نجف یار: امروز، تمام کارهای سنگر به عهده من است!..... ۲۵۱
- محمد نظری: به فکر مردمان محروم باشید!..... ۲۵۴
- رضا نیکران: هنگام تقسیم ماسک، از رضا خبری نبود!..... ۲۵۶
- ارمغان یکتایی راد: سفارش می کرد که بسیار مطالعه کنید..... ۲۵۸
- محمدعلی یوسفی بیالوایی: تا روز شهادتش امانت دار بودم..... ۲۶۰

ضمایم و منابع:..... ۲۶۴

بسمه تعالی

شهادت، یعنی وارد شدن به حریم خلوت الهی

«حضرت آیت الله خامنه ای»

با سلام و درود بیکران به ارواح پاک و طیبه شهدای ایران زمین که با خون خود، پرچم اسلام را مزین نمودند، گفتنی است با توجه به این که الطاف الهی به گونه های مختلف در مسیر تکامل و خودسازی نقش آفرینی می نماید و نمونه بارز این نقش آفرینی شهید است، این بار با مدد از مولای شهیدان و توجّهات امام عصر (عج) تصمیم بر این شد که قلم را در وصف مقام شامخ لاله های بوستان عشق به حرکت در آورده به معرفی آن دسته از فرزندگان خاکی که نه تنها در عرصه دانش و دانشگاه بلکه در میدان دفاع مقدس نیز برای اتصال به خدا و لبیک گفتن به ندای امام خویش جامه رزم بر تن پوشیده و سنگر ایثار و شهادت را خالی نگذاشته اند؛ پردازیم. چهره هایی که نه از عالم دیگری آمده بودند و نه از جنس غریبی بودند بلکه در راه عشق به خدا، دین و ولایت، قدم برداشتند! و بی تردید، این عشق بود که راه را برای سلوک آنها هموارتر ساخت و بهترین فرصتها را برایشان به وجود آورد و باعث شد که از خود و خویشتن فارغ شوند و به قرب الهی برسند. امروز که سالها از آن زمان می گذرد، بیش از پیش لازم می آید، از آنهایی که در مقام ایثار و شهادت از مرز و بوم کشور عزیزمان حراست نمودند و بی ادعا از بهترین های خود گذشتند، به نیکی یاد کنیم و با مطالعه زندگی نامه آن عزیزان از مقام و منزلتشان آگاه تر شویم. امید که گامی هرچند قلیل در راستای حفظ آرمانها و ارزشهای انقلاب و شهدای عزیز برداشته و در استمرار راهشان کوشا باشیم.

(التماس دعا)

فصل اول

یاری کنندگانِ دینِ خدا



« شهید ناصر آل ابراهیم »

نام پدر : محمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۷

محل تولد : لنگرود

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم شهید دستغیب رودسر)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۶

محل شهادت : شلمچه

« خصوصیات اخلاقی شهید »

خصلت‌های پسندیده‌ای همچون ملاحظت، ادب و اخلاص در درونش موج می‌زد. عاشق اهل بیت (ع) بود و بر اثر توجه به معنویت به مرحله ای از شناخت در مسیر حیات رسید که حاضر نبود لذت رضایت خالق را با لذت رضایت هیچ مخلوقی معامله کند. اهمیت به اداء فرائض شرعی و قناعت پیشگی از خصایص اخلاقی شهید بود. به لحاظ مداومت در تزکیه، از محبوبیت و شهرت دنیوی می‌گریخت. شهید علاوه بر مطالعه کتابهای درسی علاقه زیادی به مطالعه کتب غیردرسی از جمله کتابهای شهید مطهری و شهید دستغیب داشت. در کنار کسب علم، ورزش را هرگز ترک نکرد. او عاشق ولایت فقیه و شیفته امام خمینی بود. پرکار بودنش در محیط منزل و سبقت گرفتن در کارهای خیر و خداپسندانه، آثار سلوک بسوی معبود را در چهره اش روز به روز نمایان تر می ساخت و حُب دنیا را در نظرش پست و ناچیز می شمرد.

« هیچ شك و تردیدی برای رفتن به جبهه ندارم »

با کسب اجازه از خانواده برای اعزام به منطقه مهیا شد. روز اعزام من در کنار ایشان بودم و چندین بار قامتش را سراپا نگریستم و احساس می کردم، از هیجان اعزام، نیروی درونی و جسمانی اش چند برابر شده است، چون با چالاکی، ساک خود و سایر همزمانش را داخل ماشین می گذاشت. وقتی سوار اتوبوس شد، رو به رضا کردم و گفتم: ماشین را نگه دار! چندین بار این جمله را تکرار کردم. رضا فکر کرد که شاید از رفتن او به جبهه منصرف شده ام. بلافاصله پایین آمد و گفت: مادر چه شده؟ چرا چنین می گویند؟ مگر خودتان برای رفتن رضایت نداده بودید؟ از اینکه رضا منظور مرا اینگونه تعبیر کرده بود،

جا خوردم و جواب دادم: خیر پسر! من، نه از به جبهه رفتن برادر بزرگترت ممانعت کرده ام و نه مخالف رفتن شما هستم. به رضای الهی راضی هستم و تو را به خدا می سپارم. هیچ شک و تردیدی برای رفتن به جبهه نداشته باشید. منظورم از این گفته، آن بود که از بدو اعزام در شما نیرو و قدرت مضاعفی دیدم که بسیار مرا شگفت زده کرده است! به همین جهت به شوخی گفتم که ماشین را نگه دار! پس از آگاه شدن از نیتم لبخندی زد و گفت: مادر عزیز، این شوخی شما را هرگز فراموش نمی کنم ولی بدان که نیرویی را که در من دیدی، در تمام همزمان و رزمندگان وجود دارد و برگرفته از ایمان و عشق به خدا و ادای فریضه است!

« نقل از مادر شهید »

آری امروز امنیت و آسایش و عزت دین مان نیازمند مجاهدتها و ایثارهایی است که باید در جبهه ها از خود نشان داد و جوانان انقلابی باید با بصیرت و هوشمندانانه در مسیر دین خدا گام بردارند!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید سید عبدالکریم اتقیاء »

فرزند : سید اسماعیل

تاریخ تولد : ۱۳۳۷

محل تولد : بندرانزلی

رشته تحصیلی : شیلات (دانشگاه گیلان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶

محل شهادت : موسیان - عملیات محرم

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید اتقیاء انسانی محبوب، فعال و پرتلاش بود. وی غم خوار و مددکار خانواده بوده و با صبر و استقامت بر مسائل و مشکلات فائق می آمد. در مورد افراد ستم دیده و نیازمند دلسوزانه عمل می کرد. او جوانی ورزشکار ولی در برخورد با دیگران بسیار فروتن و حامی ضعیفان بود. در زمینه شناخت مبانی دینی از وجود والدین متدین خود، بهره ها برد و با اعتقادی راسخ، بر پهنه بیکران انسانیت گام نهاد. وی با مطالعه کتب استاد مطهری و آیت ... دستغیب، طی طریق نمود و با عطوفت و گشاده رویی در ایجاد فضایی صمیمی و مطلوب، سعی می نمود. بارها به دوستان و آشنایان، فریضه امر به معروف و نهی از منکر را سفارش می کرد و با تمام وجود برای توسعه دین خدا در جامعه گام برمی داشت.

« با شهید بیعت نمودم تا راهش را ادامه دهم »

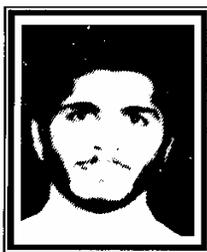
یک روز به منزل آمد و گفت: می خواهم عکسی بگیرم و برای اعزام به جبهه لبنان مهیا شوم. بسیار متعجب شدم. چند روز بعد، گفت: از رفتن به جبهه لبنان منصرف شده و تصمیم دارم برای حضور در جبهه به مناطق عملیاتی اعزام شوم. علت تغییر عقیده ایشان را پرسیدم. جواب داد: امام، دستور داده اند که جوانان باید جبهه ها را پرکنند و من می خواهم به فتوای امام در همین جا، عمل کنم. سپس به اتفاق

چند نفر از دوستان دانشجوی خود به سپاه منطقه رفته و برای اعزام ثبت نام نمودند. روز اعزام فرا رسید و عبدالکریم و دیگر همزمانش مهبیای رفتن بودند. همان روز قرار شد، کتابخانه‌ای که شهید اتقیاء و دیگر برادران مسجد قائمیه برای احداث آن، تلاش فراوان کرده بودند، افتتاح شود و از این بابت که یک حرکت فرهنگی برای جوانان انجام داده اند، بسیار خوشحال بود. چند ساعتی قبل از اعزام ایشان ما نیز در کنارشان حضور داشتیم. شهید، مدام نزد خواهران و مادر می آمد و با تمام وجود نسبت به ما ابراز علاقه می کرد. حتی بدون آنکه به پیرامونش توجه داشته باشد، چندین بار، مادر را در آغوش کشید و به خواهرانش اظهار لطف کرد. این حرکات عبدالکریم برایم بسیار تازگی داشت. هم، موجی از شور و هیجان برای رفتن به جبهه‌ها را در چشمانش می دیدم و هم اینکه چگونه از هر فرصتی در لحظات آخر استفاده می کند تا یکبار دیگر، خانواده را ببیند. بی اختیار، هنگام سوار شدن آنها در ماشین به دنبالش حرکت نمودم و با اینکه از رفتن ایشان به جبهه بسیار خرسند بودم ولی حس می کردم که تکیه گاهی محکم از ما دور می شود. پس از رفتن شهید، ما نیز به منزل آمدیم و من بلافاصله آلبوم عکسها را بیرون آوردم و شروع به نگاه کردن عکسهای عبدالکریم نمودم! با آنکه چند ساعتی از رفتن ایشان نمی گذشت اما سخت دلم گرفته بود. حس غریبی تمام وجودم را تسخیر کرده بود. چند وقتی از عزیمتش به جبهه‌ها می گذشت. ما توسط نامه و یا تلگراف از حال ایشان باخبر می شدیم. در همین بین، من با قبولی در آزمون آموزش و پرورش توفیق خدمتگزاری در سنگر معلّمی را به دست آوردم. اولین روز خدمتم در آموزش و پرورش مصادف شد با شنیدن خبر شهادت عبدالکریم! هنگامی که به کنار پیکر پاک ایشان رسیدم، شهید را که در مقام یک مربّی و یک معلّم برای خود و سایر برادران و خواهرانم می دانستم، دیدم و از اینکه چقدر استوار و با ایمان برای حفظ مکتب خدا و آرمانهای انقلاب قدم به دیار حماسه سازان تاریخ ایران نهاده، برخورد می بالیدم. سپس خود را به صورت ایشان نزدیک نمودم و به خون شهیدان قسم خوردم تا روزی که در خدمت تعلیم و تربیت هستم، اشاعه دهنده راه و مسیر انقلاب و معرفی آن در بین دانش آموزان باشم.

« نقل از خواهر شهید »

از شما می خواهم که امام را تنها نگذارید! پیرو واقعی او باشید و فرامین امام را مو به مو عمل کنید. به فکر مستضعفان باشید و خدمتگزار اسلام و مسلمین و از اختلافات دوری کنید و وحدت را در نظر بگیرید و رعایت کنید.

«فرای از وصیت نامه شهید»



« شهید وحید رضا احتشامی »

نام پدر : هادی

تاریخ تولد : ۱۳۴۱

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : پزشکی (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱۰

محل شهادت : حاج عمران - عملیات کربلای ۲

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید احتشامی جوانی متعهد، بزرگوار، باوقار و مقید به تکالیف دینی بود. همیشه دیگران را به خواندن نماز اول وقت سفارش می کرد. هنوز سوز و گداز نمازهای شبش را اهل خانه در سینه خود نگه داشته اند. در محیط خانواده نیز بسیار صمیمی و متواضع بود و به مادر بیشتر از دیگران احترام می گذاشت و او را تکریم می کرد. هیچ گاه اوقات خود را به بطالت نمی گذراند و بیشتر اوقات برای ادای فرائض دینی خود به مسجد ملاعلی محمد پیرسرای رشت می رفت. پشتکار و همت قابل تحسینی داشت و رستگاری انسانها را در اتصال به خدا می دانست و در این راه از تهذیب و تزکیه نفس غافل نمی شد و به مطالعه و فراگیری علم علاقه فراوانی نشان می داد.

« مادرم، می خواهم به دوری ام عادت کنید! »

آخرین بار که تصمیم گرفت به جبهه برود، شور و هیجان خاصی تمام وجودش را فرا گرفته بود. آنقدر سریع، وسایل خود را در ساک می گذاشت که برای اطرافیان تعجب آور بود چرا که تا حرکت کاروان اعزام، مدت زیادی باقی بود ولی چون او عاشق امام بود و حُب ولایت و عشق به ولی فقیه در وجودش نقش بسته بود، سر از پا نمی شناخت. وجود او با هر بار رفتن به جبهه، پاکتر از قبل می شد. به هنگام خداحافظی چون خواستم بوسه پرمهر مادرانه ای برگونه اش بزنم، مرا پس زد و گفت: نه مادر! این بار مرا در آغوش نگیر و بگذار تا راحت تر، راهی بشوم. بعد پلکانهای منزل را دو تا یکی طی نمود و همچون کسی که از شوق پرواز به سوی ربوبیت در پوست خود نگنجد، نگاههای معصومانه خود را از ما گرفت و از منزل خارج شد. دانستم که بی دلیل با ما چنین نکرده و این اعمال و رفتارش پیامی دارد که تا آن زمان، باورش برایمان سخت بود. چند هفته ای از رفتن وحید رضا به جبهه نگذشته بود که یک روز یکی از همرزمانش به منزل ما آمد و خبر سلامتی وحید را به ما داد. وقتی از دوستش که تازه از جبهه آمده بود،

سوال کردم، چرا وحید برای ما تلفن نمی زند؟ در جواب گفت: وحید می خواهد که شما به دوری اش عادت کنید. چند روز بعد خبر شهادت وحید رضا به ما رسید و من سجده شکر به جای آورده و از خداوند رحمان سپاسگزاری کردم!

« نقل از مادر شهید »

دریغا که یک جان بیشتر ندارم و آن را بی ادعا در این راه تقدیم اسلام و امام و مردم می کنم. زیرا برای رضای خداوند و یاری دادن اسلام و قرآن به جبهه آمده ام و هدفی جز الله ندارم و از شما امت حزب الله و شهید پرور نیز انتظار دارم تا راه امام و شهدای اسلام را ادامه دهند و به منافقین اجازه ندهند که به اسلام صدمه وارد کنند.

«فرای از وصیت نامه شهید»



« شهید اکبر احمدی »

نام پدر: رحیم

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل تولد: رشت

رشته تحصیلی: ریاضی (دانشگاه بهبهان)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۸

محل شهادت: جزابه - عملیات خیبر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید احمدی از فروتنی و عزت نفس والایی برخوردار بود و خواسته های والدین را در حدّ توان به جای می آورد. وی کارها و امور شخصی خود را بر عهده سایر اعضای خانواده قرار نمی داد. ایشان فردی آزاده، صالح و وارسته بود و یکی از مریدان مولای متقیان به شمار می رفت چرا که در تمام مراحل زندگی به حق، سخن می گفت، هر چند که به ضرر ایشان تمام می شد. در مقابل هرگونه ظلمی ایستادگی می کرد و در این راه، حاضر به هرگونه جانفشانی بود. او همیشه به فکر افراد ضعیف و مظلوم بود و از هر طریق برای رفع مشکل آنها اقدام می کرد. وی در جامعه فردی پرهیزکار، هوشمند و نیز از پیروان خط امام خمینی (ره) بود.

« تعویض لباس دامادی »

یک روز برای صرف نهار از مغازه به منزل مراجعه نمودم و پس از خوردن نهار، همسرم گفت: اکبر از من خواست تا به شما بگویم، اگر برایتان مقدور است، یک دست پیراهن مناسب برایش تهیه نمائید و بعد چند کارت عروسی را به من نشان داد. پس از باز کردن پاکت و مطالعه آن متوجه شدم که عروسی بهترین دوست اکبر، آقای سید جوادی می باشد و این مراسم در مسجد ابوذر کُرد محله رشت برگزار می شود. این دو عزیز آن قدر به همدیگر علاقه داشتند که مانند یک روح در دو جسم بودند و در مراحل و مسائل مختلف در کنار هم به سر می بردند. حتی نیایش ها و فعالیت های مذهبی را نیز با هم انجام می دادند. خداوند، عشقی در وجود این دو انسان قرار داده بود که هیچ چیز نمی توانست، این ارتباط و برادری را کم رنگ کند. به همسرم گفتم که به اکبر بگوید، عصر به مغازه بیاید و پارچه ای مناسب برای دوخت انتخاب کند. عصر همان روز اکبر به در مغازه آمد و پارچه ای انتخاب کرد. دو روز بعد، لباس ایشان آماده شد و آن را به منزل آوردم. فردای آن روز قرار شد تا با مادرش جهت عروسی به مسجد برویم. اکبر نیز لباس تازه اش را به تن کرد. لباسی که بسیار برازنده وی بود. سپس همراه مادرش سه نفری به مراسم رفتیم. الحق که مراسمی بسیار بی آلاش و سرشار از معنویات بود و در انسان، شور و هیجانی وصف ناپذیر ایجاد می کرد. در حین مراسم ناگهان چشمم به اکبر افتاد و دیدم به جای پیراهن تازه اش، پیراهن دیگری به تن نموده که برایم نا آشنا بود. در آنجا موقعیتی به دست نیامد که علت را جویا شوم. پس از پایان مراسم عقد، تصمیم گرفتیم تا به منزل مراجعت کنیم. ایشان نیز دقایقی مراسم را ترک کردند تا ما را به منزل برسانند. خودش مجدداً به مراسم برگشت. ساعت ۹ شب بود که با تمام شدن مراسم، اکبر نیز به منزل آمد. باز، همان لباس را به تن داشت. دیگر نتوانستم با حس کنجکاو خود کنار بیایم. علت را از پسرم جویا شدم. در نهایت متانت و وقار گفتند:

پدر جان، هنگامی که عروس و داماد برای خواندن خطبه عقد نزد حاج آقا می رفتند، دیدم لباس سید جوادی مناسب نیست. با خواهش خواستم تا لباس خود را با من معاوضه کند! او نیز پذیرفت و در وضو خانه مسجد، لباسهایمان را تعویض کردیم و این لباسی که تن من است، لباس داماد است. با فهمیدن جریان رخ داده، متوجه شدم که اکبر آن چنان با اقتدار، روح خود را تربیت نموده و آن قدر از دنیا فاصله گرفته است که به جز عشق و معرفت و حُب به پروردگار، چیز دیگری بر قلبش حاکم نیست تا بدان حد که همیشه بهترینها را برای بندگان خدا می خواهد.

« نقل از پدر شهید »

ای مردم دنیا بدانید تا موقعی که هدفمان الله است؛ مکتبمان اسلام است؛ آموزگارمان حسین (ع) است و کتابمان قرآن و پرچمدار انقلابمان حضرت مهدی (عج) و رهبرمان روح الله است؛ پیروزیم و پیروز خواهیم ماند! پس ای کسانی که دست از خدا و قرآن برداشته اید و مسلمانها را از یاد برده اید، تاریخ در قرآن، شاهد زورگویان و ستمگرانی چون قوم فرعون و عاد و ثمود و... و ابرقدرتهای زیادی بوده که همه آنها عاقبت نابود شده اند. پس ای مردم، به ریسمان خدایی جنگ زنید و متحد باشید که فقط خدایرستان جاویدند.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید هاشم اختر شمار »

نام پدر : هادی

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : ابزارساز مکانیک (دانشگاه تبریز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۷

محل شهادت : دانشگاه تبریز - بمباران رژیم بعث

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید اختر شمار، فردی فرهیخته، پرهیزگار، شریف و وارسته بود. روابط اجتماعی ایشان با مردم ستودنی و در حُسن بیان، دارای جاذبه خاصی بودند. شهید، بیکاری را آفت می دانست و اوقات فراغت خود را با مطالعه کتابهای علمی و فنی می گذراند. ایشان در هر شرایطی حُرمت خانواده را حفظ می نمودند و برای انسجام خانواده و دوستی متقابل، اهمیت ویژه قائل بودند. فرائض دینی را در مسجد حاج مجتهد رشت به عمل می آوردند. در بدو انقلاب نیز در پایگاههای تقسیم ارزاق به مردم، فعالیت‌های گسترده‌ای داشتند. ایشان از هر فرصتی برای خدمت به مردم بهره می جستند و در نهایت دین باوری به علم جویی و کسب معرفت نیز می پرداختند تا توانائی خویش را در مسیر انسانیت به درجه والای تقرّب الهی سوق دهند.

« مادر ، خون شهید پاک است »

عملیات کربلای (۵) در شرف وقوع بود و برادر بزرگتر هاشم نیز در کنار دیگر رزمندگان اسلام در منطقه عملیاتی حضور داشت. ما نیز از خداوند متعال، سلامتی رزمندگان را خواستار بودیم. اوایل شب، از تبریز به منزل ما تلفن شد و اطلاع دادند که دانشگاه تبریز توسط بعثیان مزدور مورد حمله قرار گرفته است و در این هجوم وحشیانه، هاشم نیز از ناحیه پا مجروح شده است. بلافاصله با پدر شهید، به سوی تبریز عزیمت کردیم. در بین راه از خدای خویش، خواستیم که صبری عظیم عطا فرماید تا، تاب و تحمل هر حادثه ای را داشته باشیم. هنگامی که به تبریز رسیدیم، مستقیم به بیمارستانی که هاشم در آنجا بستری بود، رفتیم. وقتی ایشان را دیدم، بلافاصله ملحفه را از روی پاهایش برداشته تا میزان جراحت را ببینم. اما هیچ اثری از زخم و جراحت در آن قسمت نبود. وقتی ملحفه را کاملاً کنار زدم، دیدم که بخش زیادی از بدنش مجروح شده، پس از پرس و جو و با خبر شدن از چگونگی وضعیت موجود، مطلع شدم که مدت زیادی در بین ما نخواهد بود. در این فاصله، از من، طلب آب نمود تا عطش درونش را کمی التیام بخشد. چون خواستم، به او آب بدهم با ممانعت پزشک معالجش روبه رو شدم! علت را پرسیدم: اظهار داشتند که به هیچ عنوان، نباید آب بنوشند و فقط کمی لبانش را با دست خود مرطوب کنید. زمانیکه آماده شده بودم تا دست خود را که به لکه های خون هاشم آغشته شده بود، بشویم و سپس لبانش را تر نمایم، ناگهان هاشم رو به من کرد و گفت:

مادر، خون شهید پاک است. با شنیدن این جمله به صلابت راهش پی بردم و روحیه بالا و ایمان راسخ فرزندم را تحسین نمودم. طی مدت چند روزی که در آنجا اقامت داشتم، مدام هاشم از من و پدرش و سایرین، طلب حلالیت می کرد و از واقعه ای که برای او پیش آمده بود، با کمال عشق و اعتماد به نفس یاد می نمود. و از آنکه به وصال معبودش می رسید، بسیار شادمان بود. در آخرین روزی که هنوز از میان ما رخت بر نبسته بود، در حالی که پس از خواندن نماز مغرب و عشاء در محضر درگاه خداوند کریم مشغول استغاثه و راز و نیاز بودم و می گفتم: ای خدا! به هرچه که رضای تو در آن است من نیز، راضیم؛

ای ربّ العالمین از تو

می خواهم، صبر کریمه ای به ما عطا فرمایی تا باعث سربلندی راه پُرارزش شهیدان باشیم و به خاطر از دست دادن فرزندانمان عجز و ناله نکنیم؛ ناگهان صدایی ملایم، مرا مخاطب قرار داد و گفت: چون رضای خداوند در صبر توست، پس، بسیار صبور باش! ناگهان به خود آمدم و به سوی هاشم رفتم: «دیدم که با قلبی مطمئن و عشقی وصف ناپذیر، بال گشوده و به جمع افلاکیان راه عشق هجرت نموده است. من نیز برای قداست آرمان راهش هرگز اشک را بر چشمان خود جاری ننموده ام تا دشمنان اسلام نیز در خفت و خواری بمانند.»

« نقل از مادر شهید »

خواهرانم، حجاب را رعایت نموده و پاسدار حُرمت خون شهیدان باشید
و در پُشت جبهه برای حمایت از رزمندگان از هیچ امری کوتاهی نکنید.
زیرا دشمنان انقلاب اسلامی در صدد ایجاد فاصله بین مردم و جبهه ها
هستند.

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید سید محمد اسحاقی »

نام پدر : میرعبدالله

تاریخ تولد : ۱۳۴۱

محل تولد : لاهیجان

رشته تحصیلی : تاریخ (دانشگاه شهید بهشتی تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۰/۲۹

محل شهادت : شلمچه - کربلای ۵

«خصوصیات اخلاقی شهید»

وی فردی باوقار، جوانمرد، باتقوی و با فضیلت بود. و در دوری نمودن از گناهان، همّت می گماشت. در برابر خانواده و دیگران از یک نجابت خاصی برخوردار بود. ایشان در تمام مراحل زندگی به دستورات مولای متقیان، امام علی (ع) اقتداء نموده همیشه در زندگی، قناعت را پیشه می کرد و علاقه‌ای به زیاده خواهی نداشت. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی آشکارا به فعالیت‌های دینی و پُرکردن مسجد و حمایت از خط امام و ولایت فقیه پرداختند و از بانیان احداث بسیج در مسجد خمیران زاهدان رشت بودند. از خصوصیات بارز ایشان این بود که برای رضای خدا هر کاری را انجام می دادند و در عین حال، نزد دیگران بازگو نمی کردند تا مبادا نفس، دچار عُجب بشود!

« پسر م داماد شد »

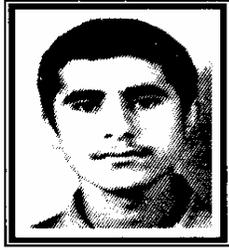
از سید محمد قولش را گرفته بودم، این دفعه که از منطقه آمد، لباس دامادی را به تن وی کنیم تا هم سنت پیامبر را بجای آورده و هم ایشان را بیشتر به خانواده مقید نمایم. یک روز برای برادرش سید محسن زنگ زد و از ایشان خواست که به تهران بیاید تا دوستان دانشگاهی ایشان بتوانند او را ببینند. سید محسن که طلبه بود و در قم تحصیل می کرد، خواسته برادر را اجابت نمود و به تهران رفت. پس از دید و بازدید، تصمیم گرفتند به منزل خاله خود در تهران بروند. در بین راه، در تمام طول مدتی که سید محسن با سید محمد بود، صحبت‌های بسیاری کردند و گفتنی‌های فراوانی بین آنها رد و بدل شد. پس از رسیدن به منزل خاله و احوالپرسی، دقایقی را در کنارشان ماندند. سپس سید محمد به دلیل اعزام به جبهه از خاله حلالیت طلبید. خاله ایشان اظهار داشتند، شما در دانشگاه شاگرد اول شده‌ای، سعی کن این مسیر را ادامه بدهید. اما سید محمد جواب داد که جبهه نیاز بیشتری به ما دارد و در آنجا پرثمرتر خواهم بود. بعد از خداحافظی، سید محسن نیز به قصد آمدن به رشت از سید محمد جدا شد و هنگامی که به رشت رسید، به مادر گفت:

سید محمد، عزم رفتن به جبهه را دارد. اما این بار رفتنش را با رنگ و بوی دیگری دیدم. کلامش پر از نصایح بود و مدام سفارش می کرد. پس از گذشت چند روز، ساعت ۱۰ صبح بود که تلفن به صدا در آمد. سید محمد از اهواز تماس گرفته بود. با شنیدن صدایش بسیار خوشحال شدیم. بعد از جویای حال شدن، گفت: مادر، چون تا ساعاتی دیگر به خط مقدم می‌رویم، برایم دعا کنید. سپس به سید محمد گفتم: انشاء الله وقتی که آمدی، مراسم عروسیت را، به راه می‌اندازیم زیرا با سفارش آشنایان به خواستگاری خانم مؤمنه‌ای رفته ایم که در کانون قرآن، تدریس می‌کند. پس در صورت امکان خودت را زودتر برسان. سید محمد در پاسخ گفت: مادر، یا خودم می‌آیم یا مرا خواهند آورد. در هر دو صورت بدان که برای اسلام و دینم، خدمت می‌کنم. اگر هم شهادت نصیب شد، حلالم کنید. از شنیدن این سخنان، بسیار غمگین و ناراحت شدم و گفتم: این حرفها را نزن. ولی سید محمد در کمال خونسردی و با صلابت مرا آرام نمود و دل‌داری داد و در انتها برای همه دوستان و آشنایان سلام و دعا رساند. ساعت ۲ بعد از ظهر بود که پدر سید محمد، به منزل آمد و خبر داد که امروز عملیات شده و از رشت نیز نیروهای بسیاری به شهادت رسیده‌اند و ادامه داد که شب گذشته خوابی دیده و دقیقاً این جمله را بیان کرد که امروز حادثه غم‌انگیزی در راه است. من نیز به پدر سید محمد گفتم که امروز صبح با ایشان صحبت کردم. حالش خوب بود، نگران نباشید. حوالی ساعت ۴ بعد از ظهر بود که خبر شهادت پسر م را به ما رساندند. شهید در عملیات کربلای ۵ در نبرد با کفار، لباس دامادی را با شهامت و شجاعت و ایثار به تن کرد.

«نقل از مادر شهید»

دوستان، عزیزان و هموطنان شریف! اگر می‌خواهید که در لوای اسلام و آزادی زندگی کنید، قرآن و ولایت را سرلوحهٔ امورات دنیوی و اخروی خود قرار داده و از وجود علما و استادان اهل دین، بهره‌های فراوانی بگیرید و هیچگاه سنگر علم و عدالت خواهی را خالی نگذاشته تا موجب سوء استفادهٔ بیگانگان شود!

«فرازی از بیانات شهید»



«شهید فریبرز اشجعی»

نام پدر: ارشد

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل تولد: آستارا

رشته تحصیلی: متالوژی (دانشگاه صنعتی شریف تهران)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۶/۱۰

محل شهادت: حاج عمران - عملیات کربلای ۲

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید فریبرز اشجعی روح پاک و بلندش را به صفاتی چون مروّت، سخاوت و نوع دوستی آذین نموده بود. در هر فرصتی به صله ارحام می پرداخت تا جویای احوال دیگران باشد و در صورت نیاز به آنان کمک کند. ایشان از هوش و نبوغ خاصی برخوردار بود و هم زمان رشد فکری و ارتقاء اندیشه با فراگیری ورزش های رزمی جسم خود را نیز برای پیشرفت مطلوب، پرورش می داد. شهید، مونس مسجد جامع آستارا بود و اصولاً برای انجام فرائض دینی خود، همچون نماز و عبادات و خدمتگزاری به مردم، آنجا را سنگر خود قرار داده بود. یکی از صفات برجسته وی احیاء نمودن فریضه امر به معروف و نهی از منکر در بین جوانان بود و مدام متذکر می شد که از خدا باید ترسید و روز قیامت نمی توان در محضر او با معصیت، سربلند کرد. او، از مخلص ترین جوانان انقلابی و فدائی ولایت بود و با الگوپذیری از رفتار و کردار ائمه (ع) در برخورد با منافقین و ضد انقلاب آن قدر با متانت و عطف و رابطه برقرار می کرد که بعضی از آنها مجذوب رفتار نیک و پسندیده او می شدند و همین نیز بهانه ای می شد تا با رغبت و میل زیادی به طرف انقلاب و دین حق کشیده شوند.

«به وظیفه شرعی خود عمل کردم»

در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان پس از اتمام کلاس، دانشجویان برای استراحت و هواخوری به محوطه دانشگاه رفتند. یکی از استادان نیز داخل محوطه دانشگاه شد و در گوشه ای به کشیدن سیگار پرداخت. شهید اشجعی با دیدن آن صحنه بی درنگ خود را به استاد رساند و ایشان را به گوشه ای برد و چنین گفت: استاد، احترامتان بر ما واجب است، اما وظیفه شرعی و دینی حکم می کند که از شما بخواهم تا از کشیدن سیگار در این مکان و در چنین روزی پرهیز نمایید! در ثانی شما به عنوان یک استاد در این

دانشگاه باید سرلوحه و الگو باشید تا سایر دانشجویان از انجام فعل ناشایست پرهیز نمایند. حال، ضمن عذر خواهی از شما خواهشمندم تا به این مهم توجه فرمائید. سپس از استاد جدا شد و استاد با شنیدن حرفهای فریبرز، سیگار خود را خاموش نمود. وقتی پیش او رفتیم، از اینکه بدون تعارف با استاد، چنین برخوردی کرده بود، متحیر شدیم. ولی ایشان در نهایت خونسردی جواب داد: من به استاد بی احترامی نکردم، بلکه وظیفه‌ای را که به عنوان یک مسلمان بر عهده داشتم، انجام دادم و این تکلیف، بیان امر به معروف و نهی از منکر بود. زیرا اگر چنین نمی کردم و شاهد ادامه آن کارمی شدم، در محضر خداوند مسئول بودم. حال وجدانم، آرام و خیالم آسوده است.

«نقل از مادر شهید»

به خدا قسم! بار سنگین چرخهای تانک را بر روی سینه ام تحمل می کنم
اما زیر بار سنگین و پر مشقت، ذلت نخواهم رفت زیرا که حسین (ع) بما
آموخته که مُردن با عزّت به از زندگی با ذلت!
اگر سرمان را از تنمان جدا کنند، نخواهیم گذشت یک مُو از قوانین اسلام
را از پیکره آن جدا کنند. چون اسلام اسلام است ...

«فرازی از وصیّت نامه شهید»



« شهید کمال اصغری لسکوکلایه »

نام پدر : حشمت

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : روستای لسکوکلایه آستانه اشرفیه

رشته تحصیلی : امور پرورشی (مرکز تربیت معلم شهید بهشتی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۲۱

محل شهادت : شلمچه - کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

او، فردی متواضع و بسیار پرهیزکار بود. از دوران جوانی با نوای خوش قرآن، انس گرفت و علاوه بر آن، اعتقاد بر اخلاص در عمل داشت. سعی می کرد که هر کاری را برای رضای خدا انجام دهد و بهترین لحظات زندگی را اوقات عبادت با خالق و راز و نیاز کردن با او می دانست. با وجود امکانات محدود، فراگیری علم را در حد توان پی گرفت و خوش درخشید. شهید اصغری، شناخت معرفت و انسانیت را از کانون خانواده و با مطالعه کتب متفاوت مذهبی شروع کرد و در بیرون از منزل گسترده تر ساخت. با عضویت در پایگاه بسیج محله، خدمت به مردم را نیز از مراتب خودسازی برشمرد تا بتواند به طور شایسته تری برای جامعه خود مفید واقع بشود. این ژرف نگری و زیبا اندیشی شهید تا بدان حد رسید که در دانشگاه نیز درس و تحصیل نتوانست او را از هدف مقدسش باز دارد چرا که در کنار آموختن علم، برای استقرار و صلابت مکتب امام خمینی قلم را بر زمین نهاده و با سلاح ایمان و عشق به انقلاب، بارها راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شد.

« شهادتم با رضایت شما حاصل می شود »

چند بار از طریق بسیج دانشجویی دانشگاه، بدون آنکه به ما اطلاع دهد، عازم جبهه ها شده بود. اما هر بار پس از بازگشت از منطقه جنگی و مراجعت به منزل کاملاً موضوع را کتمان می کرد. هر بار که از او سؤال می کردیم: چرا وقتی به دانشگاه تلفن می زنیم، از بودن شما اظهار بی اطلاعی می کنند؟ به بهانه های مختلف از جواب دادن خودداری می کرد. تقریباً دوران پایان تحصیلات خود را پشت سر می گذاشت که یک روز

نزد ما آمد و گفت: پدر و مادر عزیزم، می‌خواهم با اجازه شما از طریق بسیج دانشگاه چند روزی را به جبهه بروم. همچنین، دوره کوتاه آموزش نظامی را با سایر دوستان دانشگاهی پشت سر نهاده ایم تا بتوانیم در منطقه مفیدتر واقع شویم. شهید کمال، به این خیال که ما از اعزامهای قبلی وی با اطلاع نیستیم، خواست به گونه ای جلوه دهد که اولین بار است، عازم جبهه می‌باشد. ناگهان رو به ایشان کردم و گفتم: دفعات قبل، مگر شما از ما اجازه گرفته بودید؟ چرا خودسرانه اقدام به رفتن کردید؟ در ضمن، چون شما فرزند ارشد خانواده می‌باشید، امید ما به آن است که در آینده کمک کار و دستگیر من و مادرتان باشید! بعلاوه، فلسفه این جنگ و کشته شدن در این راه هنوز برایم روشن نیست. شهید کمال، با چهره ای ملول رو به ما کرد و گفت: پدرم، اولاً اگر شما اجازه رفتن به جبهه را به من ندهید، از این جهاد در راه خدا و دفاع از مقدّسات و آرمانهای دینی و انقلابی در محضر خدا بی بهره می‌شوم. زیرا رضایت شما را حاصل نکرده‌ام. ثانیاً رزمندگان ما در جبهه‌های حق علیه باطل در یک دست، سلاح و در دست دیگر کلام خدا را به همراه دارند ولی مزدوران بعثی به نوامیس ما تجاوز کرده و با مشاهده سنگرهایی که طیّ عملیات مختلف از آنها تسحیر نموده ایم و ابزار و وسایل لهو و لعبی که در آنها به دست آمده می‌توان نتیجه گرفت که کدام جبهه به حق است و کدام باطل.

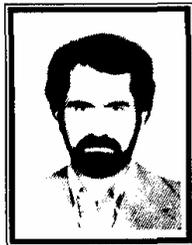
حال، من نیز امروز بنا به فرمان ولیّ امر خود که فرموده بر تمامی کسانی که قدرت رفتن و حضور در جبهه‌ها را در خود می‌بینند، تکلیف است تا دوشادوش سایر رزمندگان اسلام برای مقابله با دشمن به پا خیزند؛ احساس وظیفه نموده همپای دیگر دوستان دانشجوی خود برای احیاء دین خدا و مبارزه با کفر مهیا شده‌ام تا توفیق حضور در جبهه را بیابیم. این را بدانید که چون، بدون رضایت شما حتی اگر به فیض شهادت هم برسیم، خداوند از من راضی نخواهد بود پس، از شما پدر و مادر عزیزم استدعا دارم، با علم به آنکه می‌دانید برای دفاع از مرز و بوم کشور عزیزم و حمایت از انقلاب و امام خود، لباس رزم رابه تن می‌کنم، با رضایت کامل راهیم کنید و از دعای خیر خود، مرا محروم نکنید. بعد از شنیدن حرفهای کمال، چند روزی سخت به فکر فرو رفتم و هر چقدر که موضوع را بیشتر می‌شکافتم، بیشتر متوجّه می‌شدم که حق با کمال است. در نتیجه وی را صدا زدم و رضایت خود را برای رفتنش به جبهه اعلام کردم. بعد از شنیدن این خبر، اشک در چشمانش حلقه زد و از شوق زیاد نزدیک بود فریاد بزند. حرفهای کمال باعث شد با آنکه تا آن زمان جبهه‌ها را ندیده بودم ولی تصویری زیبا از رشادت‌ها و حماسه آفرینی‌های جوانان فداکار کشورمان که برای اهداف مقدّس خویش با دشمن نبرد می‌کنند، در ذهنم نقش ببندد و خود را برای هر خبری آماده کنم و راضی بشوم به رضای الهی! پس از گذشت ۲۳ روز از رفتنش به ما خبر رسید که او در خاک مطهر و معطر جبهه‌های جنگ حق علیه کفر با کمال افتخار به وجه الله نزدیک شده تا بهشت جاویدان را از آن خود نماید! «نقل از پدر شهید»

الهی، کمک کن تا این عمل من جهت حفظ دین تو و به خاطر آئین تو و برای حراست از مکتب گهربار اسلام تو باشد. خدایا کمک کن تا اگر شهید شدم، در زمان شهادت و قبل از آن به جز به وحدانیت تو نیندیشم. بارالها، از تو استقامت می جویم تا دستم، پایم، زبانم، فکرم جز رضای تو را نطلبد. خدایا سعادت و خوشبختی خویش را در آمرزش و مغفرت از جانب تو می دانم!

«فرازی از وصیت نامه شهید»

فصل دوم

سعادت‌مندان عاشق



« شهید محمد رضا بابایی پور لنگرودی »

نام پدر : غلام حسین

تاریخ تولد : ۱۳۳۶

محل تولد : لنگرود

رشته تحصیلی : حقوق (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۵۷/۱۰/۱۰

محل شهادت : لنگرود

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید بابایی پور لنگرودی احترام زاید الوصفی به اعضاء خانواده می گذاشت. بدان گونه که الگویی بسیار حساس و مؤثر برای سایر اعضاء بود. علاقه وافری به فهم و درک عمیق علوم معنوی داشت. در کنار تعلیم و تعلم از تزکیه و خودسازی غافل نمی شد. روحیه ظلم ستیز و انقلابی داشت و از رنج مردم بسیار دردمند می شد. پاسدار قرآن و انقلاب و مدافع عزت و شرف اسلام بود. محمدرضا، روحی بلند و قلبی سرشار از محبت داشت، تا آنجا که می توانست به مردم خدمت می کرد. شور و عشق به ولایت، باعث می شد تا در هر محیطی که مساعد بود برای شکوفایی و استقرار اسلام ناب محمدی فعالیت نماید. او، به دور از غیبت و رذایل اخلاقی بود و همین امر، محبوبیت او را در بین آشنایان بیشتر می ساخت. فعال بودن و تعصب ایشان در رفع نیازهای زندگی بیانگر آن بود که هیچ گاه نمی خواست دست نیاز به سوی کسی دراز کند.

« اول بگو مرگ بر شاه »

یک روز صبح، مهیا شدیم تا با محمدرضا به خیابانها رفته و به صف مبارزان انقلابی ملحق شویم. هنوز فضای حاکم در جامعه مسموم بود و به شناساندن راه خدا نیاز داشت. هنگامی که ما از در منزل خارج می شدیم، یکی از همسایه ها ما را دید و با لبخندی تلخ رو به ما کرد و گفت: کجا می روید و هدفتان چیست؟ ناگهان شهید محمدرضا که سخت از برخورد آن خانم متأثر شده بود گفت: ما می رویم تا حقانیت مردم، امام و انقلاب را ثابت کنیم و بدان که اگر در این راه شهید شدیم، این روزها را به یاد خواهید آورد و اگر هم شهید نشدیم، این روزها را به یادتان می آورم که چگونه با چنگ و دندان نگذاشتیم، درخت اسلام و انقلاب را بخشکانند. سپس رفتیم تا خود را به سایر برادران و خواهران مبارز برسانیم. به دلیل فشارهای زیادی که از سوی رژیم برای سرکوبی مبارزان و انقلابیون دیده می شد، زودتر به خانه

آمدیم تا بعد از ظهر مجدداً در تظاهرات حضور یابیم. بعد از ظهر همان روز آماده شدیم تا به اتفاق شهید محمدرضا به تظاهرات برویم. هنگامی که از منزل خارج شدیم همان خانمی که صبح آن روز با طعنه با ما برخورد کرده بود، جلوی در، منتظر ما بود. تا ما را دید جلو آمد و گفت: من نیز می خواهم با شما بیایم. بعد از رفتن شما به حرفهای برادران محمدرضا خوب فکر کردم و فهمیدم که اگر امروز از این مهم غفلت کنم، فردا حتماً پشیمان خواهم شد. سپس به اتفاق هم به سایر دوستان انقلابی پیوستیم. آن قدر شور وصف ناپذیری برای حضور در تظاهرات و ایفای نقش در وجود آن خانم ایجاد شده بود که با شهید بابایی پور جلوی مردم و ماشینها را در خیابان می گرفتند و می گفتند: اول بگوئید مرگ بر شاه و بعد بروید!

« نقل از خواهر شهید »

بدانید حق همیشه پیروز است، حال، باطل به هر شکلی که می خواهد ظاهر شود، مهم نیست! پس اگر ادعای حقانیت داریم، نباید هیچ گونه بیمی به خود راه دهیم و با شعار (نصر من الله و فتح قریب) که از عمق دل زبانه می کشد، پیش برویم تا بر دژخیمان و دیوصفتان فائق شویم!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید فرهاد بانوج لاهوتی »

نام پدر : منوچهر

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : لنگرود - کومله

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی (مرکز تربیت معلم آستارا)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱۰

محل شهادت : حاج عمران - کربلای ۲

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید بانوج لاهوتی در پرتو تربیت یافتن در کانون خانواده‌ای مذهبی و خداشناس، شالوده وجود خویش را با عشق به الله مزین نمود و با توجه به عبادت خالصانه، خودسازی را سرلوحه زندگی خود قرار داد. او برای اقامه نماز و خواندن دعا اهمیت فراوانی قائل بود و در مراسم مختلف مذهبی و سوگواریهای بزرگان دین پیشقدم می شد. از صفات بارز ایشان خوشروئی، ادب و شجاعت بود و سخنانش همواره بوی بندگی خدا و خضوع می داد. شهید به کتابخوانی علاقمند بود و از آثار شهید مطهری بهره‌های فراوان برد. ایشان برای احیای دین خدا در انجمن اسلامی پایگاه محل، کلاسهای عقیدتی، احکام و قرآن برگزار می کرد و خود مقید به حضور در آنجا بود. همیشه به برادران حزب الهی سفارش می کرد تا به خودسازی و تقویت ایمان بپردازند. همچنین با تلاش فراوان همت می نمود تا از چشمه سار معرفت، جرعه ها بنوشد و به کسوت مردان خدا در بیاید!

« آن پوتین ها برای شما مناسب نیست »

پس از شهادت، فرمانده اش برای ما تعریف کرد: شب عملیات بود و نیروها را برای مقابله با دشمنان بعثی آماده می کردند که متوجه شدم، تعدادی نیروی جدید

به گردان ملحق شدند. بیشتر دقت کردم تا آنها را بشناسم و علت آمدن آنان را آن هم در شرایطی که نیروها کاملاً آماده بودند جويا بشوم. ناگهان چشمم به فرهاد افتاد که در بین نیروهای جدید ایستاده بود.

ظاهرش اصلاً شبیه به یک رزمنده نبود. حدس زدم که باز هم دور از چشم خانواده، خود را به منطقه رسانده است. پرسیدم: که شما اینجا چه می کنید؟ گفت: آمده ام تا در عملیات شرکت کنم. جواب دادم: شما که حتی یک پوتین، در پا ندارید چگونه می خواهید با ما همراه شوید؟ در ثانی مسیره های این عملیات بسیار دشوار و طاقت فرساست. ما نیز هیچ گونه وسیله ای برای تجهیز شما نداریم و تدارکات ما هم تمام شده است. فرهاد رو به من کرد و در جواب گفت: اگر مشکل، نداشتن پوتین است، به هر شکلی که باشد تهیه می کنم و بعد رفت و در بین لوازم مستهلک و غیر قابل مصرف، یک جفت پوتین پیدا کرد که چندین شماره از پایش بزرگتر بود. سپس نزد من آمد و گفت: فرمانده، حالا تجهیز شدم و می توانم دوشادوش سایر برادران رزمنده حرکت کنم. از آن همه سماجت و پافشاری فرهاد حرفی برای گفتن پیدا نکردم. نیمه های شب بود که راهی محورهای عملیاتی شدیم. در طول مسیر، او را می دیدم که چگونه پایه پای دیگران حرکت می کرد و با پوتین هایی که هیچ سختی با پاهایش نداشت، مردانه و استوار گام بر می داشت و خم به ابرو نمی آورد.

«نقل از خواهر شهید»

ای مردم مسلمان و شهید پرور، نعمت این انقلاب و این رهبر و این جنگ را که خداوند به شما منت گذاشته درک کنید و خدای ناکرده کفران نعمت نکنید. این انقلاب، ثمره خون شهیدان می باشد سعی کنید، خون شهدا را زیر پا نگذارید. تمامی کارهای خود را برای خدا انجام دهید که او نعمت پاداش و اجر دهنده واقعی است و خدای ناکرده آخرت خود را به دنیا ن فروشید!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید شاهنور بالواسه »

نام پدر : مظاهر

تاریخ تولد : ۱۳۳۹

محل تولد : چابکسر (روستای اوشیان)

رشته تحصیلی : زبان انگلیسی (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۷/۲۰

محل شهادت : منطقه سومار - عملیات مسلم بن عقیل

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید شاهنور دارای قلبی رئوف، روحیه ای خداجوی و بسیار قناعت پیشه بود و بی نهایت ساده می زیست. در بین جوانان محلّ خود از جاذبه و احترام خاصی برخوردار بود و در بین آنها الگویی مناسب محسوب می شد. بیشتر اوقات مشغول فراگیری علوم مختلف بود و دیگران را نیز به مطالعه تشویق می کرد. اصولاً تلاش می نمود تا دیگران را با آسناد و مدارک به مسیر درست هدایت نماید. وی روح بلند خود را با انجام دادن فرائض دینی و تقید به ترکِ محرّمات، تطهیر می کرد. شهید بالواسه در به ثمر رسیدن انقلاب نقش آفرین بود و در مسجد جامع اوشیان به وسیله تعلیم مسایل مذهبی و آشنا نمودن جوانان با پیامدهای انقلاب اسلامی و امام خمینی آنان را به حمایت و جانبداری از انقلاب اسلامی وا می داشت. همچنین برای حفاظت از ارزشهای دینی و احقاق حق محرومان با شجاعت و شهامت تحسین برانگیزی در سنگر مبارزه با ضدّ انقلاب فعالیت می کرد و با ایجاد رفتاری خدایپسندانه در فراهم آوردن محیطی صمیمی و آزاد می کوشید.

« بدانید که این انقلاب و عشق امام در وجود مردم ریشه کرده است »

شهید شاهنور یک روز به منزل ما آمد و گفت: مادر جان، حال زمان آن فرا رسیده تا من، دین خود را به مردم و کشورم ادا نمایم، بنابراین تصمیم گرفته ام به اتفاق چند نفر از دوستان دانشجو به مناطق جنگی

برویم. از شنیدن این خبر بسیار ملول شدم. رو به شاهنور کرده و گفتم: پسر عزیزم، تو می خواهی یک معلّم بشوی و این جامعه و جوانان به تو و راهنماییهایت نیازمندند. این کار، کمتر از جهاد در جبهه برای خدا نیست و در این شرایط، سلاح شما قلمتان است نه اسلحه! از این گذشته، مسئله مهمتر آن است که ما جز شما کسی را در منزل نداریم، دو برادر دیگرتان ازدواج نمودند و اینجا نیستند و تنها شماست که بعد از خدا چشم امیدمان هستید. بعد هم برای آنکه بتوانم ایشان را قانع کنم و از رفتن منصرف نمایم، تمام مکتوبات درونی خود را بدون هیچ کاستی برایش بیان کردم. شهید شاهنور پس از شنیدن سخنانم در مقام جواب برآمد و گفت: مادر، امروز که کشورم مورد تهاجم قرار گرفته و نظام اسلامی مان از هر سوی تهدید می شود، ما امت ایران نباید بی تفاوت باشیم و وظیفه خود را بر گردن دیگران انداخته و به هر بهانه ای شانه خالی کنیم. ثانیاً مادر خوبم، شما یک مسلمانید و قرآن و نماز می خوانید. بر هر انسان مسلمانی واجب است، هنگامی که دین و ارزشهای مذهبی او توسط کفار، تهدید می شود، بنابراین با تمام نیرو و ایمان به خدا در مقابل آن مزدوران و از خدا بی خبران بایستد. اگر شما مرا از رفتن منع کنید، معنی اش این است که به خدا و دینش پشت کرده اید! درخصوص کلاس و مدرسه هم، اگر از این راه باز نگردم و شهید بشوم، امثال من هستند که سنگر علم و مبارزه و هدایت جوانان را به نحو شایسته ای حفظ نمایند، زیرا این انقلاب و عشق به امام در وجود مردم ریشه کرده است، فقط باید به طور شفاف مسیر را به آنها نشان داد.

« نقل از مادر شهید »

امروز اگر بخواهید در راه خدا و خلق حزب الله، گام بردارید، احتیاج به شناخت راه دارید. بعلاوه، در آینده معلوم نیست، انقلاب چه پیچ و تاب و چه چرخشی داشته باشد! وظیفه سنگینی بر دوشتان است. حفظ و تداوم اصالتهای انقلاب معیار می خواهد و زحمت. پس باید علم و مکتب آموزی کرد، اصول عقاید را باید فهمید. در این مرحله مسئله اخلاق نقش خاصی دارد که توجه به آن لازم است!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید سعید بزرگی راد »

نام پدر : ابراهیم

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : فومن

رشته تحصیلی : الهیات (دانشگاه مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۵/۷

محل شهادت : جبهه غرب «کلاشین» - عملیات قادر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید، سعید بزرگی راد در دوران پُر برکتش جوانی باصفا، پاک سیرت و صادق بود. بنا به گفته دوستان و آشنایان، وجودش در همه جا مفید، سازنده و تسلی بخش بود. وی در انجام کارهای شخصی خود بسیار منظم و با برنامه ریزی عمل می کرد. مشکلات و مسائل پیش آمده را سنجیده و با صبر و توکل به خدا حل می کرد. در طول روز نسبت به اعمال و رفتارش تفکر می نمود. سعید همچون راهنمایی دلسوز برای دیگر فرزندان خانواده، به حساب می آمد، آنان را پند و اندرز می داد و به هنگام نیاز، حمایتشان می نمود. او، از بدو جوانی خود، ارادت خالصانه ای به ائمه اطهار داشت و به همین خاطر بود که رشته تحصیلی خود را در زمینه خدانشناسی انتخاب کرد تا با فضائل و معارف دینی بهتر آشنا شود. ایشان به درست خواندن قرآن و درک صحیح احکام شرعی اعتقاد فراوان داشت و در راستای انتشار این فرهنگ مقدس نیز در کلاسهای عقیدتی و اصول دین و احکامی که در مسجد بالا محله فومن تشکیل می شد، فعالیت‌های گسترده ای از خود نشان می داد.

« جبهه جنگ مانع درس خواندنم نمی شود »

از طریق مدرسه برای دیدن مناطق جنگی غرب کشور ثبت نام می شد. شهید بزرگی راد نیز آن زمان، دانش آموز سال سوم دبیرستان بود و با اشتیاق تمام برای همراهی با اردو ثبت نام کرد. کاروان دانش آموزی آنها به منطقه کردستان رفت. در آنجا جنایات گروهکها و احزاب مخالف انقلاب را کاملاً با چشم خود، دید و احساس نمود که چگونه رزمندگان عزیز را در نهایت قساوت و ناجوانمردی به شهادت

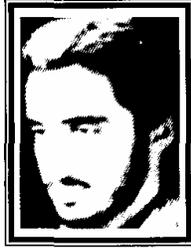
می رسانند. مشاهده آن صحنه ها تأثیر زیادی بر حسّ وطن پرستی و روحیه دشمن ستیزی او نهاد. بعد از پایان اردو و مراجعت ایشان به منزل، تصمیم جدی گرفت تا حضور خود را در جبهه های حق علیه باطل به مرحله اجراء بگذارد. با کسب اجازه از خانواده، به دبیرستان رفت تا خبر اعزام خود را به مدیر، اطلاع دهد. در همین بین، دبیر زبان سعید با شنیدن موضوع، رو به ایشان کرد و گفت: شما نباید به جبهه بروید و اگر دست به چنین کاری بزنید، شما را در درس خود تجدید می کنم. اما سعید، عزم خود را جزم کرده بود و هیچ مانعی نمی توانست باعث شود تا از هدف و مسیری که انتخاب نموده صرف نظر کند. چند روز بعد با کاروانی که قرار بود به جبهه جنوب حرکت کند، همسفر شد و مدت سه ماه در منطقه، حضور فعال یافت. بعد از گذشت این مدت برای مرخصی به منزل آمد. فردای آن روز برای کسب اطلاع از نمرات خود به سوی مدرسه حرکت کرد. تمامی نمراتش عالی بود الا نمره زبان که طبق گفته دبیر مربوطه تجدید شده بود. بدون آنکه خم به ابرو بیاورد و برای آنکه ثابت کند، جبهه و جنگ یک فریضه است نه فرار از درس، همت خود را با توکل به خدا محکم تر نمود و پس از چند روز استراحت، مجدداً به جبهه جنوب اعزام شد و کتاب زبان خود را نیز به همراه برد. در آنجا هم درس خواند و هم برای دین و آرمانهای انقلاب با دشمنان جنگ کرد. با این کارش به همه ثابت کرد که می توان در کنار دفاع از ارزشهای ملی و دینی سنگر علم را نیز خالی نگذاشت و شور انقلابی را با شعور در هم آمیخت! با این پیروزی که در عرصه جنگ و علم بدست آورده بود، اعتماد به نفس بالایی پیدا کرد! بعد از آن نیز هنگامی که در دانشگاه قبول شد، به طور متوالی در هر دو سنگر، حضور فعال از خود نشان می داد.

« نقل از مادر شهید »

به عنوان یک برادر کوچکتر میخواهم که دائماً به خداوند، فکر کنید و لحظه ای از یادش به دور نباشید. در دنیا مواظب اعمال و رفتار خود باشید و در انجام هر کاری فقط به یاد خدا و برای رضای خداوند آن را انجام دهید. در این دنیا حتی آزار به یک مورچه نیز در ترازوی آخرت به حساب می آید، پس مواظب باشید تا حتی یک خطای کوچک نیز مرتکب نشوید!

«فرازی از وصیّت نامه شهید»

« شهید حسین بشری قدیم طبع »



نام پدر : فرهاد

تاریخ تولد : ۱۳۴۳

محل تولد : صومعه سرا

رشته تحصیلی : نقشه برداری (دانشگاه تبریز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۱۵

محل شهادت : ماووت عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید حسین بشری جوانی بود بی ریا و با ظاهرسازی به شدت مخالفت می کرد. مرد عمل بود ولی هرگز کاری را برای خودنمایی انجام نمی داد! به والدین احترام می گذاشت و کمال ادب را رعایت می کرد. در کنار درس خواندن، از کمک به خانواده دریغ نمی نمود و به امور کشاورزی نیز می پرداخت. او از اعضای تیم فوتبال پایگاه بسیج بود و با برگزاری مسابقات ورزشی، فضای صمیمی در بین جوانان ایجاد می کرد. در تمامی دوران مبارزاتی خودمريد و علاقمند به امام و خط ولایت بود و دنیا را برای دنیا داران می گذاشت. بدون هیچ تعلق خاطری همیشه سبک بال بود و ظواهر دنیا نمی توانست، کوچکترین خدشه ای در روند حرکتش به سوی معرفت الهی وارد نماید.

« در راه خدا به بازگشت نباید فکر کرد ! »

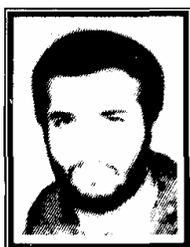
قریب سه ماه از رفتن حسین به دانشگاه می‌گذشت. یک روز هنگامیکه به مغازه رفتم، دیدم حسین در مغازه نشسته است. چهره‌اش بسیار کم‌رنگ و جثه‌اش ضعیف شده بود. نگران شدم و از وی پرسیدم که چرا این قدر بی حال و ضعیف شده‌اید؟ جواب داد: در دانشگاه، بیمار شدم و چند روزی در بیمارستان بستری بودم. از نگاهش فهمیدم که حسین، دروغ گفتن را خوب نیاموخته است. چون او را تحت فشار گذاشتیم، حقیقت را بیان کرد و گفت: به جبهه رفتم و مجروح شدم. دیگر طاقت نیاوردم و با عصبانیت رو به او کردم و گفتم: شما برای ادامه تحصیل رفته بودید نه اینکه به جبهه اعزام بشوید! چرا خودسرانه عمل می‌کنید؟

شهید حسین بشری از اینکه کنترل خود را از دست داده بودم، سکوت کرد و به آرامی از مغازه خارج شد و به سوی پایگاه شهید مطهری نزد دوستانش رفت و شب را همانجا ماند. اگرچه در آن لحظه، حسن پدری بر من مستولی شده بود ولی سرانجام آن همه عشق و علاقه حسین به وطن، به امام و شهادت، سراپای وجود مرا نیز تکان داد. با خود گفتم: شاید او، چیزی را در این راه دیده است که به چشمان ما نمی‌آید و همین طور هم بود چرا که آن چیز، همان نور روشن‌کننده‌ای بود که باعث رسیدن به آرزوهای ملکوتی‌اش شد! فردای آن روز دنبالش رفتم و او را به منزل آوردم. به کمک مادرش، سعی نمودیم تا به نحو مطلوبی از او پذیرائی کنیم تا نیروی از دست رفته خود را به دست آورد. در همین بین، تلاش می‌نمودم تا ناراحتی آن روز را به نحوی از دلش بیرون بیاورم. مدت ۲۰ روز در منزل ماند و تمام هم‌وغم ما آن بود که بهبودیش حاصل شود. زمان مراجعت حسین به دانشگاه فرا رسید، من این باور را در خود ایجاد نمودم که حسین به جای دیگری تعلق دارد و انتظار ما برای دیدن دوباره او شاید هرگز تحقق نپذیرد. زیرا حسین از پیام آوران دشت کربلا آموخته بود که در راه خدا هرگز نباید به بازگشت، فکر کرد و آنان که پوینده راه حسین (ع) هستند، جز اتصال به کاروان عشاق، هیچ امری آرامشان نخواهد کرد.

« نقل از پدر شهید »

امروز انقلابمان همانند آن کشتی است که سگان دار و هدایتگران، امام عزیز بوده و سرنشینان آن امت مسلمان و حزب الله می‌باشد. برای اینکه این کشتی با اطمینان و به نحو احسن به ساحل برود و به صاحب اصلی‌اش سپرده شود، لازمه‌اش این است که سرنشینان کشتی با هم اتحاد و وحدت داشته و اگر نسبت به سگان دار آن وفادار باشند، مسلماً آن کشتی به مقصد خواهد رسید و چنانچه سرنشینان آن با هم وحدت نداشته و قصد خیانت نسبت به سگان دار را داشته باشند، به طور حتم آن کشتی به ساحل اصلی نخواهد رسید.

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید حامد بقائی »

نام پدر: احمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

محل تولد: صومعه سرا

رشته تحصیلی: امور پرورشی (مرکز تربیت معلم شهید بهشتی مشهد)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۳

محل شهادت: هورالعظیم - عملیات بدر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید حامد بقائی از صابرين بود. طبعی شوخ داشت و برای شاد نمودن دل خلق الله از هیچ امری فروگذار نبود. دید و بازدید را به خصوص در مورد افراد چشم به راه و نیازمند که از دیدن حمایت کننده‌ای خرسند می شوند، بجا می آورد. روابط درست اجتماعی و اصول دین را نخست نسبت به خانواده و سپس در اجتماع به شایستگی رعایت می کرد. برایش عالم امکان آنقدر ناچیز بود و بی اهمیت از نظرش می گذشت که انگار، آخرت در چند قدمی نمایان است. بارها توصیه می کرد که از افتراء و دروغ پرهیز نموده و به آموختن فرائض دینی و اعمال خداپسندانه روی بیاورید. او، یاور و راهنمایی خوب برای کلّ اعضاء خانواده بود و در جامعه نیز همانگونه که در خور شأن یک مؤمن است، رفتار می کرد. وی شخصیت نافذ و گیرایی داشت و هیچ حرفی را بدون علم و آگاهی بر زبان جاری نمی کرد. مرد عمل بود و عافیت طلبی را ویژه دنیاداران می دانست. با شناخت بیشتر از تحولات انقلابی و مطالعه کتب اساتید برجسته ای همچون شهید مفتاح و شهید دستغیب ایمانش به امام و رسالتش به دین تا آنجا پیشرفت نمود که سعی می کرد، در تمامی مسائل اعم از سیاسی و مذهبی پیرو امام خمینی باشد و شخصیت ایشان را به طور کامل در جامعه معرفی نماید.

« می خواهم ازدواج کنم تا دینم کامل شود »

بعد از قبول شدن در دانشگاه مشهد، حامد در نهایت احترام نزد خانواده رفت و از آنها تقاضا نمود تا زمینه را برای ازدواجش مهیا کنند و شخص مورد نظر خود را نیز به خانواده معرفی نمود. در مرحله اول، با اعتراض والدین مواجه شد چرا که به او گفتند: در حالی که برادران بزرگتر از شما هنوز اقدامی برای ازدواج نکرده اند شما باید به حکم احترام به آنها، دست نگه دارید ولی حامد در جواب گفت: هدفم کامل نمودن دین خویش و این سنتِ حسنه می باشد. از این گذشته، شاید آنها تمایلی به این امر نداشته باشند. پس من در نهایت ادب از شما عزیزان، می خواهم تا این کار را برایم انجام دهید. وقتی که حامد، خواسته خود را بیان می کرد، در صحت و جدیت گفته اش شک کردیم و پنداشتیم که شاید در حدّ شوخی باشد اما اصرار وی، این تردید را برطرف کرد و پا فشاریش ما را برآن داشت تا صحبت‌های اولیه را با خانواده مورد نظر انجام دهیم.

حامد نیز به دانشگاه رفت و از آنجا برنامه هایی را که در سر داشت، به صورت تلفنی به ما انتقال می داد. در همین بین، پدرش روزی برای آنکه جویای حال وی شود، به مشهد مقدّس سفر کرد و پس از چند روز اقامتش نزد حامد، چون برگشت، می گفت: حامد، سخت علاقه مند است که این امر تحقق پذیرد تا حدّی که با هم رفتیم بازار و کت و شلوار دامادی او را نیز خریدیم. بعد نیز از مشهد برای خواهرش که در تهران مستقر بود، تلفن زد و از ایشان خواست تا برای عروسیش یک پیراهن بنا به سلیقه خود خریداری نماید. همچنین آخرین چهارشنبه پایان سال را نیز برای مراسم عقد تعیین نمود. ولی بر خلاف انتظار، با شنیدن ندای امام، بلافاصله از دانشگاه هجرت نمود و از طریق بسیج دانشجویی رهسپار جبهه ها شد و طولی نکشید، در همان روزی که خود تعیین نموده بود، لباس دامادی را بر تن کند. لباس دامادی پوشید اما لباسی که از جنس شهادت بود و ملائکه بر تن او نمودند! همراهانش نیز از مُقرّبین درگاه الهی بودند و مراسم را هر چه باشکوه تر در پیشگاه حضرت حق برگزار نمودند.

« نقل از داماد شهید »

خدایا مرا از رهروان کوچک راهت قرار ده! خدایا تو دریایی و ما قطره،
مرا به دریایت برسان و راهنمایمان باش تا به دریا برسیم و از دریایت
سیراب شویم! خدایا مرا از برگزیدگانت جدا مساز! خدایا مرا جزء شهدا
قرار بده و با شهدا محشور بگردان!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید اسماعیل پادگان »

نام پدر : منوچهر

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

محل تولد : بندرانزلی

رشته تحصیلی : دانشگاه افسری (دانشگاه امیرالمؤمنین تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱/۱

محل شهادت : منطقه شرفانی عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

بعد از خوشه چینی از بوستان قرآن، احترام به والدین و پرهیز از جاذبه های دنیایی و مشارکت در کارهای خیر از صفات الهی این مرد خدا بود. حلم و تواضع و مهربانی با مردم را از وظیفه اسلامی و انسانی خود می دانست و با جدیت به آن عمل می کرد. روی گشاده و سیرت نیک وی در مسجد قائمیه انزلی زبانزد همه بود. برای مرهم گذاشتن بر زخم های محرومان و رنج دیدگان پیرامونش، همه هوش و توانش را به کار می گرفت. بیشتر اوقات کتاب می خواند و اکثراً وجه دریافتی خود را برای خرید کتاب صرف می کرد تا دانش خود را با نور خدایی درآمیزد. همیشه از خوف گناه، به خدا پناه می برد و به دیگران سفارش می کرد که دنیا پلی است، برای رسیدن به رستگاری ابدی! تبلیغ انقلاب و پرده برداشتن از ماهیت پلید خفاشان رژیم طاغوت را جزء رسالت خویش می دانست. با فعالیت در انجمن اسلامی و مساجد، مبارزه با رژیم و حمایت از انقلاب و امام را از اهم کارهایش قرار داد و آن قدر در مسیر انقلاب و اسلام خالصانه ایثار نمود تا به لقاء ... پیوست!

« پدر جان نمرات این دنیا ملک نیست، روز قیامت نباید شرمنده بشویم »

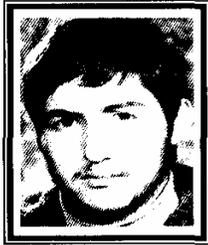
سال آخر دبیرستان را سپری می کرد ولی مثل گذشته به طور منظم به کلاس درس نمی رفت. از علاقه ای که اسماعیل نسبت به کسب علم و دانش داشت، بعید

می دانستم که این گونه نسبت به درس و تحصیل کم توجه شده باشد. یک روز از ایشان پرسیدم: چرا شما کمتر به کلاس درس می روید؟ مگر مشکلی برایتان پیش آمده؟ وی جواب داد: پدر جان، وظیفه و تکلیف مهمتر و سنگین تری به عهده دارم ولی در کنار انجام کارهایم سعی می کنم که از درس عقب نمانم. حتی یک روز به ایشان گفتم: اگر احساس می کنید به دلیل مراجعت کمتر شما به مدرسه مشکلی ایجاد خواهد شد، برایتان گواهی تهیه نمایم اما اسماعیل جواب داد: نیازی نیست. من، در زمان تعیین شده، امتحانات را پشت سر خواهم گذاشت. دو هفته ای از امتحانات پایان سال، گذشته بود و من خیلی راغب بودم که نتیجه امتحانات را بدانم. به همین جهت به دبیرستان اسماعیل رفته و خود کارنامه پایان سال او را دریافت نمودم. پس از دیدن نتایج، یکه خوردم و نتوانستم، باور کنم. چون در کارنامه اسماعیل، نمراتی ثبت شده بود که نشان از زکات و هوش فوق العاده او می داد. از خوشحالی برای دیدن اسماعیل بسرعت از دبیرستان خارج شدم. نزدیک اذان ظهر بود. از آن رو که عادت او را می دانستم، به طرف مسجد حرکت نمودم. از پنجره مسجد نگاه کردم. اسماعیل را مشغول نماز خواندن دیدم. منتظر ماندم، وقتی که نمازش تمام شد، به او تبریک گفتم. ولی او، رو به من کرد و چنین جواب داد: پدر عزیز، این نمرات دنیایی زیاد مهم نیست! دعا کن، نمرات روز قیامت ما درخشان باشد تا شرمنده نشویم! با این حرفش بسیار جا خوردم و از وی خداحافظی نمودم. شب هنگام بود و در منزل مشغول کارهایم بودم که اسماعیل نزد من آمد و گفت: پدر از حرف امروزم در مسجد ناراحت نشوید. برای توجیه گفته خود، کتابی از استاد شهید مطهری آورد و چند صفحه ای از آن را برایم خواند که مضمون آن، فناپذیر بودن عالم مادی و چگونگی رستگار شدن در روز رستاخیز و قرار گرفتن در محضر پروردگار بود.

« نقل از پدر شهید »

به برادرانم توصیه می کنم که نماز و احکام دینی اسلام را فراموش ننمایند و راه شهدا و انقلاب خونبارمان را تداوم بخشند و تو ای خواهر، هرگز سنکر حجابت را ترک مکن و در تمام امور زندگی، فاطمه (س) و زینب (س) را الگوی راه خود قرار ده!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید یونس پور ابراهیم کلشتری »

نام پدر: یحیی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل تولد: رودبار

رشته تحصیلی: ریاضی (دانشگاه شهید مدنی تهران)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۲۹

محل شهادت: ماووت عراق - عملیات بیت المقدس ۲

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید یونس پور ابراهیم، انسانی منظم، بی آرایش و حقیقت گرا بود و در انجام کارهای خیر و خدادوستانه پیشگام می شد. توسل به ائمه، انس دایمی با کتاب و دعا، دستیابی او را به عزت و شرف مہیتر ساخت. تواضع و ادب او باعث شد تا الگویی مناسب در خانواده باشد. سعی می کرد با کسانی ارتباط داشته باشد که مثل خودش تشنه حقیقت شناسی و مطیع فرامین الهی باشند. از آنجا که در فطرت پاکش دلباختگی و شجاعت در دفاع از حق، موج می زد، در شروع انقلاب اسلامی جوانان را به پیروی از امام تشویق می کرد و در این راه، پایگاه مقاومت بسیج کلشتر را با همیاری سایر برادران احداث نمود. تمام وجودش سرشار از عشق به خدا و هدفش اعتلای کلمه الله بود. در مراسم عبادی سیاسی نماز جمعه و دعای کمیل شرکت می نمود تا فرائض دینی خود را به نحو شایسته ای بجا آورد. شهید پور ابراهیم در همه حال، اعمالش رنگ خدایی داشت و همواره سعی می کرد در کنار جهاد اصغر در زندگی اش، جهاد اکبر را نیز فراموش نکند.

« بلند شو؛ پسرت به آرزویش رسید! »

در اوج ایام تحصیل از دانشگاه به سوی خانه مراجعت نمود و پس از اقامت یک شبه در منزل، فردا صبح ساکی بدست گرفت و برای خداحافظی نزد من آمد. از ایشان سؤال کردم چرا به این زودی می روید؟ جواب داد: پدر جان، چیز مهمی نیست. می خواهم مجدداً به دانشگاه مراجعت کنم. زیرا درسهایم عقب

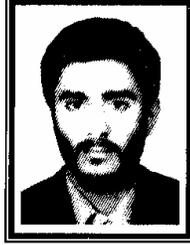
مانده، باید بیشتر درس بخوانم. بعد درخواست مقدار اندکی پول نمود. من هم مقداری پول به او دادم و ایشان رفتند. فردای آن روز دایی یونس با من تماس گرفت و گفت: از یونس خبر دارید؟ جواب دادم: بله، دیروز به منزل آمده بود و گفت که به تهران

می روم، چون درسهایم عقب افتاده است. دایی اش به من گفت: خیر، چنین نیست. یونس به جبهه رفته است و چون نمی خواست شما را نگران کند، به شما چیزی نگفت و به من تلفن زد. ضمناً آن مقدار پولی که شما به ایشان داده بودید، برای رفتن به قم بود تا زیارتی کرده باشد. از صحبتهای دایی یونس شوکه شدم زیرا هر بار که یونس قرار بود به جبهه برود به من و خانواده اطلاع می داد. پس چرا این بار چیزی نگفت؟ بسیار غمگین شدم و بعد از خداحافظی از دایی یونس به منزل رفتم و اعزام یونس به جبهه را به خانواده اطلاع دادم. پس از چند روز که از رفتن یونس گذشته بود، توسط یکی از دوستان دانشگاهی وی مطلع شدم که او از یک هفته پیش برای رفتن، برنامه ریزی کرده بود و برای اینکه ما از اعزامش باخبر نشویم، از پایگاه شهید بهشتی تهران به طور انفرادی اعزام شد. چند روز بعد از رفتن یونس شبی در بستر خواب بودم که ناگهان آقای با چهره ای بسیار نورانی و پرفروغ نزد من آمد و چند بار فرمودند: بلند شو، رو به ایشان نموده و پرسیدم: چرا؟ گفت: یونس به آرزویش رسید. با همان حال دگرگون، از خواب بیدار شدم و از رفتن بی صدای یونس به سوی جبهه و دیدن آن خواب بر من مسجّل شد که دیگر یونس را نخواهم دید. آری دو روز بعد به ما اطلاع دادند که یونس و تعدادی دیگر از همزمانش به هنگام شناسایی منطقه توسط دشمنان کوردل بعثی به آرزوی خود رسیده اند.

« نقل از پدر شهید »

پشتیبان ولایت فقیه باشید و سراپا در اختیار او قرار گیرید و خدا نیاورد آن روزی را که همچون اهل کوفه امامتان را تنها بگذارید. از روحانیت مبارز و همیشه در صحنه خط امام، حمایت کنید زیرا آنها پشتوانه ای برای اسلام می باشند و یقین پیدا کنید که همیشه حق بر باطل پیروز است!

« فزای از وصیت نامه شهید »



« شهید ایوب پور خوش سعادت »

نام پدر : حسن

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : فومن

رشته تحصیلی : علوم دینی و معارف اسلامی (مدرسه عالی شهید مطهری تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۴

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

وی انسانی نجیب، دلسوز و خویشن دار بود و در عمل، اخلاص داشت. همچنین در ازای کارهایی که به او محوّل می شد هیچگونه توقّعی نداشت. بهره گیری از چشمه حیات بخش قرآن و جدّیت در تحصیل معارف دینی، شخصیت روحانی و معنوی او را تکامل بخشیده و از او انسانی شایسته و با فضیلت ساخته بود. با درایت و آینده نگری به این مهم پی برده بود که تداوم انقلاب اسلامی نیازمند هدایت و سازندگی نسل آینده است، بنابراین اتّحادیه انجمن های اسلامی دانش آموزان شهرستان فومن را تأسیس کرد. حضور وی در این نهاد، منشأ تحولات فکری عظیمی در بین نوجوانان و دانش آموزان این شهر شد. در اوج فعالیتها و کارهای روزمره خود، با شنیدن ندای اذان دست از کار می کشید و برای خواندن نماز به سوی مسجد می رفت. نماز شب و مناجاتهای عاشقانه ایوب در سحرگاهان جبهه، بسیاری را به تحیّر و امید داشت. همیشه برای انجام دادن موفّقیّت آمیز امور محوّل، به معصومین (ع) متوسّل می شد.

« با توکل بر خداوند بیانیّه امام را می خوانم »
یک روز ایوب و دیگر دوستان پیرو خط امام، بیانیه ای را تنظیم نمودند که مضمون آن، فرمایشات امام و فراخوانی مردم برای مقابله با رژیم ستم شاهی بود. قرار بر آن شد که یکی از برادران انقلابی بیانیه را بعد از نماز مغرب و عشاء پشت بلندگوی مسجد، قرائت نماید. رأس زمان تعیین شده، خود را به مسجد رساندیم ولی تا آن زمان، هنوز کسی را برای خواندن بیانیه مشخص نکرده بودند. نباید این حقیقت را نادیده گرفت که فشار و خفقان موجود از سوی رژیم ملعون، آن قدر زیاد بود که انجام دادن چنین کار بزرگی آن هم در آن شرایط، شجاعت و صلابت شایان توجهی را می طلبید. بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء ناگهان متوجه شدم، شهید ایوب با اقتدار و اعتماد به نفس، بیانیه را به دست گرفت و با صدای رسا و قلبی عاشق و شجاعتی هر چه تمامتر شروع به خواندن بیانیه از پشت بلند گو کرد. در همین زمان، بچه های مسجد با صلوات و تکبیر این حماسه آفرینی و شور انقلابی ایوب را تکمیل کرده و با سر دادن «تا خون در رگ ماست، خمینی رهبر ماست» و «مرگ بر شاه خائن» فضای مسجد را کاملاً دگرگون ساختند! دقایقی طول نکشید که نیرو های امنیتی رژیم، سر رسیده و با مردم درگیر شدند و بعد از چند ساعت درگیری به لطف خداوند، همه دوستان از معرکه گریختند ولی آن شب، شهید ایوب پور خوش سعادت یکی از جلوه های ایثار و شجاعت و ایمان به آرمانهای انقلاب را با زیباترین شکل ممکن، به سایرین نشان داد و به ما آموخت که برای رسیدن به یک هدف والا و خداپسندانه نباید از هیچ قدرتی هراس داشت و زیباترین چیزها جز با عشق ورزیدن به دست نمی آید.

« نقل از برادر شهید »

شما را به تبعیت از مقام ولایت فقیه که ثمره خون تمامی شهیدان تاریخ است، سفارش می کنم. امیدوارم که از زندگی پُر غفلت من، عبرت بگیرید و در دنیا با استفاده صحیح از نعمتهای الهی شکر گزار خداوند یکتا باشید.
« فرازی از بیانات شهید »



« شهید محمد پور طاعتی »

نام پدر : تقی

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : فومن

رشته تحصیلی : دینی و عربی (دانشگاه شهید مدنی قم)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۴

محل شهادت : بانی نبوک عراق – عملیات والفجر ۱۰

« خصوصیات اخلاقی شهید »

از صفات بارز و پسندیده شهید پور طاعتی که هنوز در ذهن کسانی که او را می شناسند، جاری است، مهربانی، اخلاص و تواضع قابل تحسین اوست. همچنین، رفتاری آرام داشت و آثار حُسن خلق و ایمان به خدا در سیمایش هویدا بود. با اطرافیان، بسیار خاضع و متین ارتباط برقرار می کرد. معنویت خاصی در وجودش نمایان بود. دعا و نیایش به درگاه الهی جزء برنامه های مهم و لاینفک زندگی اش محسوب می شد. در دل شب، چنان به نماز می ایستاد و مخلصانه اشک می ریخت. که گویی روحش به آسمان عروج کرده است. به محرومان و تنگ دستان تا حدّ توان، خدمت می کرد و در تمامی کارها رضایت خدا را مدنظر داشت. همواره تلاش می کرد تا در سایه قرآن و پیروی از راه ائمه هدی در خدمت مردم باشد. برای پیروزی انقلاب اسلامی و حقانیت امام نیز با تمام وجود، خود را در صحنه ها حاضر می کرد و سنگر مبارزه را رها نمی نمود.

« قول می دهم در جبهه درسم را نیز بخوانم »

یک روز صبح، به هنگام اذان بلند شده بودم، تا خود را برای خواندن نماز مهیا سازم. در همین بین، در منزل به صدا در آمد. با گشودن در، پسر محمد را دیدم که خسته و بی رمق ایستاده است. از آمدنش بسیار شادمان شدم. پس از دقت بیشتر در ظاهر او، متوجه شدم که حال مساعدی ندارد. چون تازه از راه رسیده بود، دلم نیامد با سؤالاتم خستگی اش را زیادتر کنم. محمد نیز آبی به دست و روی خود زد و بلافاصله به طرف اتاق خود رفت. از فرط خستگی تا ساعت ۱۱ ظهر آن روز، خوابید. پس از برخاستن از

خواب، برای ادای نماز جماعت ظهر و عصر در مسجد بالا محلّه، شروع به گرفتن وضو کرد. ناگهان متوجّه شدم، به جای وضو، تیمّم

می کند. علّت را جوّیا شدم. جواب داد: چیز مهمّی نیست. قادر نبودم بر تشویش خاطرّم غلبه کنم. از وی خواهش کردم که علّت تیمّم کردن را برایم بازگو کند اما باز هم بدون اینکه جوابی بدهد، راهی مسجد شد. بعد از مراجعت از مسجد، به اتّفاق خواهرش نزد او رفتیم تا از قضیه آگاه شویم. بعد از اصرار زیاد، به من و خواهرش چنین گفت:

چیز مهمّی نیست و سپس پیراهنش را بالا زد. ناگهان، متوجّه شدیم، تیری به دست ایشان اصابت کرده اما محمّد، چنان خونسرد بود که نمی خواست، کسی از این موضوع آگاه شود. بعد با همان آرامش رو به ما کرد و گفت: مادر عزیزم، من توفیق شهادت را نداشتم و از سایر هم‌زمان خود عقب ماندم. شاید خداوند مرا لایق شهادت نمی دانست ولی با این جراحی، سنگر جبهه را ترک نخواهم کرد و تا پیروزی اسلام و عقب نشینی دشمنان، به جبهه خواهم رفت. وقتی که از او پرسیدم پسرّم، تکلیف دانشگاه شما چه خواهد شد؟ با اطمینان گفت: به شما قول می دهم که در کنار جبهه به درسهایم نیز بپردازم، زیرا حمایت از انقلاب و مبارزه با دشمنان برای آزادی مسلمانان یک فریضه است که در هر شرایطی باید آن را انجام داد. پس مادر عزیزم، اگر برای بار اوّل به من اجازه دادید که به جبهه ها بروم، دیگر جلوی مرا نگیرید زیرا با خون من و امثال ماست که ریشه های انقلاب و دفاع از آرمانهای اسلامی زنده خواهد ماند. حال از شما خواهش می کنم که در این راه برایم آرزوی شهادت کنید تا من نیز از کاروان عاشقان کربلا جا نمانم!

« نقل از مادر شهید »

هم اکنون، جهان را برای فرج آقا صاحب الزمان (عج) آماده کنید. البتّه همه این نعمات، برای اینکه ثابت بماند و محفوظ باشد، محتاج به فداکاری است! باید شهید داد، باید پسر و برادر و پدر و غیره را در راه اهداف متعالی نثار کرد تا این نهال نورسته به وسیله خون شهیدان، بارور شود و چنان میوه هایی دهد که جهان، گلستان و پر از عدل و داد شود.

« فرازی از وصیّت نامه شهید »



« شهید اکبر توپا »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۳۸

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : مکانیک (تکنولوژی رشت)

تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۱۰/۱۵

محل شهادت : سوسنگرد

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید اکبر توپا جوانی هوشمند، متقی و شکیبیا بود. وی در فراگیری علوم و شناخت فرهنگ های مختلف جامعه از خود رغبت بسیاری نشان می داد و این امر باعث می شد که در هر فرصتی کتابی تهیه نموده تا بر بار علمی خود بیافزاید. شهید توپا، با انضباط، خوش اخلاق و دارای هوش و ذکاوت خارق العاده ای بود. در کارها جدیت و پشتکار داشت و با صبر و حوصله بر مشکلات فائق می آمد. وی به دلیل داشتن بصیرت خاص، دوستان خود را بر مبنای علائق دینی و مذهبی انتخاب نموده و برای انجام دوستی ها، فداکاریهای ارزنده ای از خود نشان می داد. ایشان از ارادتمندان سالار شهیدان بوده و همه ساله، ایام محرم در مراسم سوگواری، حضور فعالی داشتند. عشق به شهادت و عارفانه زیستن با وجودش آمیخته شده و آن چنان در او ریشه دوانیده بود که در میداین نبرد حق علیه باطل با به شهادت رسیدنش، ژرفای آن عشق، بر همه آشکار شد!

« توپچی تانک »

یک روز، ناگهان اکبر را جلوی در منزل دیدیم. با دیدن ایشان، همه خانواده خوشحال شدند. پس از چند روز اقامت در منزل، عزم رفتن کرد و قبل از رفتن، چنین گفت:
خانواده عزیزم، شاید این بار آخر باشد که مرا می بینید! خود را برای هر خبری آماده کنید و چون توپچی تانک هستم، منتظر نباشید چیزی از من به دست شما برسد. تنها چیزی که از من در میان شما خواهد ماند،

یاد و خاطره من است. امیدوارم که این خاطرات برای شما سازنده و دلگرم کننده باشد. سپس با خونسردی و بزرگ منشی خاصی که منحصر به او بود، با ما خداحافظی نمود و رفت. « نقل از خواهر شهید »

حال که کشور عزیزمان ایران، مورد تهاجم دشمنان اسلام قرار گرفته است، برخود وظیفه دانستم که برای دفاع از دین و دستاوردهای انقلاب اسلامی لباس رزم به تن نموده و در مقابل این بعثیان کوردل، از آب و خاک میهن خود، دفاع کنم.

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید هادی توفیقی »

نام پدر: مهدی

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل تولد: رشت

رشته تحصیلی: حرفه و فن (مرکز تربیت معلم رشت)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۲

محل شهادت: پنجوین عراق - والفجر ۴

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید توفیقی، انسانی توانا و متعهد و علاقه مند به مطالعه بود. ذکر خدا و ارادت به اهل بیت، از دوران طفولیت در وجودش عجین شده بود و به همین جهت، برای آشنایی بیشتر با عقاید و اصول دینی راهی مسجد می شد. وی فعالیت‌های خود را در مسجد قاسمیّه رشت، شروع نموده و پس از رشد و تکامل ایدئولوژیکی و اسلامی، کلاسهای آموزش قرآن و احکام را دایر نمود. با کمک دیگر دوستان مذهبی خود، همین رسالت را در مسجد سلیمان داراب رشت نیز ادامه داد. شهید توفیقی جوانی ورزشکار و در عین حال، متواضع و فروتن بود و این جمله را همیشه تکرار می کرد: «راهی را که انتخاب کرده ام تا انتها ادامه خواهم داد.» او با اتصال به انقلاب و عشق به امام، بارها تلاش می کرد تا حرکتی هر چند قلیل برای انقلاب انجام دهد.

«جبهه نیز دانشگاست»

مدتی از دوران تحصیل ایشان در دانشگاه می گذشت که خبر شهادت تعدادی از دوستان و بستگان را به وی رساندند. همان دوستانی که دوران آموزشی در پادگان منجیل را با هم پشت سر گذاشته بودند. او دیگر، توان خود را از کف داد و تصمیم گرفت تا در راهی که مدّت ها پیش، انتخاب کرده بود، پا بگذارد زیرا به لحاظ ادامه تحصیل نتوانسته بود، به آن عمل کند. با رضایت پدر و مادر، عازم جبهه های نبرد حق

علیه باطل شد. مدتی از حضورشان در جبهه‌ها می‌گذشت و گاهی توسط نامه از احوالشان باخبر می‌شدیم تا آنکه یک روز، نامه‌ای از طرف دانشگاه به منزل رسید. پس از مطالعه متوجه شدیم که دانشگاه، از رفتن او به جبهه هیچ اطلاعی نداشته و غیبت ایشان را غیرموجه تلقی نموده است. بنابراین باید ایشان، هر چه سریعتر وضعیت خود را برای ادامه تحصیل معلوم می‌نمودند. پس از مشاهده و پیگیری نامه، تصمیم گرفتیم تا برای شهید توفیقی نامه‌ای نوشته و ایشان را از شرح حال به وجود آمده آگاه کنیم. مدتی ۴ روز از ارسال نامه می‌گذشت که خبر رسید، هادی توفیقی با سربلندی در دانشگاه جبهه به درجه رفیع شهادت نائل شده و به آرزوی دیرینه اش رسیده است.

« نقل از داماد شهید »

فراموش نکنید که دنیا مقرر امتحان است، بنابراین علاقه مند به دنیا نباشید زیرا به هر حال باید از دنیا رفت. به خویشان و وابستگان عرض می‌کنم، پیرو رهبر باشید، علاقه به دنیا نداشته باشید و از دنیا برای نیکو زیستن در آخرت استفاده کنید.

« فرازی از وصیت نامه شهید »

« شهید محمد مهدی تهرانی »



نام پدر : عباس

تاریخ تولد : ۱۳۴۳

محل تولد : تهران

رشته تحصیلی : تاریخ (دانشگاه فردوسی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱/۱۱

محل شهادت : سلیمانیه عراق - عملیات والفجر ۹

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محمدمهدی اخلاقی پسندیده داشت و از روحیه تعاون و تواضع بهره مند بود! بدین جهت هر کس که با او پیوندی داشت، طولی نمی کشید که جذب او می شد. فردی اجتماعی و مددکار نیازمندان بود. چنان با عشق و علاقه برای حل مشکلات مردم تلاش می کرد که گویی غیر از این مهم، هیچ کار دیگری ندارد. با صبر و شکیبایی و با مناعت طبع بر مسائل و مشکلات زندگی پیروز می شد. او می کوشید، با رفتار خود آموزگار اسلام اصیل باشد و در خانواده با آنکه کوچکترین عضو بود ولی الگویی مناسب برای دیگران به حساب می آمد. همواره با قرآن مأنوس و با کتب دینی رفیق بود و از هیاهوی دنیای مادی، خود را کنار می کشید. شهید تهرانی در انتخاب دوست بسیار دقیق بود و یکی از نکات مهم برایش رعایت اصول و احکام دینی بود. او با جدیت و هدفمندی در راه شناخت حقایق، تا آنجا پیش رفت که مراحل تهذیب نفس و خودسازی را بسرعت پیمود و به اوج آن یعنی لقاء الله نایل آمد.

« صلابت و منش والای ایشان را تحسین می کنم »

محمد مهدی پسرخاله ای بزرگتر از خود داشتند که در دوران دفاع مقدس از ناحیه نخاع، مجروح شده بودند و در آن زمان، هنوز در تجرد زندگی می کردند. بارها محمدمهدی می گفت: من علاقه بسیاری به ایشان دارم و در جواب دیگران که علت ازدواج نکردنش را می پرسیدند، با ناراحتی می گفت: شاید به لحاظ وضعیت جسمانیشان، کسی با او وصلت نمی کند.

بارها این موضوع، فکر محمدمهدی را به خود مشغول می کرد تا اینکه یک روز به ما خبر رسید، دختر خانمی تمایل پیدا کرده تا با همان شرایط موجود با او ازدواج نماید. ما از شنیدن این خبر، بسیار خوشحال شدیم و در برابر صلابت و منش والای آن خانم که چنین مسئولیتی را قبول کرده بود، بر خود لازم دانستیم تا حتماً اداء وظیفه نماییم.

زمانی که من و شهید تهرانی ازدواج کرده بودیم، مادرشان گردنبندی به من هدیه نموده بودند! محمدمهدی از من خواست تا به عنوان هدیه عروسی، آن را در روز ازدواج به آنها هدیه بدهیم. رو به محمدمهدی کردم و گفتم:

اگر مادرتان متوجه موضوع شود، شاید ناراحت گردد و از دستتان گله مند شوند. اما شهید با لبخندی جواب داد:

نگران نباشید! چون شما نیت می کنید که برای رضای خدا این هدیه را می دهید، مسئله ای پیش نخواهد آمد. در نتیجه با هم به یک مغازه زرگری رفته و جعبه ای خریداری نمودیم و گردنبند را در آن گذاشته تا آبرومندان تر نشان دهد. روز جشن فرا رسید و ما هدیه خود را دادیم و بعد از ساعتی به منزل مراجعه کردیم. شهید در بدو ورود گفت:

از فداکاری و مجاهدتی که آن خانم در حق پسر خاله جانبازم نموده بسیار شرمنده ام! وقتی بیشتر به خود می اندیشم، به ناچیز بودن دنیا پی برده باید سعی نمایم تا با دستی پُر و دلی آکنده از مهر به خدا، به دیار جاوید رهسپار شوم!

« نقل از همسر شهید »

شما را وصیت می کنم به تقوا و اینکه هرگز از مسیر ولایت و اطاعت از اهل بیت منحرف نشوید. اکنون ولیّ فقیه زمان، حضرت امام خمینی که به عنوان نماینده امام زمان (عج) می باشند، اوامرش لازم الطاعه است! بر شما است که از خطّ او فاصله نگیرید و هرگز او را تنها نگذارید!

«فرازی از وصیت نامه شهید»

فصل سوم

رسولان خرسند



« شهید جانعلی جعفری »

نام پدر : اسماعیل

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : لاهیجان روستای چمندان

رشته تحصیلی : دامپروزی (دانشگاه گیلان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۶

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید جعفری انسانی متقی و دارای روحیه ای پر شور و عاشق اسلام و پیامبران و ائمه اطهار (ع) بود. وی هوش و استعداد بالایی داشت و با استفاده از کانون پُر مهر خانواده، جهت فراگیری علوم قرآنی استفاده شایانی برده بود. ایشان در رعایت شئون اسلامی و خواندن نماز اول وقت دقت فراوان داشت. در صحبت کردن بسیار دقیق و کم حرف بود و بیهوده کلامی بر زبان جاری نمی کرد. در برخورد با مردم الگو بود و با هر کسی در هر سنی بسیار مناسب ارتباط برقرار می کرد. در زندگی فردی قانع بود و از غیبت کردن پرهیز می کرد و دیگران را نیز سفارش می نمود تا باعث رنج بندگان خدا نشوند. با توجه به فهم و ادراک بالایش دوران مدرسه را تا اخذ دیپلم، طی ده سال سپری کرد. به مطالعه کتب عقیدتی و سیاسی علاقه زیادی داشت و مطالعه کتابهای شهید مطهری از مجموعه های مورد توجه ایشان بود. با شروع انقلاب اسلامی نیز هر نوع تعلل و سستی را بر خود حرام دانسته و تلاش می کرد تا با تبلیغ و ترویج فرهنگ غنی اسلام به رهبری امام، دست حُکام جور را از ظلم و ستم بر مردم کوتاه نماید.

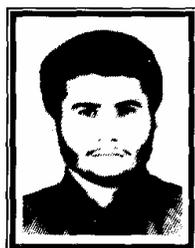
« شهید از نحوه شهادتش آگاه بود »

یک روز ایشان برای دیدن خانواده از قم به لاهیجان آمدند و ما از دیدنشان بسیار خوشحال شدیم. نزدیک اذان مغرب و عشاء بود که مطابق معمول برای خواندن نماز جماعت راهی مسجد شدیم. بعد از خواندن نماز متوجه شدم که شهید جانعلی به مسجد نیامده! بسیار برایم سؤال برانگیز بود. پس از مراجعه به منزل، ایشان را در آنجا دیدم. به او گفتم: برادرم چرا برای خواندن نماز به مسجد نیامدید؟ از شما بعید است با توجه به آنکه مشغول فراگیری علوم دینی می باشید، این فریضه را سبک بشمارید! سپس برای مزاح گفتم: نکند ایمان شما دچار مشکل شده است؟ شهید در نهایت خونسردی حرفهایم را شنید و بدون آنکه اعتراضی نسبت به پیش داوریم داشته باشد گفت: هنگامی که به شهر لاهیجان آمدم دوستان حزب اللّهی مرا دیدند و اظهار نمودند که منافقین در کمین شما هستند و از من خواستند که امروز را بیرون نروم. بدین ترتیب من نیز صلاح دیدم که به مسجد نیایم. از گفته های شهید جانعلی بیشتر تعجب کردم. زیرا با شناختی که از روحیات و عشق وی به شهادت سراغ داشتم، باور نمی کردم که جانعلی برای حفظ جانش از منزل خارج نشده باشد. سپس از ایشان پرسیدم که آیا شما به خاطر آنکه شهید نشوید به مسجد نیامدید؟ رو به من کرد و با متانت و صلابت خاصی گفت: برادر عزیزم من از شهادت باکی ندارم و خود می دانم که سرانجام برای خدا و در راه حفظ مکتب و دین، شهید خواهم شد!

« نقل از برادر شهید »

سلام بر روح بزرگ خمینی که غریبان را بر قرب الهی خوانده و اسلام را از غربت خود نجات داد. آری لبیک گوین او، اینک چکمه رزم پوشیده تا بساط بزم را بهم پاشند و دشمنان اسلام را نابود کنند. یاران او در تپش دیدار کربلای حسین (ع) سرود استقامت و مقاومت سر داده تا جان را فدایش کنند، چون خدا خریدار این جانها است! اتصال بر این کاروان، استواری قدم علی گونه و ایثار حسین (ع) را می خواهد!

«فرازی از وصیّت نامه شهید»



« شهید رسول جعفری »

نام پدر : محمد حسن

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

محل تولد : فومن

رشته تحصیلی : علوم دینی (مدرسه علمیه فومن)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۳

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید رسول جعفری، سرشار از نشاط و طراوت جوانی بود و شعار آزادی طلبی در وجودش تن هر ظالمی را می لرزاند. چهره بشاش و رفتار همه پسندش زبانزد عام و خاص بود. کردار درست و اخلاص در عمل را در تمامی مراحل زندگی، سرلوحه کارش قرار داده بود. سعی می کرد، اطرافیانش به خصوص پدر و مادر را از خود راضی و خشنود نگهدارد! در کنار تحصیل و آموختن علم، به پدر در تأمین معاش زندگی و به مادر در کارهای خانه یاری می رساند. تقید بسیاری به نماز جمعه و خواندن نماز جماعت در مسجد بالا محله فومن داشت. رسول، یکی از شرکت کنندگان مستمر در کلاسهای آموزش قرآن بود و سایر جوانان محل را نیز به این سمت، ترغیب می کرد. شهید جعفری از پیروان راستین سالار شهیدان و از ارادتمندان ویژه حضرت زهرا (س) بود و اکثراً در مراسم آن اسوه های پاک دینی پیش قدم می شد و برای احیاء و زنده نگه داشتن یاد آن سلاله های دینی خادمانه و با دل و جان در آن مراسم معنوی مشارکت می نمود. او، در اوایل انقلاب به جهت علاقه به امام و حراست از دستاوردهای انقلاب در شمار مبارزان متعهد به اسلام و انقلاب قرار گرفت و به رویارویی با گروهکهای منافق پرداخت و بارها نیز توسط آن کوردلان مورد ضرب و شتم قرار گرفت.

« دوست ندارم در محضر شهدا شرمسار باشم »

پس از چند مرحله حضور در جبهه ها آخرین بار، چند روزی برای مرخصی به منزل آمد. در همین بین از ایشان خواستم تا مصاحبتی با هم داشته و از مکنونات قلبی خود پسر را آگاه سازم. سپس از علاقه خود به وی و آنکه بعد از من بزرگتر خانه می باشد، صحبت کردم و با توجه به آنکه چند بار به منطقه اعزام شده و دین خود را نیز تا حدی ادا نموده بود، خواستم که از رفتن مجدد ایشان به جبهه ها جلوگیری نمایم تا در کنار خانواده باشند. زمانی که صحبت‌هایم به پایان رسید، شروع به صحبت نمود و در جواب، چنین گفت:

«پدر جان، با آنکه علاقه و عشق بسیاری به شما و خانواده‌ام دارم اما من هدفم را انتخاب کرده‌ام! آری، اگر به واقع، پیرو امام و انقلاب هستیم، نباید سنگر جبهه و جنگ را خالی بگذاریم! نگران تحصیلم نیز نباشید! چون، اگر توفیق پیدا کردم، تحصیلات خود را نیز ادامه خواهم داد! امروز، وقت عمل است و این امتحان الهی است و دوست دارم، در این آزمون سربلند بیرون بیایم و اگر شما حاضرید که در روز قیامت در محضر شهدا شرمسار و سرافکننده باشم، از رفتن من به جبهه و اداء وظیفه منصرف می‌شوم، ولی این را بدانید، در هر فرصتی که پیش بیاید، تلاش می‌کنم تا در راه خدا شهید شده و برای حفظ اسلام و انقلاب جانفشانی نمایم.»

بعد از اتمام صحبت‌های رسول، سخت مبهوت شدم و از اینکه چنین درخواستی از ایشان کرده‌ام، خجالت کشیدم. عاقبت به پسر گفتم:

از اینکه نسبت به راهی که در پیش گرفته‌ای و به آرمانهای انقلاب این قدر، مقید و پایبند هستی، بسیار خرسندم و هرگز به خود اجازه نخواهم داد تا سربازی از سربازان اسلام را برای دنیای خویش از اهدافش منصرف کنم و امیدوارم به آرزویی که در دلت پرورانده‌ای نائل شوی و خداوند مرا لایق کند تا امانتدار خوبی باشم.

او، در آخرین دیدار خود رو به من کرد و گفت: پدر جان، چون این بار شهید خواهم شد، دیگر منتظر نباشید! سپس، رفت و بعد از چند روز مژده وصالش به جایگاه افلاکیان به ما رسید و من خدا را شاکر شدم که موجبات عروجش به سوی رب العالمین مهیا شد.

« نقل از پدر شهید »

به نام خدا و با سلام و درود به پیشگاه امام عصر و نائب برحقش امام خمینی:

از این جانب راضی باشید و برای شهادتم دعا کنید! چون بالاخره همگی ما باید از دنیا هجرت کنیم چه بهتر که این هجرت با شهادت و در راه خدا باشد! به امید پیروزی اسلام و سلامتی امام.

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید اسد... حاجی خانی رودسری »

نام پدر : عزت

تاریخ تولد : ۱۳۳۷

محل تولد : رودسر

رشته تحصیلی : اقتصاد علوم سیاسی (دانشگاه شهید بهشتی تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱۸

محل شهادت : خرمشهر - عملیات بیت المقدس

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید حاجی خانی در خانواده‌ای پاک و بی آرایش تربیت یافت. بر اثر فطرت پاکش اهمیت خاصی به رعایت مسایل اسلامی داشت. متانت و پرهیزکاریش زبانزد همه بود. از منیت پرهیز می نمود و به سوی تقوا و کمال ایمان قدم بر می داشت. در امر اسراف، دقیق بود و دیگران را در زمینه های مختلف از منکر، نهی می کرد. در کنار تغذیه معنوی و روحی به ورزش های سالم، از جمله کوهنوردی که به آن خیلی علاقه داشت روی می آورد و در جهت هر چه بهتر اجرا کردن دستورات الهی توجه زیادی می نمود! شهید برای آگاهی از مبانی و اصول اعتقادی بیشتر اوقات قرآن، مفاتیح، تفسیر المیزان و نیز آثار استاد مطهری را مطالعه می کرد. در شرایطی که فضای دانشگاه، آلوده و فاسد بود، شهید کمر همّت بر بسته و برای مبارزه با نفس به یاری دیگر دانشجویان عضو انجمن اسلامی دانشگاه، کتابخانه اسلامی را در دانشگاه تأسیس نمودند تا بتوانند اسلام را که تنها راه نجات همگان است بشناسانند. شهید حاجی خانی با حمایت از انقلاب و در زیر سایه رهبری، روحیه ای سرشار از عشق و خشوع به خدا را در خود ذخیره ساخت تا سجده های شبانگاهش رنگ و بوی سالکان حقیقت طلب را به خود بگیرد.

« با دستانت کمک کن تا تیمم کنم »

سال اول دبیرستان بودم و شهید اسداله پس از شرکت در عملیات فتح المبین مجدداً به تهران آمده بود تا از دروس دانشگاه غافل نباشد. من هم برای آنکه با ایشان دیداری تازه کنم و کمی در باب مشکلات درسی خود از وی کمک بگیرم به تهران عزیمت نموده و مدتی با او بودم. طی این مدت، مدام ایشان به درسهایم توجه داشت و با حوصله و اشتیاق هر مشکلی را که در آموختن درسهایم داشتم برطرف نموده مرا راهنمایی می کرد. من هم از اینکه شهید این قدر در حقم لطف دارند، شرمند می شدم زیرا با وجود آنکه در عملیات فتح المبین از ناحیه دست راست مجروح شده بود، اما هیچ گاه به بهانه آن، از خود بی حوصلگی نشان نمی داد. یک شب که در بستر خواب بودم، ناگهان متوجه شدم که شهید اسد... بالای سرم هست و مرا صدا می زند. بلند شدم تا اگر کاری از دستم بر می آید برایشان انجام دهم. نیمه های شب از من خواستند بعلت مجروحیت از ناحیه دست راست به وی کمک کنم تا به عنوان نائب بر ایشان تیمم کنم. من نیز خواسته اش را اجابت نموده و با دست راست خود یاریشان نمودم تا تیمم کند. پس از مدتی که از خدمت شهید حاجی خانی خداحافظی نموده و به منزل برگشتم. ایشان هم برای شرکت در عملیات

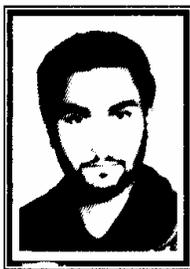
بیت المقدس عازم جبهه ها شدند. بنا به گفته همزمانش در همان عملیات نیز مجروح شدند و هر چقدر که فرمانده از ایشان می خواهد که به پشت جبهه جهت مداوا عزیمت کنند، قبول نکرده و می گوید: من که در این عملیات نتوانستم درست و شایسته عمل کنم! ان شاء... در عملیات بعدی جبران می کنم. آری، شهید

حاجی خانی همان طور که گفته بود در عملیات بیت المقدس ۲ جبران کرد. چرا که حماسه ها آفرید تا به شهادت نایل شد.

« نقل از برادر شهید »

در قیامت از نعمتهائی که به ما ارزانی شده سؤال خواهد شد و بزرگترین نعمتی که خداوند به ما ارزانی داشته نعمت انقلاب اسلامی و حکومت جمهوری اسلامی است. در آنجا از ما خواهند پرسید که برای این انقلاب چکار کردیم. آیا با دشمنان انقلاب دشمن و با دوستان آن دوست بوده ایم یا نه؟

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید محمد حبیبی پور »

نام پدر : حسین

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : لنگرود روستای فتیله

رشته تحصیلی : پزشکی (دانشگاه اهواز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۹

محل شهادت : خرمال عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید حبیبی پور در بین جوانان و هم سن و سالهایش جزء سرآمدها بود. او فردی واقع بین، حقیقت گرا و به دور از تزویر و دروغ بود و هیچ کاری را در مقام ریا و تکبر انجام نمی داد. شهید سعی می کرد تا روحیات و کردار خود را با آشنا شدن به اخلاق و رفتار و فضائل بزرگان منطبق و تربیت نماید. او فردی بشاش و با نشاط بود و وقار و متانت خاصی داشت. همچنین، ساده زیستن و بی آرایش زندگی کردن را از مراتب جوانمردی و فروتنی در جامعه می شمرد و شرایط پیوستن به خدا را در تعبد و اخلاص و دل را در گرو حق نهادن می دانست. به همین جهت در بین دوستان و جوانان تأثیر زیادی ایجاد کرده بود. وی در مقابل افراد سست عنصر و ناآگاه، منطقی و با ملاحظت برخورد می کرد، زیرا بر این باور بود که می توان با استدلال و بهره گیری از سیره انبیاء در وجود این افراد جاذبه ای ایجاد نمود و به حق نزدیک کرد. در این راستا برای گسترش فرهنگ دینی و آشنایی جوانان با نعمت انقلاب اسلامی با، کمک دوستان، انجمن اسلامی محل را تشکیل داده و کلاسهای بحث و بررسی مسائل دینی و اعتقادی را پر شور و فعالانه راه اندازی نمود و بدون احساس خستگی برای خدمت به جامعه و مردم و انقلاب قامت برافراشت.

« دوست دارم دانشگاهی را که در آن درس می خوانی ببینم »

بعد از اتمام امتحانات دانشگاه از اهواز به منزل آمد. با آمدنش کانون خانواده را گرمتر از پیش نمود. بعد از گذشت چند روز یک بار به محمد گفتم: دوست دارم به دانشگاهی که در آن درس می خوانی بیایم و

آن جا را از نزدیک بینم. محمد در جوابم گفت: مادر به شما قول می دهم که یک روز شما را به آنجا ببرم. ولی این ایامی که در پیش است، در آن جا هوا گرم و تحملش سخت است. اما به شما اطمینان می دهم که به آنجا خواهید آمد. محمد اکثر اوقات که به شمال می آمد در لاهیجان با دیگر دوستان پایگاهی و انجمنی خود فعالیت‌های گسترده ای داشت. به همین جهت بیشتر اوقات به لاهیجان می رفت تا با شهید اصغری خواه و یکی دیگر از دوستان، کار برنامه ریزیهای تبلیغاتی و مذهبی را انجام دهند. یک روز شتابان به منزل آمد و گفت: مادر جان برایم غذایی آماده کنید تا بخورم زیرا تا ساعت دیگر دوستم اصغری خواه از لاهیجان به دنبال می آید تا به اهواز برویم. طولی نکشید که دوست محمد به منزل ما آمد و سرپایی لقمه ای خورد و ساک خود را برداشت و رفت. چند روزی از ایشان خبری نداشتیم. تا اینکه یک روز برادر بزرگترشان که در جبهه بودند به منزل آمده و به من گفتند: مادر، چرا به محمد اجازه دادید که به جبهه بیاید؟ مگر با ایشان صحبت نکرده بودم که سنگر دانشگاه را رها نکنند! زیرا جامعه اسلامی ما نیازمند به متخصص و پزشکان متعهد است و ما سنگر جبهه و جنگ را حراست می کنیم. با شنیدن این خبر، جا خوردم و به برادرش گفتم: من از آمدن محمد به منطقه کاملاً بی اطلاع و تصور می کردم که او به دانشگاه مراجعه نموده است.

چند روز بعد، خبر شهادت دوست هم‌رزم محمد، شهید اصغری خواه به ما رسید و خدمت خانواده شهید رسیدیم تا شاید از آن جهت که محمد با آن شهید همراه بوده است، خبری از محمد داشته باشند. اما اظهار بی اطلاعی نمودند. بعد از گذشت چند روز، به ما نیز اطلاع دادند که شهید محمد حبیبی پور در همان منطقه عملیاتی به شهادت رسیده است. ماهها از شهادت محمد گذشت تا یک روز از طرف دانشگاه با ما تماس گرفتند و خواستند که به آنجا برویم. من به اتفاق برادر بزرگتر شهید راهی اهواز شدیم و در مراسمی که برای شهدای آن دانشگاه برگزار نموده بودند، دکترای افتخاری و لوح تقدیری به مناسبت رشادت و شهادت محمد به ما دادند و من نیز با افتخار از این که گلی به گلستان تاریخ ایثار تقدیم کرده بودم خرسند شدم. آری شهید محمد حبیبی پور به قولی که به ما داده بود عمل کرد و از نزدیک، دانشگاهی را که در آن درس معرفت و پارسائی می آموخت، دیدیم.

« نقل از مادر شهید »

سلام من بر شما ای یاران با وفای امام. سلام گرم من بر همه برادران حزب ا... آنانی که بدون هیچ اجر و مزدی مادی همچنان در راه خدا و برای رفاه مردم ستمدیده و مستضعف پایداری و مقاومت کردند! همه ما خدمتگزاریم، خدمتگزارانی که هدفمان به جز رفاه و سعادت خلائق و حرکت آنان بسوی خداوند تبارک و تعالی بیش نیست هر چند که عده ای درک و فهم آن را نمی کنند (لاتعلمون)!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



«شهید مهرداد حمزه رفعتی»

نام پدر : محمد تقی

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : صومعه سرا

رشته تحصیلی : پزشکی (دانشگاه امام حسین (ع) تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱۰

محل شهادت : حاج عمران - عملیات کربلای ۲

«خصوصیات اخلاقی شهید»

شهید رفعتی از آن جهت که در یک خانواده مذهبی چشم به جهان گشود، آموختن تعالیم دینی برایش مهیاتر بود و در کنار پدر و مادر خود اخلاق و کردار خداپسندانه را فرا گرفت. وی فردی آزادیخواه، خاضع و وارسته بود. به فریضه امر به معروف و نهی از منکر اعتقاد عجیبی داشت. با مطالعه نهج البلاغه آموخت که باید انسان در خود جاذبه ایجاد کند تا بتواند با هموعان خود هر چه بهتر ارتباط نیکو برقرار سازد. ایشان استعداد خاصی در نقّاشی و ساخت کاردستی داشتند و در دوران دبیرستان، عضو انجمن اسلامی دبیرستان شهید بهشتی رشت بودند و علاوه بر آن در مسجد نبی و طالقانی واقع در صفاری رشت فعالیت دینی و مذهبی می نمودند. جدای از درس، از مطالعه کتب مذهبی لذّت فراوان می بردند. وجود این صفات پسندیده و داشتن کانون گرم خانواده، زمینه های رشد و ساخته شدن یک انسان متعهد و با صلابت را در وی تقویت نمود تا بدانجا که در راه احساس تعهد و مسئولیت دینی خویش دست از همه چیز کشید و شهادت را پذیرا شد.

«سرباز كوچك انقلاب»

شب شهادت امام هشتم (ع) بود و ما قرار را بر آن گذاشتیم تا فردا صبح با سایر دوستان انقلابی و بنا به فرمایش امام به خیابانها رفته و بر علیه رژیم ستم شاهی تظاهرات کنیم. مهرداد در آن زمان ۱۲ ساله بود. شب هنگام نزد من آمد و گفت: مادر از شما می خواهم که فردا مرا نیز برای تظاهرات در راهپیمایی به همراه خود ببرید. در جوابش گفتم: تو هنوز کم سن و سالی، در ثانی پدرت نیز اجازه نخواهد داد. باز

اصرار ورزید و مرا به حضرت زهرا (س) قسم داد تا او را با خود ببرم. سپس ایشان را آرام کردم و اظهار نمودم که فعلاً شما بخواهید تا صبح خدا بزرگ است. نیمه‌های شب بارها از خواب بیدار شد که مبادا از قافله عقب بماند و خواب، مانع از رفتن او به راهپیمایی شود. صبح شد، دیدم که مهرداد جلوی در، منتظر ماست. با دیدن این صحنه نتوانستیم در مقابل خواسته اش ایستادگی کنیم. اما بسیار سفارش کردیم که در کنارمان بماند و از ما جدا نشود. طبق هماهنگی قبلی با سایر انقلابیون در زمان و مکان تعیین شده به آنها پیوستیم و نزدیک خیابان امام بودیم که سربازان رژیم با پرتاب گاز اشک آور، مردم را متفرق نمودند و با شلیک تیر هوایی، صف تظاهر کنندگان از هم پاشیده شد. در همین بین، متوجه شدیم که مهرداد نیست. در آن شلوغی هر چه تلاش کردیم، موفق به پیدا کردن وی نشدیم. چون شرایط بسیار سخت و پراضطراب بود، لاجرم به سمت منزل حرکت کردیم، بدون آنکه از او خبری داشته باشیم. اما مهرداد، هنگامی که عرصه بر تظاهر کنندگان تنگ شد، به سمت کوچه آفخرا فرار کرد و وارد منزلی در نزدیکی مدرسه ابوریحان شد که درش باز بود و انقلابیون را در آنجا پناه می دادند تا به دست سربازان مزدور نیفتند. در آن زمان که مهرداد و جمعی از تظاهر کنندگان به آن خانه وارد شدند، صاحب خانه مشغول گرم کردن شیر بود و برای هر کدام یک لیوان شیر آورد تا بخورند و نفسی تازه کنند. وقتی صاحب خانه، یک لیوان شیر به مهرداد می داد، از او خواست تا توضیح دهد که چگونه به این خانه راه پیدا کرده است. مهرداد ماجرا را برای صاحب خانه نقل کرد و آدرس منزل خود را به او داد. بعد از آرام شدن شهر و گذشت چند ساعتی توسط همان صاحب خانه انقلابی، به منزل برگشت. پس از دیدن مهرداد و آن همه شجاعت و عشق وی به انقلاب و امام، اشک در چشمانمان حلقه زد و در درون خود از امام غریبان که مصادف با روز شهادتش بود، سپاسگزاری نمودم.

« نقل از مادر شهید »

به دانش آموزان عزیز به خصوص به همکلاسی هایم سفارش می کنم که درس بخوانند و با خواندن درس، مشقت محکمی بر غول قرن و دشمن بشریت، آمریکا وارد سازند تا در پیشگاه خلق و خدا سرافراز باشند و علاوه بر این توصیه می کنم که برای پیشبرد و هدفهای انقلاب علاوه بر نیاز به ایمان به تخصص هم نیاز است زیرا این دو عنصر مکمل و در کنار هم می توانند سازنده باشند.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید سید سعید خرسندی »

نام پدر : سید حسن

تاریخ تولد : ۱۳۴۷

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : راه و ساختمان (مرکز فنی مهندسی شهید چمران رشت)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۱۲

محل شهادت : جزیره مجنون

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید سید سعید خرسندی وجودی سرشار از عاطفه، ایثار و صفا داشت و همّت و تلاش او زبان زد همه بود. وی با وجود داشتن خانواده ای متدین، زیر بنای عقیدتی و مذهبی محکم و خُلق و خویی محمدی پسند داشت. همچنین حق طلب و حقیقت جو بود و چنین ویژگیهایی با وجودش آمیخته شده بود. ایشان، روزها در کارهای منزل به والدین کمک می نمود و شبها نیز به درس خواندن می پرداخت. همچنین، علاقه فراوانی به افزایش معلومات، ورزش و هنرهای دستی داشت. او، تعصب قابل توجهی به خواهران و نحوه پوشش آنها داشته و بسیار سفارش می کرد تا مبدا شئون اسلامی را در اجتماع رعایت نمایند. با بالا رفتن سطح آگاهی ایشان نسبت به انقلاب، رغبت و عشق رفتن به جبهه و ادای وظیفه، شور و هیجان ایشان را صد چندان نمود تا آن حد که با توجه به این که تنها پسر خانواده بود، داوطلبانه از طریق دانشگاه عازم جبهه ها شد.

« هدیه ای برای مادرم »

زمانی که در دوره راهنمایی تحصیلی درس می خواند، به دلیل جدّ و جهد و پشتکاری که داشت، سه ماه تعطیلی تابستان را در مغازه میکائیکی یکی از بستگان، مشغول به کار شد. پس از اتمام این مدت، دستمزد خود را از صاحبکارش دریافت نمود و در نهایت خوشحالی به منزل آمد و به مادرش گفت:

این پول، دستمزد سه ماه کارکردنم در مغازه است، حال این را به شما هدیه می‌کنم تا با خواهرم به بازار رفته و هر چه که دلتان می‌خواهد بخرید. آنگاه مادرم آنقدر از محبت و عاطفه سعید خشنود شد که دیگر نتوانست خود را کنترل کند، سپس برادرم را در آغوش کشید و به داشتن چنین فرزندی افتخار کرد. مادر نیز به اتفاق من به بازار رفته و سه تکه انگو خرید و پس از آنکه به سعید نشان داد، گفت:

پسرم این طلاها را نگه می‌دارم تا زمانی که ایام ازدواجت فرا برسد، آنها را برای عروسیت خرج کنم. اما سعید یک امانت بود و چند صبحی را در کلبه دلان با حضور خود بر ما منت نهاده بود زیرا وجودش، مراسم و هدفش چیزی بود که در قالب عالم خاکی نمی‌گنجید. او رفت تا رایحه باغ ارم را صد چندان کند. آری او قبل از آنکه لباس عروسی را بر تن کند، جامه شهادت و رسیدن به قرب الهی را تجربه کرد و برای همیشه زندگی جاودان و سربلند را در پیشگاه خداوند رحمان، پی گرفت!

«نقل از خواهر شهید»

حامی و پشتیبان انقلاب و نظام باشید و بدانید، این راهی را که انتخاب نموده ام با عشق و آگاهی تمام بود و افتخار می‌کنم که در چنین دورانی زندگی می‌کنم و مسیر درست را شناختم و البته برای رسیدن به درجه والای شهادت در راه خدا از هیچ امری کوتاهی نخواهم کرد.

«فرازی از بیانات شهید»



« شهید نادر خسرو پور »

نام پدر : رحیم ا...۱

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : ماسال

رشته تحصیلی : دینی و عربی (دانشگاه مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۴

محل شهادت : منطقه فاو - بیمارستان لقمان تهران

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید خسرو پور جوانی آرام، بشاش، دوست داشتنی، خوش طبع، ملایم و نسبت به حق الناس بسیار حساس بود. در امر رعایت شئون اسلامی و حجاب و مسائل دینی، تعهد و حساسیت زیادی از خود نشان می داد. از کارهای سخت و پرمشقت شانه خالی نمی کرد و با توکل به خدا بر مشکلات فائق می آمد. اطلاعات و آگاهی وی در زمینه های دینی مذهبی و عقیدتی به حدی رسیده بود که در مباحثه با جوانان سست ایمان با خوش رویی و آگاهی کامل، آنان را به سوی خود می کشاند تا در مسیر هدایت و حق شناسی قدم بردارند. کتب استاد مطهری و نهج البلاغه را اصولاً بیشتر مطالعه می نمود و اوقات فراغت را با دیگر دوستان مذهبی به فعالیت دینی می پرداخت. شهید خسرو پور از وقت حداکثر استفاده را می برد تا بتواند لذت بخش ترین لحظات را در جوار مقرّبین الهی با سجده بر معبودش بایستد و اثری جاوید از خود به جای گذارد.

« در حفظ بیت المال باید دقت کنیم »

اولین بار در سال ۶۲ مجروح شد و به بیمارستان باختران انتقال یافت. پس از مداوا به دلیل آنکه لباسش بر اثر اصابت ترکش های متعدّد قابل استفاده نبود از طریق بنیاد منطقه، یک دست لباس تازه به این عزیز داده شد. پس از مراجعت به منزل، با دیدن آن کت و شلوار تازه متوجّه شدیم که مسئله ای حادث شده است سپس از زبان خود نادر موضوع را مطلع شدیم. لباسهایی را که از طرف بنیاد به ایشان هدیه شده بود، فراموش نمی کرد و در حفظ و نگهداری آن دقت بسیاری داشت. بیشتر اوقات با همان کت و شلوار به دانشگاه می رفت. ما احساس می کردیم شاید به جهت آنکه ایشان را به یاد خاطرات دوران رزمش می اندازد به آن توجّه دارد. امّا، معتقد بودیم که او در مرحله جدیدی از زندگی است و در محیطی کاملاً متفاوت با جبهه جنگ زندگی می کند و باید ظاهر خود را آراسته تر سازد. به همین دلیل یک روز نزد وی رفته و به او

گفتم: نادر جان چون مدّت زیادی است که از این لباسها استفاده می کنید و به نظر می رسد که فرسوده شده اند. بهتر نیست که دیگر از آنها استفاده نکنید و یک دست کت و شلوار تازه بخرید. ناگهان شهید نادر رو به من کرد و گفت: برادر عزیزم اگر می بینید که آن قدر به این لباسها علاقه نشان می دهم و با دقت از آنها نگهداری می کنم، صرفاً بدین جهت است که این لباسها جزء بیت المال بوده و بر عهده من است تا حدّی که می توانم در حفظ و نگهداری آنها کوشا باشم. این لباسها از طریق دولت به ما داده شده است و نمی توانیم جزء لوازم شخصی و تحت تملک خود قرار دهیم. پس هرگز از من نخواهید که به بیت المال بی توجه باشم.

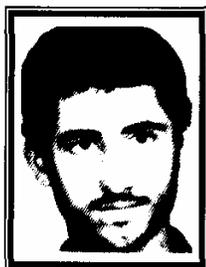
« نقل از برادر شهید »

وظیفه شما در مقابل این ایثارگرها که از جان خود مایه گذاشته اند این است که به اسلام خدمت کنید و پشتیبان انقلاب و امام باشید و نگذارید که خون این عزیزان پایمال شود. فردای قیامت چگونه باید پاسخ گو شد! هر چقدر که ما به این انقلاب و اسلام خدمت کنیم و جانمان را نیز در این راه بدهیم در مقابل نعمتهایی که به واسطه این انقلاب به ما رسیده است ناچیز می باشد!

«فرازی از وصیت نامه شهید»

فصل چهارم

زر جویان بخشند!



« شهید ابوالحسن داداشی »

نام پدر : قنبر

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : رحیم آباد - روستای اربالنگه

رشته تحصیلی : فنی مهندسی (دانشگاه خواجه نصیر الدین طوسی تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۴/۴

محل شهادت : شلمچه

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید داداشی انسانی مطیع، باوقار و در برخورد با افراد جامعه بسیار مؤدب بود. وی در کارهای منزل به پدر و مادر کمک می کرد. از نظر مذهبی فردی با ایمان و معتقد بود و نماز اول وقتش ترک نمی شد. اکثر مواقع در نمازهای جمعه شرکت می کرد. وی، بی باک و شجاع بود و در برابر مشکلات احساس ناتوانی نمی کرد. در مقابل مخالفین انقلاب، موضوع گیری جدی و قاطع از خود نشان می داد و علاقه خاصی نسبت به امام خمینی داشت. ایشان عقیده داشت که به فرموده های امام، باید عمل کرد و برای رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی پیرو بی چون و چرای او بود. شهید در پایگاه اربالنگه رحیم آباد، تلاش فراوانی کرد تا بتواند کلاسهای آموزش قرآن و اصول اعتقادی را برای جوانان آن محل، راه اندازی کند. او، برای پیشبرد اهداف انقلاب و نظام اسلامی بی ادعا و خاضعانه در خدمت مردم و علاقمندان به دین خدا بود و با منش و صلابت در راه رسیدن به معرفت الهی قدم بر می داشت تا آنکه سیرت و صورتش به انوار حق مزین گردید.

« دیگر نتوانستم با رفتنش به جبهه مخالفت کنم »

پدر جان حال که در محضر شما هستم، دیگر فعالیت در مسجد و پایگاه بسیج مرا راضی نمی کند! از شما می خواهم تا برای رفتن به جبهه یاریم دهید. از شجاعت و حس وطن پرستی و ایثارگری ابوالحسن بسیار مسرور شدم. اما از ایشان خواستم تا به تحصیل خود پرداخته و بعد از اخذ دیپلم به عنوان انسانی کامل در مسیر انقلاب و دفاع از اسلام گام بردارند. ایشان نیز به نظرم احترام نهاده و در پایگاه و مساجد به

تبلیغات و پشتیبانی از رزمندگان، در پشت جبهه ادامه دادند و پس از اخذ دیپلم بلافاصله در دانشگاه قبول شدند. بار دیگر نزد من آمده و خواستار حضور در جبهه شدند که باز هم از او خواستم تا سنگر دانشگاه را حفظ نماید و پس از اتمام تحصیل به جبهه برود.

او در دانشگاه، تقدس آرمانهای دینی و ارزشهای انقلابی را نیز احیا نمود ولی روز به روز بر عرش حضورش در جبهه افزونتر می شد. ترم آخر دانشگاه بود که برای بار سوم از من خواست تا با حضورش در جبهه موافقت کنم. این بار از دیدن ابوالحسن شرمنده شدم، زیرا حس کردم که با نهایت احترامی که برایم قائل است، همچون پرنده ای در قفس دست و پا می زند و حاضر است تا به هر قیمتی آزادی خود را به دست آورد. اما ابوالحسن با متانت و وقارش به من فهماند که این سالها را به خاطر آنکه رنجیده خاطر نشوم، این فراق را تحمل کرده است. با رضایت کامل و لبخندی بر لب، دست بر پشت پسرم زدم و گفتم: برو و دست حق پشتیبان تو و سایر رزمندگان باشد. با این جمله من، انگار که تمام دنیا را به او هدیه کرده اند، بال ها را گشود و در اولین فرصت خود را به منطقه رساند تا بتواند این وقفه ای را که برایش پیش آمده جبران کند. هنگام خداحافظی مبلغ دو هزار تومان برای خرج راهش به ایشان دادم ولی از گرفتن آن امتناع کرد و اظهار بی نیازی نمود ولی به هر شکلی که بود داخل کیفش گذاشتم. بعد از گذشت سه ماه از حضورش در جبهه عاشوراییان، روز شهادت امام جعفر صادق (ع) پرده های تیره عالم ناسوت را کنار زد و به خیل بیداردلان سبز قامت پیوست. بعد از شهادتش فهمیدم که هزار تومان از همان پولی را که هنگام رفتن به وی داده بودم، لای کتاب قرآن گذاشته و با خود نبرده است.

« نقل از پدر شهید »

اگر می خواهید با خدا صحبت کنید، نماز را به پا دارید، نمازهایتان را اول وقت بخوانید. نماز را سبک نپندارید، مساجد را پر کنید و نماز را به جماعت بخوانید. اگر می خواهید خدا با شما صحبت کند، قرآن را زیاد بخوانید. دعاها را در طول روز فراموش نکنید و شکرگزار نعمت های خدا باشید و همه کارها را برای رضای خدا و به یاد خدا انجام دهید و خدا را در همه حال ناظر اعمال خود بدانید!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید محمد مهدی دژم خوی »

نام پدر : حسن

تاریخ تولد : ۱۳۳۴

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : مهندسی عمران (دانشگاه فردوسی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۴

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید دژم خوی چون به این باور رسیده بود که حتی در حد آوردن یک لیوان آب، نباید مزاحم دیگری شد، لذا در خصوص کارهای شخصی خود هیچگاه به کسی دستور نمی داد و سعی داشت که خودش درصدد انجام آن برآید. نسبت به انجام دادن واجبات دینی سخت مقید بود و از اعضای فعال مسجد ابوذر گرد محله رشت به شمار می آمد. دوستان، آشنایان و خویشاوندان را محترم می شمرد، احترام به والدین، خواهران و برادران را سرلوحه کار خویش قرار داده بود. دید و بازدید فامیل را ترک نکرد و با توجه به گرایشات مذهبی، در حوزه علمیه تکیه مستوفی رشت نیز تحصیل دروس حوزوی را دنبال نمود. وی جوانی ورزشکار بود و توانایی های روحی و جسمی خود را در کنار هم پرورش می داد. در این راستا هنرهای رزمی را در باشگاه شهید رجایی رشت فرا گرفت. ایشان به دنیا و آرزوهای دنیوی بسیار کم توجه بودند! حتی در دوران دانشجویی نیز بنا به اظهار هم خوابگاهی خویش بسیار ساده و بی آرایش می زیستند.

« شوق پرواز »

آن روز حس عجیبی داشت و به منزل آمدنش از دانشگاه رنگ و بوی دیگری گرفته بود. بعد از چند روز خواستار عزیمت به جبهه شد و باز هم مثل همیشه تا رضایت مادر حاصل نمی گشت، در تب و تاب می ماند. اما برخلاف دفعات قبل، دل مادر آشوب بود و مخالفتی پرمعنا را از خود نشان می داد. هر بار مهدی به

نزد
مادر

می رفت و از اهداف و آرمانهای انقلاب و ارادتش به ولایت سخن می گفت تا شاید رضایت مادر را بدست آورد ولی باز هم نتیجه نمی داد. در این راستا، نماز شب را با سوز و گداز می خواند و از حضرت حق، خالصانه حاجت می جُست تا شاید لطف خدا شامل حالش گردد و دل مادر راضی شود. گاهی نیز کنار مادر می نشست و از خدا و پیغمبر سخن می گفت: تا شاید با کلام خدا و فرمایشات اولیاء بتواند به هدف خویش برسد ولی باز هم با دیدگان پُرمهر و درعین حال مضطرب مادر مواجه می شد.

مادر که طاقت از کف داده بود، با برادر بزرگتر مهدی، تماس گرفت و او را از شرح حال مهدی و تقاضایش آگاه ساخت تا شاید از رفتن او جلوگیری کند. هنگامی که برادرش حال و وضع مهدی را شنید و از نزدیک دید، نتوانست شعله های شور و هیجان رسیدن به وصال را در برادر خاموش کند بلکه در گوشه دلش، حالات معنوی مهدی را تحسین کرد. اما باز هم از مهدی اصرار و از مادر انکار بود.

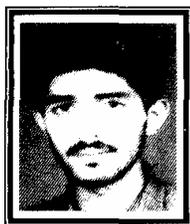
سه روز به همین منوال گذشت و مهدی هر لحظه به آن امید، نیایش می کرد و از خدا می خواست تا حاجت او را روا کند. سر انجام، مادر، در برابر آن همه عشق و شوق، که در پسرش می دید تسلیم شد و مهر مادری را در راه رسیدن به مقام قرب الهی نادیده گرفت و پی برد، پرنده ای را که شوق پرواز داشته باشد، در هیچ قفسی نمی توان زندانی کرد. آری رضایت داد و آرامش دل را از خدا خواست. شهید عزیز قبل از عزیمتش به دیار عشاق، برای همه اعضای خانواده هدایایی تهیه کرد! در قبال این کارش بسیار شرمنده شدیم و به ایشان گفتیم: این وظیفه ماست. شما هنوز دانشجو هستید و ما باید نیازهای شما را مرتفع کنیم ولی جواب داد که این هدیه ها را از من به یادگار داشته باشید و حلالم کنید. این بار، رفتنش پُر از رمز و راز بود و هیچ کدام قدرت آن را نداشتیم که احساس غریب خود را از این هجرت پُرمعنا بیان کنیم. او به هنگام خداحافظی با خانواده این شعر را زیر لب زمزمه می کرد: حلقه ای بر گردنم افکنده دوست

می کشد هر جا که خاطرخواه اوست

« نقل از خواهر شهید »

با مردم، مدارا و موعظه و نصیحت و در راه خیر همیاری کنید. از تهمت و غیبت پشت سر هر کسی دوری کنید! در همه امور از انجام دادن کارهای خلاف پناه ببرید به خدا! پیرو ولایت فقیه باشید که این دستور معصومین (ع) است!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید مصطفی درویش رحیم آبادی »

نام پدر : محمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : رحیم آباد (رودسر)

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی (تربیت معلم علامه امینی تبریز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۷

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

در چهره شهید درویش، نور ایمان و زیبایی تقوا نقش بسته بود. شهید نسبت به دنیا و جلوه‌های فریبنده‌اش بی تفاوت و هیچ گاه در اداء مسائل اسلامی و تکالیف شرعی سهل انگاری نمی کرد. به اعضای خانواده بسیار توجه داشت و مددکارشان در امر کشاورزی بود تا پشتوانه خوبی برای خانواده باشد. متانت و تواضع و برخورد صمیمی او توجه هر کسی را به خود جلب می کرد. در اوقات فراغت برای نوجوانان در مسجد، کلاسهای آموزش قرآن تشکیل می داد تا ارزشهای اخلاقی و اسلامی را هر چه بهتر به جامعه انتقال دهد. شهید مصطفی با مطالعه فراوان تلاش می کرد تا از دایره جهل خارج باشد و با آموختن علوم مختلف به دیگران، مسیر هدایت را نشان دهد. شهید درویش از جوانان ورزشکار محل خود بود و با عضویت در تیم فوتبال آنجا، ارتباط خود را با دیگران بیشتر می نمود تا بتواند دوستی و مودت را در بین جوانان بیشتر نماید. چهره نجیب و معصوم شهید نشانگر آن بود که برای درست زیستن باید از عناصری که باعث کم رنگ شدن ارزشهای انسانی می شود پرهیز نمود.

« با پولی که از دانشگاه گرفته بود، برایم کفش کتانی خرید »

چند ماه قبل از عزیمت به جبهه از سوی دانشگاه مأمور شد تا با دایره آمار و نفوس مسکن همکاری نماید. به جهت حسن انجام کار از سوی ریاست آن سازمان مورد تشویق قرار گرفت. پس از دریافت حق الزحمه خود برای تمام اعضای خانواده هدیه ای تهیه کرد که باعث خوشحالی همه شد. اما بعد از گذشت چند هفته نزد مادر آمد و گفت: می خواهم برای آموزش نظامی خود را معرفی نمایم و یک دوره سه ماهه را باید پشت سر بگذارم. آن زمان برادر دیگرم در جبهه حق علیه باطل بود و شهید مصطفی می دانست که اگر صراحتاً مسئله رفتن خود به جبهه را خدمت مادر بیان کند، با عدم رضایت ایشان روبه رو می شود. چند بار مادرم از ایشان پرسش نمود که حتماً فقط برای آموزش است؟ شما را به خط مقدم نمی برند؟ شهید مصطفی در جواب می گفت: خیال شما از این بابت آسوده باشد. مادرم با شنیدن صحبت های مصطفی دغدغه ای در خود راه نداد و اعتراضی هم نکرد. شب هنگام بود که خدمت برادرم شهید مصطفی رفتم و به ایشان گفتم: برادر، راستش را بگویند. آیا واقعاً برای آموزش می روید؟ در جوابم گفت: امیر جان، وجود عاطفه مادری به من اجازه نداد که حقیقت را به ایشان بگویم. در ثانی این تکلیفی است که بر عهده همه ماست تا تحت هر شرایطی خود را به مناطق عملیاتی رسانده و یاری دهنده رزمندگان باشیم و حال از تو برادر کوچکم می خواهم که این راز را با خود نگه داری و تغییری در حالات خود ایجاد نکنی. من برای رسیدن به اهداف والاتری حاضر شدم احساس مادر و فرزندی را زیر پا نهاده تا بتوانم به دین و کشورم خدمت کنم. از تو می خواهم تا هر زمانی که احساس کردی وجودت به دوام نظام اسلامی و حکومت الهی کمک می کند، دریغ نکنی. فردای آن روز با پولی که از دانشگاه بعنوان کمک هزینه گرفته بود، برایم یک جفت کفش کتانی خرید، که تا به امروز هم آن را به عنوان یادگار از شهید پیش خود نگه داشته ام. شهید درویش بعد از چند روزی که با ما بود راهی دیار شیرمردان عرصه نبرد با دشمنان خدا شد. بعد از گذشت چند ماه به ما خبر رسید که شهید مصطفی در مناسب ترین فصل خودباوری، راهی بوستان مهاجران دیار نور شد و به تبار ثارالهی یان پیوست!

« نقل از برادر شهید »

ای جوانان که هنوز خود را نساخته اید، به خودسازی مشغول شوید
که همانا (الدنيا مزرعه الاخره)! خدایا، این اواخر همیشه برایم این ذکر
بود که (تا مرا نیامرزدی از این دنیا مبر!)

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید غلامرضا دلیری نژاد »

نام پدر : احمدعلی

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : لاهیجان

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی (تربیت معلم شهید رجائی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۵/۸

محل شهادت : کپور چال بندرانزلی

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید دلیری نژاد انسانی نمونه، شکیبا و خدمتگزار بود. در محیط خانواده برای والدین احترام بسیار قائل بود. به عنوان یک عنصر مفید و فعال در امور منزل به والدین کمک می کرد. ایشان هرگز از کسی کینه ای به دل نمی گرفت و به صله ارحام و سرکشی به اقوام اهتمام می ورزید. روحیه ورزشکاری و پهلوانی را در کنار آموختن فنون رزمی سرلوحه پیشرفت و تقریبش به خدا می دانست. اغلب اوقات پس از مطالعه و فراگیری علم، جوانان محل را جمع می کرد و در کنار آموزش ورزش درباره مسائل اخلاقی و دینی با آنان گفتگو می نمود. او، با روحیه خستگی ناپذیری که داشت، در مقابل مسائل و مشکلات با تمام توان استقامت نموده و از مسئولیتی که بر عهده اش می گذاشتند شانه خالی نمی کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی از یاران راستین انقلاب و امام شد و در مسجد شیخانبر لاهیجان به صف سربازان اسلام و پیروان جان نثار امام پیوست. هنوز حلاوت و رایحه دلنشین آن ایمان و ایثار و حسن نוע دوستی ای که در غلام وجود داشت، معطر کننده کانون فعالیت های دینی و انقلابی جوانان محل می باشد.

« قول می دهم با کمک دوستان مشکل را حل کنم »

هنگام مراسم خاک سپاری شهید، ناگهان متوجه شدم پسر خاله اش که از لحاظ جسمانی دچار مشکل بود، سخت منقلب است به گونه ای که کنترل ایشان در حد توان ما نبود. اشکهایش برای غلام، آن قدر سوزناک و تکان دهنده بود که حس کنجکاوای همه را بر انگیخت. تمامی کسانی که در آن مراسم بودند کاملاً غلام، را می شناختند و برای ملول و غمگین بودن خود توجیه منطقی داشتند. عطوفت، مهربانی و بزرگ منشی غلام زبانزد همه بود. پس از پایان مراسم جهت آرامش و تسلی خاطر، پسر خاله را به منزل خود آوردیم. بعد از گذشت ساعاتی در حالی که فضای منزل رو به آرامش می رفت، حس کردم،

پسر خاله حرف‌هایی برای گفتن دارد که ما از آن بی‌اطلاعیم. سپس حقیقت امر را چنین بیان کرد: شهید غلام اکثر اوقات نزد من می‌آمد و همچون برادری مهربان مرا از محبت خود سیراب می‌کرد. بخاطر نقص عضو بسیار ناراحت بود. همیشه می‌گفت: از این وضعیت ناراحت نباش و خدا، بزرگ است و روزی شما نیز سلامتی خود را بازخواهی یافت. اما این اواخر یک روز نزد من آمد و با خوشحالی گفت: به تو قول می‌دهم که مشکل را حل کنم. زیرا با دوستان خود در دانشگاه صحبت کرده‌ام تا به کمک هم دیگر و چند نفر از انسانهای خیر مبلغی جمع‌آوری کنیم و شما را مداوا نمایم. من با شنیدن این موضوع بسیار خوشحال شدم و از اینکه شهید غلام این قدر به من توجه دارد، دلگرم و امیدوار گشتم. اما امروز من، پسر خاله خود را از دست ندادم بلکه بهترین دوست و بهترین برادر خود را از دست داده و باید تنها با خاطرات شیرین او زندگی کنم.

« نقل از خواهر شهید »

وظیفه ما جوانان در این برهه از زمان، حراست از این انقلاب اسلامی است و برای حراست اگر لازم باشد جانمان را هم در این راه خواهیم داد که ما متعلق به خدا هستیم و اگر هم در این راه کشته شویم زنده هستیم. برای تداوم انقلاب و پشتیبانی از ولایت باید همیشه پیرو خط امام بود که اگر این گونه باشد هیچ خطری و انحرافی کشور و مردم ما را تهدید نخواهد کرد!

«فرازی از بیانات شهید»



« شهید یعقوب دولتی »

نام پدر : امیر

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : ماسال

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم رودسر)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۷

محل شهادت : شلمچه

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید دولتی مصداق انسانی شجاع، مهربان و صادق بود. وی فردی وظیفه شناس و دارای اعتقادات قوی مذهبی بود. اخلاقی پسندیده داشت و شعور عاطفی او باعث می شد تا گل سرسبد خانواده و مورد احترام سایر مردم باشد. وی در ورزش دومیدانی فعالیت می کرد و در استان نیز طی مسابقات مختلف، مقامهایی کسب نمود. شهید دولتی در کنار آموختن دروس دانشگاهی به فراگیری کتب مذهبی به خصوص تفسیر قرآن می پرداخت و در راه آشنایی با زبان انگلیسی از خود علاقه زیادی نشان می داد. ایشان با امکانات کم و شرایط نامطلوب، توانست سطح آگاهی علمی و دینی خود را آن قدر گسترش دهد که جوانان محل از معاشرت با او بهره ها ببرند. شهید از این فرصت، استفاده می کرد و آنها را به سوی مسجد می کشاند و برایشان کلاسهای تقویتی در زمینه های درسی، اعتقادی و مذهبی دایر می کرد تا بتواند سطح علمی و دینی جوانان را ارتقاء دهد. او، در پی وقوع انقلاب اسلامی، امام خود را شناخت و به رسالتش پی برد و برای آنکه سهمی در احیاء دین خدا در کشور اسلامی داشته باشد تا پای جان پیرو ولایت و عاشق خدمت به کشورش باقی ماند.

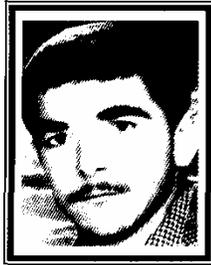
« هوا که تاریکتر شد کیسهٔ برنج را برایش می برم »

یک روز یعقوب از دانشگاه مرخص شد و به منزل آمد و به مرور کردن درسهای دانشگاه پرداخت. در همین بین، یکی از همسایگان که از لحاظ وضعیت مالی شرایط مناسبی نداشت، به منزل ما مراجعه کرد و از مادرم خواست، مقداری برنج به او بدهد تا برای کودکانش غذایی تهیه نماید! یعقوب که در اتاق همجوار مشغول مطالعه بود، با شنیدن موضوع بیرون آمد و رو به آن زن نمود و گفت: خاله جان، ناراحت نباش! شما به منزلتان بروید. من کمی دیرتر برنجی را که می خواهید برایتان خواهم آورد. بعد، وی را به بیرون هدایت نمود. پس از رفتن آن زن، یعقوب رو به مادرم کرد و گفت: مادر جان، حالا هوا روشن است و درست نیست که من با کیسهٔ برنج به منزل آنها مراجعه کنم. شاید کسی از همسایگان مرا ببیند و از موضوع آگاه گردد. پس بگذار تا هوا کمی تاریک تر شود. سپس خودم، این کار را انجام می دهم. بعد از تاریک تر شدن هوا، یعقوب مقداری برنج در کیسه ای ریخت و برای آن خانواده برد. پس از مراجعت بلافاصله نزد مادر آمد و گفت: مادر با دیدن وضعیت آنها بسیار ناراحت شدم. بیاید اگر می خواهیم کاری برای رضای خداوند انجام دهیم یکی از این اردکها را برایشان برده تا مشکلی از آنها را حل کرده باشیم. سپس یکی از اردکها را سربرید و برای آن خانواده برد تا شاید بتواند کمک حال آنان شده باشد. بعد از شهادت یعقوب، همان خانواده به منزل ما آمدند و گفتند: شهید یعقوب هر بار که به منزل می آمدند حتماً سری به ما می زدند و برایمان مواد غذایی می آوردند یا پولی برای کمک به مامی دادند و همچون مولای خود علی (ع) تنهایمان نمی گذاشتند!

« نقل از خواهر شهید »

خدایا تو را سپاس می گویم که مرا در چنین برهه ای از زمان آفریدی و نعمت
جهاد را به من ارزانی داشتی و این یکی از الطاف خفیه توست. اگر بسیار زیاد
سجده کنیم، نمی توانیم شکر نعمات بی شمار تو را به جای آوریم. خدایا این
عزت، مرا بس که بنده تو باشم و این فخر مرا بس که پروردگار من باشی. تو
آنچنانی که دوست دارم پس مرا چنان کن که دوست می داری!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید نجاتعلی دهقان »

نام پدر : عیسی

تاریخ تولد : ۱۳۴۷

محل تولد : لوشان (خرمکوه)

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (تربیت معلّم شهید رجائی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۸

محل شهادت : سید صادق (عراق)

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید دهقان عشق و علاقه خاصی به شناخت اسلام و قرآن داشت. ساده زیستی و دانش اندوزی و احترام به والدین از فضایل ایشان بوده، عمل به واجبات و دوری از محرّمات و علاقه مندی به فرهنگ ناب تشیع و ائمه اطهار (ع) از خصایص روحی و اخلاقی نجاتعلی به شمار می آمد. شهید انس زاید الوصفی با مسجد و محافل معنوی داشت و از مریدان بنیان گذار انقلاب اسلامی در ایران بود. شهید دهقان در زیر پرچم قرآن و نعمت انقلاب همواره در جدا کردن راه مردم از خیانتکاران تلاش می کرد. برای کاستن آلام مردم محروم و دستگیری از آنها همیشه آماده بود. کم حرف بودنش باعث می شد تا در مورد مسائل پیرامون خود، عمیق تر تفکر کند و به وقار و اُبّهتش در اجتماع بیافزاید.

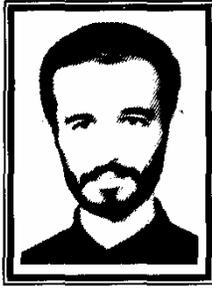
« هم درس مي خوانم و هم به شما کمک مي کنم »

سال سوم راهنمایی بود و به دلیل فعالیت‌های مستمر در پایگاه و مسجد کمتر به امور درسی خود می پرداخت. این مسئله سخت مرا نگران کرده بود. با توجه به آنکه در مغازه دست تنها بودم و می‌بایست مخارج خانواده را تأمین می‌کردم. وجود هر گونه فشار مضاعفی از سوی اعضاء خانواده برایم قابل تحمل نبود. بارها به نجات‌علی

می‌گفتم که اوّل به دروسهای مدرسه‌ات بپرداز و بعد به فعالیت‌های دینی و انقلابی مشغول شو. اما ایشان، مسائل پایگاه و سنگر مسجد را بر تحصیل مقدم می‌شمردند. در نتیجه تعدادی از دروس خود را نتوانست در خرداد ماه نمره قبولی بگیرد. از این وضع پیش آمده بسیار ملول شدم و به ایشان گفتم: اگر همین‌طور ادامه دهید، برای من امکان آن وجود ندارد که شما را به مدرسه بفرستم. اما نجات‌علی رو به من کرد و گفت: پدر جان شما از بابت من ناراحت نباشید. من حاضرم هم در مغازه کار کنم و هم دروسهای عقب مانده خود را بخوانم. به شما ثابت می‌کنم که هیچ مشکلی در خواندن دروسهایم ندارم. از فردای آن روز نجات‌علی صبحها به مغازه می‌آمد و تا عصر به من کمک می‌کرد و شبها با جدّیت دروسهایم را مرور می‌کرد. شهید در شهریور همان سال دروسهای عقب مانده خود را با نمرات عالی جبران کرد و در کنار آن، این مدّت را کمک و همیارم بود. وقتی این همه جهد و همت را از او دیدم به وجودش افتخار کردم که برای هدفش آنقدر احترام و ارزش قائل است که تحت هر شرایطی نسبت به وظایفش کوتاهی نمی‌کند. « نقل از پدر شهید »

ما در زمانی به سر می‌بریم که از هر سو کفار و منافقین برای نابودی اسلام عزیز دست به دست هم داده و از هر گونه جنایتی دریغ ندارند و این وظیفه سنگین بر دوش ماست و اگر خدای ناکرده کمی غفلت کنیم به اسلام عزیز ضربه خواهند زد پس دست به دست هم دهیم و با پیروی از خط ولایت فقیه و حمایت از این دولت انقلابی اسلام عزیز را یاری کنیم.
(انشاء...)

«فرازی از وصیّت نامه شهید»



« شهید جابر راد قصبه »

نام پدر: عبدالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۷

محل تولد: شفت

رشته تحصیلی: پرستاری (دانشکده پرستاری شهرستان لنگرود)

تاریخ شهادت: ۱۳۷۳/۱۱/۲۱

محل شهادت: بیمارستان طالقانی تهران

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید راد قصبه چون نسیم سحرگاهی لطیف، پاک و آرامش دهنده بود. در دوران جوانی جاده معرفت را از طریق پدر بزرگوارش در پای منبرهای مراثی سالار شهیدان اباعبدا... شناخت. وی برای اداء تکلیف و آشنائی با اصول و مبانی دینی در مسجد جامع شهرستان شفت فعالیت می کرد. در رعایت حق الناس و ترک محرمات کوشا بود. علاوه بر کمک در امر کشاورزی به خانواده خود، در بیرون از منزل نیز مشغول به کار می شد تا در مخارج منزل، همیاری کند. شهید جابر، با زندگی بسیار جدی برخورد می کرد و هرگز نمی خواست تا سربار کسی باشد. او فرزند بزرگ خانواده بود و پس از فوت پدر آنقدر با اقتدار و محکم در مقابل مشکلات ایستادگی کرد که هیچکدام از افراد خانواده احساس کمبود و یا تنهایی نمی کردند. هیچ کس یکبار صدای بلند از جابر نشنید. حتی بدن مجروحش که یادگارهای جنگ علیه دشمنان اسلام در آن حک شده بود، نمی توانست ذره ای روح متعالی و بلندش را در این مسیر دچار مشکل کند. آن همه مهر و محبت کردن و تواضع نمودن، منحصر به اعضاء خانواده نبود بلکه در اجتماع و بین مردم نیز این امر را به خوبی رعایت میکرد تا بدان جا که بعد از شهادت وی سوز فراقش اعماق وجود عده کثیری از دوستان معرفت را به درد آورد.

« دور از چشمان همه با خدایش راز و نیاز میکرد »

بعد از شهادتش، دوستان دانشگاهی وی برای ادای احترام و تسلیت به منزل ما آمدند، در همین بین، یکی از همکلاسی های شهید رو به من کرد و گفت: مدتی که با جابر در دانشگاه مشغول به تحصیل بودم،

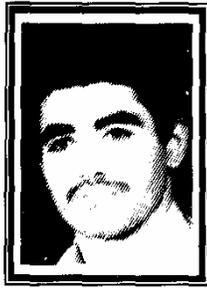
اخلاق و رفتار نیکوی ایشان زبانزد همه بود و با شناختی که از گذشته ایشان داشتیم، مورد احترام همه ما بودند. ولی همیشه این سؤال برای ما مطرح بود که چرا هنگام اذان ظهر، شهید جابر از دانشگاه خارج شده. مثل سایر دوستان در صف نمازگزاران حاضر نمی‌شود. چندین بار خواستم، این مسئله را کشف کنم که چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ حتی یک بار بطور خصوصی از خود شهید سؤال کردم که از شما بعید است با این همه فضائل و صفاتی که در وجودتان نقش بسته است و به عنوان یک فرد ارزشی از جان خود نیز برای حفظ آرمانهای اسلامی و دینی و انقلاب دریغ نکرده اید، چرا هنگام اقامه نماز، صحنه را خالی نموده و از دانشگاه بیرون می‌روید؟

او با خونسردی و صدای ملایم جواب داد: خداوند بسیار بخشنده است و امیدوارم بخاطر آنکه در امر اقامه نماز کوتاهی میکنم مرا مورد عفو قرار دهد. حقیقتاً این جواب، مرا قانع نکرد بلکه حس کنجکاوی من و سایر دوستان را بیشتر نمود. چند روز بعد، تصمیم گرفتیم در همان ساعت که اذان زده می‌شود، جابر را تعقیب نموده و از آن راز نهان آگاه شویم. بعد از شنیدن صدای اذان با فاصله، پشت سر جابر حرکت کردم و از دانشگاه خارج شدم. در نزدیکی دانشگاه، مسجدی واقع بود که شهید وارد آنجا شد و پس از گرفتن وضو رفت و خلوت ترین مکان را در داخل مسجد، انتخاب کرد و سپس شروع به خواندن نماز نمود. با دیدن آن صحنه بسیار شرم کردم، آنقدر منتظر ماندم تا نیایش جابر تمام شد. هنگامی که مرا جلوی در دید، جا خورد ولی بلافاصله با لبخندی زیبا به من فهماند، نباید آنقدر نسبت به موضوع، حساس می‌شدم. سپس علت طولانی بودن نمازش را پرسیدم: جواب داد: من، پسر بزرگ خانواده ام و بر من تکلیف است که نمازهای قضای پدر مرحومم را به جای آورم. با شنیدن این جمله، تمامی دوستانی که در منزل شهید بودند، اشک در چشمانشان حلقه بست و سکوت پرمعنایی تمام فضای منزل را فرا گرفت.

« نقل از برادر شهید »

شما نیز در پشت جبهه ها وظیفه خطیری بر عهده دارید و باید برای حمایت از انقلاب و رزمندگان گوش به فرمان مقام رهبری بوده و فریب دشمنان را نخورید. مساجد را پرکنید، نماز جماعت را پرشورتر برگزار نمائید تا دشمنان اسلام از نفوذ در بین ما مأیوس شوند!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید خلیل رمضان نیا »

نام پدر : رمضانعلی

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : رودسر - گسگر محله

رشته تحصیلی : آموزش استثنائی (مرکز تربیت معلم بلال حبشی تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۱۴

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید رمضان نیا جوانی خوشرو، باوقار و بسیار آگاه بود. چیزی که خیلی برایش مهم بود عمل به دستورات الهی و اطاعت از فرمان خدا بود. غیرت و مردانگی در وجودش سرشار و لبریز از سخاوت و کرامت بود. با تمام قدرت در مقابل ظلم ایستادگی می کرد تا حتی الامکان حقی از ضعیفی ضایع نگردد. انس خاصی با رسولان دینی داشت و در انجام کارها با روحیه پهلوانی و ورزشکاری که در او بود، به آنان توسل می جست. وی در آموختن هنرهای رزمی استعداد بالایی داشت و پس از طی مراحل عالی در آن رشته ورزشی به جوانان محل نیز آن را آموزش می داد تا اوقات فراغت شان را به بطالت نگذرانند. شهید رمضانیا با رها به دیگران سفارش می کرد تا جویای علم باشند و خود را به سطوح عالی برسانند زیرا در آن صورت بهتر می توانند با مقام و منزلت الهی و راز درست زیستن آشنا شوند. وی فردی انقلابی و از دوستان واقعی امام به شمار می آمد و با تمام توان خویش فعالانه در عرصه های فرهنگی و مبارزاتی حضور داشت.

« حضرت علی (ع) با کمترینها افطار می کرد »

یک روز که هنگام صرف افطاری فرا رسیده بود، شهید خلیل به منزل مراجعه نمود. آن روزها زمانی بود که تازه ایشان از جبهه آمده بودند و در حال و هوای آنجا سیر می کردند. بعد از مهیا نمودن غذا و جمع شدن دور هم شهید خلیل رو به من کرد و گفت: مادر جان، بارها می خواستم این جمله را خدمتتان عرض کنم، اما فکر کردم بی احترامی به شما و زحمت تان باشد ولی این بار می خواهم از شما خواهش کنم که دیگر این قدر غذا برایم تدارک نبینید. اگر من خود را مقید به گرفتن روزه می دانم، برای آن است که خود را به خدای خویش نزدیکتر نمایم و از حال و وضع انسانهایی که حتی از خوردن ساده ترین غذاها محرومند، آگاه شوم. در ثانی مولای مان علی (ع) با کمترین و ساده ترین غذاها افطار می نمودند. من که حتی خاک پای ایشان نمی شوم. مورد آخر اینکه رزمندگان عزیزمان در جبهه های جنگ حتی می شود که روزه خود را نمی توانند با چیزی افطار کنند و در همان وضعیت با حلاوت عشق به خدا و مولای خویش سر به زمین می گذارند. من از شما می خواهم که نگذارید از دینم، از عشقم و از آرمانهای معنوی خود فاصله بگیرم. حال برای آنکه مرا خوشحال کنید از شما می خواهم تا هر روز برایم نان جو پخته و همان هم برایم کفایت می کند. بعد از بیان حرفهای بلند شد و مثل شبهای قبل به اتاقش مراجعه نمود و تا نیمه های شب با خالق خویش نجوا کرد!

« نقل از مادر شهید »

برادران و خواهران، امروز اگر شما دین خودتان را به اسلام اداء نکنید فردای قیامت پیش شهدا مسئول خواهید بود. امروز همه باید در جستجوی خدا باشیم. امروز، روز بیداری است. امروز، دیگر نباید شیطان نفس بر ما حکومت کند. دیگر نباید امریکا برایمان تکلیف معین نماید. هر کس که غیر از مسلمین و غیر قرآن و خدا راهی را به ما نشان می دهد، می خواهد که از نفس اماره اش اطاعت کنیم. خدایا پناه می برم به تو از شر شیطان رانده شده و نفس سرکش!

«فرای از وصیت نامه شهید»



« شهید علی رضا رهبر دلیر »

نام پدر : حسین

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : علوم دینی (مدرسه عالی بابل)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۵

محل شهادت : منطقه فاو

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید رهبر دلیر به دور از وسوسه‌های فریبنده دنیا، مؤمن به خدا و مقید به احکام اسلام بود. وی دارای منشی مذهبی و متعهد به رعایت ادب نسبت به دیگران بود. و طی عمر پربرکتش سفارش می کرد که نیازمندان را اطعام کنید و به آنها خیرات برسانید. شهید، تعالیم دینی و مذهبی را از طریق مطالعه کتب شهید مطهری، شهید دستغیب تا حد قابل توجهی آموخت و در برخورد با مردم متواضع و بی ادعا بود. همچنین ورزشکار و در رشته خطاطی هنرمند بود. وی، رفتار پسندیده‌ای داشت و با خضوع خود توانسته بود جوانان محل را به سوی مسجد کشانده و از این ارتباط در اشاعه فرهنگ دینی در بین آنان استفاده کند.

« برایم خیرات بدهید و قرآن بخوانید »

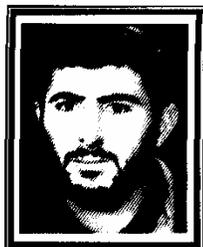
یک سال بعد از برگزاری مراسم و تقسیم خیرات به نیازمندان و اطرافیان، متوجه شدم که یکی از دوستان دوران جبهه علی رضا از قلم افتاده است. به سبب خستگی زیاد و وجود کارهای متفرقه، دیگر فرصت انجام این مهم پیش نیامد تا اداء وظیفه نمایم. شب که خوابیدم، علی رضا به خوابم آمد و گفت: محمد، آمده بودم کاری را که فراموش کردی انجام دهم. در آن لحظه دیدم همان دوست دوران جبهه علی رضا نزد ما آمد و با هم، قصد رفتن نمودند. ناگهان در خواب متوجه شدم که شهید می خواست به من بفهماند که دوستش منتظر و چشم به راهست، سپس روح پاک و لطیفش از نظرم پنهان گردید.

سراسیمه از بستر خواب بلند شدم و از آنکه نتوانسته بودم، خدمت دوست شهید برسم خود را سرزنش نمودم زیرا تمام تلاشمان بر آن بود تا باعث شادی و مسرت شهید در عالم باقی باشیم. بی درنگ سهمیه خیراتی را نزد هم‌رزم دوران حماسه آفرینیهای شهید رهبر دلیر بردم. هنگامی که ایشان را دیدم پس از عذرخواهی نمودن به جهت تأخیر، رو به من کرد و گفت: آقا محمد مطمئن بودم که ما را فراموش نمی‌کنید. بعد از خداحافظی از آنکه خواسته شهید عزیز را اجابت کرده بودم، آرامشی وجودم را فرا گرفت و به این حقیقت کتمان ناپذیر پی بردم که مردان سپاه عشق بی‌نشان می‌آیند، بی ادعا زندگی می‌کنند و با یک دنیا معرفت باز هم بی‌نشان می‌روند و بر ماست که در عمل به تکلیف و طی طریق نمودن راه شهداء یاد بهترین بندگان خدا را در خاطرمان زنده بداریم.

« نقل از برادر شهید »

ای مردم و دوستان و همسنگرانم، شما را به امام عصر (عج) قسم می‌دهم که در راه پیشبرد اسلام و انقلاب کوتاهی نکنید و خیانت و گناه انجام ندهید که باعث تسلط شیاطین می‌شود. برای فرج امام زمان (عج) دعا کنید تا خداوند با فرجش، جهان را پر از عدل و داد کند!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید مجید زحمتکش »

نام پدر : قربان

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم زنجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱

محل شهادت : حاج عمران - عملیات کربلای ۲

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید زحمتکش جوانی بی آرایش، قانع و جویای معرفت بود. وی با توجه به شرایط سخت زندگی در روستا، در کارهای کشاورزی به والدین یاری می‌رساند و در همان حال به آموختن علم و بارورتر کردن قوه شناخت خویش می‌پرداخت و در عین حال، پیرامون مسائل مختلف و درست اندیشیدن در مورد حل مشکلات، تلاش می‌نمود. ادای فریضه نماز را به جماعت، بیشتر ترجیح می‌داد و در مسجد امیرالمؤمنین کنار سر کوجصفهان، کلاسهای تعلیم قرآن را رونق بخشید. سخت، جویای عدل بود و گوش دادن به فرمان و فتوای مقام ولایت را تحت هر شرایطی واجب می‌دانست. در روابط خود با مردم، احتیاط می‌کرد تا موجبات دلگیری یا ناراحت نمودن خلق الله را فراهم نسازد. برای آشنایی با آثار شهید استاد مطهری به مطالعه آنها روی آورد و بدین ترتیب از افکار و اندیشه های این پاره تن رهبر، بهره‌های فراوان برد.

« جزوه های درسی ام را برایم بفرستید »

تعطیلات پایان ترم مجید شروع شده بود که یک روز صبح نزد ما آمد و گفت که تصمیم گرفته ام تا به جبهه اعزام شوم و این مدت کوتاه را نیز جهت ادای وظیفه، خدمت نمایم. بعد از بیان درخواستش به

ایشان گفتم که مجید جان یکی از برادرهایت در جبهه سومار است و دیگری نیز در جبهه حمیدیه اهواز انجام وظیفه می کند، من و مادرتان نیز پا به سن هستیم و حداقل یکی از شما باید در کنار ما باشید تا ما را حمایت کند و در صورت نیاز، عصای دست ما باشد. شهید، مجید زحمتکش پس از شنیدن سخنان ما، چنین جواب داد:

پدر و مادر عزیزم، امام فرموده اند که بر تمامی مردم واجب است تا به جبهه ها بروند و از کیان و حریم کشور بر علیه دشمن مهاجم، دفاع کنند و حال، کسی دنبال من نیامده و من به دلخواه، این راه و مسیر را انتخاب نموده ام. زیرا در شرایط کنونی، رفتن به جبهه یک تکلیف است. پس از شنیدن نظر مجید و آگاهی از هدفش ما دیگر چیزی نگفتیم و بعد معلوم شد که فردا باید اعزام شوند. صبح روز بعد، وقت خداحافظی به مجید گفتم:

انشاءالله وقتی از جبهه برگشتی برای زیارت امام رضا (ع) به مشهد می رویم. لازم به ذکر است که هرگاه برادران مجید برای اعزام به جبهه آماده می شدند، شهید، ما را از بدرقه کردن آنها منع می کرد و هیچ گاه راغب نبود تا برادرانش را تا لحظه آخر، همراهی کنیم. زیرا احساس می کرد، شاید در روحیه آنها اثر منفی بگذارد. اما آن روز که قرار شد، خودش اعزام شود، بسیار مشتاق بود که تا محل اعزام، او را همراهی کنیم و با وی تا کنار ماشینی که به جبهه می رود، حرکت کنیم. این مسئله برایم بسیار تعجب آور بود. قریب ۴۵ روز از رفتن مجید می گذشت و ما توسط تلگراف از حال و احوال او با خبر می شدیم! حتی یک روز در تلگرافی از ما خواست که مقداری از جزوات تحصیلی وی را برایش ارسال کنیم تا در سنگر و جبهه جنگ نه تنها با سلاحهای آتشین بلکه با دنبال کردن علم و دانش نیز به رویارویی با دشمن پردازد. ما نیز همانطور که می خواست، عمل کردیم. اما بعد از گذشت چند روز، جزوات و نامه های او، برگشت داده شد! آری، شهید مجید زحمتکش در سنگر و جبهه دفاع از حق، تکلیفی را که بر دوش داشت، به نحو احسن انجام داد تا در پیشگاه خداوند با دستی پُر مهر و قلبی مالامال از شور الهی وارد حریم حرم عشق شود.

« نقل از پدر و مادر شهید »

بنده باشید و عبد باشید! مردم به جبهه کمک کنند، به مسجد بروند و جوانها لهو و لعب را کنار بگذارند. آنهایی که نماز می خوانند و روزه می گیرند، با مقام ولایت مخالفت نکنند و با این کار، اعمال خود را باطل نکنند.

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید فرهاد زر جو لچه گورابی »

نام پدر : حسین

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : ریاضی (دانشگاه کیلان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۷

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید فرهاد زر جو انسانی خدا دوست، موّقر و در برابر مردم خاضع بود. با توجه به آنکه در دوران جوانی او حکومت طاغوت، کانونهای فساد را رواج می داد، فرهاد عاشق اهل بیت بود و با این عشق، خود را به خدا نزدیکتر می کرد. توانایی و پشتکار فوق العاده ای داشت، در فراگیری علم از خود علاقه بسیار نشان می داد، به خصوص در کنار آموختن کتابهای درسی خود، کتب عقیدتی، سیاسی مختلفی مطالعه می کرد تا با آگاهی بیشتر از دین خود و معرفی آن به دیگران، در جهت اعتلای آرمانهای دین و انقلاب پر ثمرتر عمل کند. شهید زر جو در احیاء فرائض دینی و شرعی خود پر تلاش بود و در امر به معروف و نهی از منکر بین جوانان محل، پیش قدم بود و از هر فرصتی در جهت خدمت به محرومین و نیازمندان استفاده می کرد.

« می خواهیم به خط مقدم اعزام شویم »

چند هفته ای از استقرار فرهاد و دیگر همزمانش در گردان مالک اشتر می گذشت که یک روز برای گرفتن غذا به محل تعیین شده رفتند. در همین بین شهید قلی پور و شهید گلستانی در آنجا مشغول صحبت بودند. شهید زر جو با دیدن آنها به سویشان رفته و با چهره ای مغموم و در هم گفت: فرمانده، ما از دانشگاه راهی جبهه ها شدیم تا با دشمنان مبارزه کنیم و از توان خود در جهت حمایت از رزمندگان بهره ببریم و ما سلاح قلم را رها نموده ایم تا با سلاح آتش به مصاف دشمن برویم ولی پس از گذشت چند هفته هنوز به خط مقدم اعزام نشده ایم! چرا دستور نمی دهید ما را به خط مقدم اعزام نمایند تا کمک و همیار سایر همزمان باشیم؟ شهید قلی پور با متانت و با وقار خاصی رو به فرهاد کرد و گفت: جوان، نگران نباشید و عجله نکنید. این باران به روی بام خانه شما نیز خواهد بارید. پس بگذار تا زمانش فرا برسد. فرهاد نیز

بعد از شنیدن این جملات سکوت کرد و دیگر حرفی نزد. ۴۵ روز از زمان عزیمت فرهاد و دیگر دوستان دانشجویی در جبهه می گذشت که به دلیل شروع ترم جدید از جبهه به دانشگاه مراجعت کردند. اواسط ترم بود که خبر شهادت شهید قلی پور و شهید گلستانی به گوش او رسید و غم و اندوه غریبی وجودش را فرا گرفت و پس از اتمام ترم و قبولی در امتحانات به طور انفرادی با دو نفر از دوستان دانشجوی خود راهی جبهه شلمچه شد. او رفت تا در حماسه پنجمین کربلای عشق به زیارت خدا بشتابد و جمال معشوق را ملاحظه نماید.

« نقل از پدر شهید »

در قرآن و سخنان گهربار پیامبر (ص) و علی (ع) تعمق کنید تا بدانید ارزش دنیا فقط به این است که مزرعه آخرت است و نه چیزی دیگر و خود را از وابستگی های شیطانی به دنیا برهانید تا به خداوند نزدیک شوید و بدانید که شهدا و رزمندگان ما فقط برای یاری اسلام و تثبیت نظام جمهوری اسلامی مبارزه می کنند و بر شما واجب است که سلاحهای بر زمین افتاده شهدا را دست گیرید و با الهام از امام حسین (ع) به مبارزه ادامه دهید تا زمینه ظهور آقا امام زمان (عج) را فراهم کرده و تکلیف الهی خود را انجام داده باشید!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



«شهید سید موسی سید آموزنده»

نام پدر : سید مصطفی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل تولد : فومن

رشته تحصیلی : صنایع اتومبیل (دانشگاه فنی یزد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۷/۲

محل شهادت : جزیره مجنون

«خصوصیات اخلاقی شهید»

شهید سیدآموزنده الگوی برجسته‌ای در خانواده به حساب می‌آمد و در هر فرصتی به سایر برادران و خواهرانش در مورد مسائل شرعی و نحوه رعایت آنها صحبت می‌کرد. وی دارای رفتاری پسندیده و برخوردی بسیار معقول بود، به طوری که با هر کسی ارتباط برقرار می‌کرد، وی را به سوی خودش جذب می‌نمود. در محیط بیرون از منزل نیز همانگونه که شایسته یک انسان مؤمن بود، برخورد می‌کرد. علاقه زیادی به مطالعه کتب مذهبی داشت و اکثر اوقات برای فعالیت‌های دینی و مذهبی خود به مسجد دهقان «گراب پَس» می‌رفت. سید موسی دارای استعداد و هوش بالایی بود و گرایش عجیبی به فراگیری علوم دینی و الهیات داشت. در اوایل انقلاب، با افراد زورگو و سرمایه دار مدافع رژیم ستم شاهی شدیداً مخالفت می‌کرد و دور از چشم آنها بر دیوار محل آنها شعار می‌نوشت. آن قدر این مبارزات را ادامه داد تا توانست زمین داران مستبد را از منطقه بیرون نماید و زمین‌های آنها را به کمک عوامل انقلاب، به مردم محروم بدهد.

«حلام کنید و از من راضی باشید»

با توجه به آنکه سیدموسی در دانشگاه یزد مشغول تحصیل در رشته صنایع خودروسازی بود، اما علاقه فراوانی به آموختن علم الهیات داشت و همیشه اظهار می‌نمود که باید در این رشته ادامه تحصیل بدهم. در همین بین، بدون اطلاع خانواده نیز از طریق بسیج دانشگاه با سایر دوستان دانشجوی خود به جبهه اعزام می‌شد. ما هم به خیال آنکه سیدموسی در دانشگاه درس می‌خواند و خبری از جبهه و جنگ نیست، بدون آگاهی از عنصر غریب و ناشناخته‌ای که از معرفت در وجودش چنگ انداخته است، به طوریکه بعد از

شهادتش باز هم نتوانستیم، سید موسی را بشناسیم به کار و بار خویش مشغول بودیم. تعطیلات پایان ترم، شروع شد و شهید سیدآموزنده نیز به منزل آمد تا چند روزی را در کنارمان بماند. دور از چشمان پدر و مادر وصیت نامه ای تنظیم و به خواهرشان که همسر شهید بود، تسلیم نمود. کسی را از هدفش باخبر نکرد فقط گفت: اگر شهید شدم نامه ام را به خانواده ام بدهید.

آری سیدموسی برای خداحافظی و حلالیت آمد و قصد داشت تا تعطیلات را به جبهه اعزام شود. دائماً به خاطر آنکه ما متوجه نشویم اظهار می کرد برای پروژه تحقیقاتی به استان های دیگر می رود و اگر موفق به تماس با ما نشد دلواپس نباشیم. در همان چند روز که بین ما بود، پروانه وار به دور ما می گشت و از هر کاری برای رضایت ما کوتاهی نمی کرد. سیدموسی بسیار خوددار بود و به آرمان و هدفش عشق می ورزید. روزی که قرار بود، سید موسی از ما جدا شده و ظاهراً به دانشگاه برود، چند بار این جمله را تکرار کرد که پدر و مادر حلالم کنید و از من راضی باشید و بعد، راهی دیار سالکان طریقت شد. او، هرگز نخواست کسی از هجرتش مطلع شود. آن روز که به ما شهادتش را اطلاع دادند و مقارن آن، خواهرش نیز وصیت نامه سید موسی را به ما داد، به این حقیقت پی بردیم که شهید آموزنده، چه قدر عاشق خدا، قرآن و گوش به فرمان امام خود بود و با شنیدن فرمان بسیج سراسری امام خمینی به ندای ایشان لبیک گفت و فرصت را از دست نداد!

« نقل از مادر شهید »

مقلد امام باشید تا زمانی که زنده هستید! نماز را همیشه به پا دارید و قرآن زیاد بخوانید، شوخی کم بکنید و بجای شوخی، حدیث ائمه اطهار را بگویید و یا مطالعه کنید!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید سید مهدی سید جوادی »

نام پدر : کاظم

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : دزفول

رشته تحصیلی : مهندسی الکترونیک (دانشگاه بیرمنگام انگلستان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۵/۱

محل شهادت : خسروآباد

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید جوادی، انسانی شرافتمند بود و در عین حال از دنیای مادی به آرامی می گذشت و هیچ عاملی نمی توانست وی را از مسیر سلوک و تقرّب به پروردگار منحرف کند. وی فردی قناعت پیشه و کم توقع بود. ایشان به رعایت اصول شرعی و دینی بسیار زیاد پایبند بود و گرایش فراوانی به نیایش شبانگاهی داشت. چون در دل شب، هنگام راز و نیاز با خداوند، خود را به خالق یکتا نزدیک تر احساس می کرد. ایشان فردی دلسوز، نیک سیرت و همچنین مردم دار بودند. عدم وجود پدر نتوانست شکافی در کانون خانواده آنها ایجاد کند چون شهید بزرگوار با تمام تلاش، انسجام و آرامش را در منزل حفظ می نمودند و از هر لحاظ، خانواده را حمایت می کردند و همین صفات، باعث می شد تا روح لطیفش روز به روز پر طراوت تر شود.

« از دانشگاه بیرمنگام تا دانشگاه جنوب »

همچون سالهای گذشته برای تعطیلات پایان ترم، سید مهدی به اتفاق خانواده از انگلستان به میهن بازگشت تا دیدارها تازه شود. مدت ۳ ماه می توانست در کشورش اقامت کند و بعد از پایان تعطیلات می بایست مجدداً به دانشگاه عزیمت می کرد. تنها یک ترم دیگر، باقی مانده بود تا از دانشگاه فارغ التحصیل شود. آمدن ایشان به ایران، همزمان شد با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و جنگ به اتمام رسیده بود. قریب ۷۰ روز از اقامت ایشان در ایران می گذشت و باید مهیا می شدند تا کارهای روا دید و خرید بلیط برای بازگشت به انگلستان را انجام دهند. طی چند روز، همه این کارها را انجام دادند. یک روز به اتفاق دوستان به مسجد ابوذر کرمحله رشت رفتند تا با همزمان و دوستان دوران جبهه، دیداری تازه کنند. آقای حضرتی و عاقل منش و چند تن دیگر از دوستانی که عضو فعال مسجد بودند، جلسه ای تشکیل داده و در آنجا عنوان شد: بنا به فرمایش امام و جهت تأمین امنیت مناطق مرزی در پیشگیری از حمله احتمالی منافقین، تعدادی از نیروهای بسیجی باید به مناطق مختلف اعزام شوند. سید مهدی پس از مراجعت به منزل و وصف شرح حال، اطلاع داد که می خواهد، چند روزی به جبهه ها رفته تا فرمان امام را اجابت کرده باشد و همچنین، ایثارگریها و حماسه سازیهای دوران جنگ را نیز در وجودش تداعی نماید و عهد و پیمان خود را به امام و انقلاب مستحکم تر سازد. از اقدام ایشان بسیار تعجب کردم و خواستم ایشان را از این تصمیم منصرف نمایم، زیرا چند روز بیشتر فرصت نداشتند که در ایران بمانند. ولی ایشان معتقد بودند که باید از هر فرصتی برای اجابت فرمان امام استفاده کنیم. سید مهدی خود را آماده نمود و راهی جبهه ها شد. بنا به اظهار همزمان وی، پس از چند روز به دهلران رسیدند و خود را به فرمانده لشکر معرفی نمودند. در آنجا ۱۷ نفر را معرفی و از آنها خواستند که پنج نفر داوطلبانه عازم خط شوند. سید مهدی بلافاصله پا پیش گذاشت و با اصرار زیاد خواستار شد تا یکی از آن نفرات باشد. لازم به ذکر است که او، در دوران دفاع مقدس مجروح و جزء جانبازان بودند ولی با همان وضعیت باز هم پافشاری می کردند تا به خط مرزی بروند. فرمانده از اصرار زیاد سید مهدی شرمنده شد و برای آنکه شهید سید جوادی احساس نکند به خاطر مجروحیت قبلی اوست که از رفتن او به خط جلوگیری می شود، قرعه کشی را بهترین راه معرفی کرد. در قرعه کشی نیز اسم سید مهدی نفر سوم بیرون آمد و به اتفاق سایرین به سمت جلو حرکت کردند. روز عید غدیر بود که سید مهدی به اتفاق همزمان از سنگرهای مرزی بازدید می کردند. آنها با هم داخل سنگری رفته و با نیروهای مستقر در آن، صحبت می کردند که ناگهان انفجاری رخ داد و سید مهدی به اتفاق چند نفر دیگر از همزمان، عاشقانه به دیدار حق شتافتند.

« نقل از همزم و برادر شهید »

بر شما باد پیروی از خطّ ولایت فقیه !

بر شما باد خودشناسی و سپس خودسازی !

بر شما باد قرآن، قرآن، قرآن !

مبادا دیگران در علم و عمل به آن بر شما پیشی گیرند!

« فرازی از وصیّت نامه شهید »



« شهید بیژن (جواد) سلمان‌ی آرمیده »

نام پدر : عباس

تاریخ تولد : ۱۳۳۳

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : کشاورزی (دانشگاه آمریکا)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱۱/۲۶

محل شهادت : تهران (کمیته انقلاب اسلامی) درگیری با منافقین

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید آرمیده دارای استعداد فراوانی در فراگیری علم بود و به هنگام جوانی در کنار آموختن دروس مدرسه، مطالعات دینی و مذهبی را نیز پی گرفت. ایشان فردی آرام و خوش نفس بودند. اکثراً در اوقات فراغت به خواندن قرآن و مطالعه کتب مذهبی روی می آوردند و این کار جزء برنامه های لاینفک زندگی ایشان به حساب می آمد. شهید سلمان‌ی به مرور زمان به امام و خط هدایت ایشان، ارادت وافر پیدا نمودند و فعالیت های ضد شاهی خود را به اتفاق سایر هم کیشان خود، در مسجد «نبی» واقع در محله صفاری رشت پایه ریزی کردند. جواد آرمیده علاقه زیادی به شهید مطهری و دیگر علمای سرشناس دینی داشتند و الگوهای رفتاری و عقیدتی خود را بر مبنای عقاید آن بزرگان، پی ریزی می نمودند و بدین جهت بود که به نحو شایسته ای آداب دینی و مذهبی در گفتار و کردارشان دیده می شد.

« خفقان رژیم هم کاری از پیش نبرد »

یک روز سراسیمه به منزل آمد و گفت: مادر! تعدادی از بچه های انقلابی توسط مأموران ساواک شناسایی شده اند. من نیز از جمله آنان هستم و قرار است که منزل ما را هم تفتیش کنند. چون، کتابهای سیاسی و انقلابی بسیار و نوارهای مختلفی از سخنرانی امام خمینی در منزل ما موجود بود، بر آن شدیم که به هر

شکلی آنها را از منزل خارج نموده تا دست نیروهای ساواک به آنها نرسد. بدون فوت وقت، مدارک و کتابها را داخل ساکی جای دادم تا به منزل مادر بزرگ بیژن، انتقال دهم. در همین بین از من پرسید: که مادر، چگونه می خواهید آنها را از منزل خارج کنید؟ در جواب گفتم: تو با فاصله دنبالم حرکت کن. اگر مأموران جلوی مرا گرفتند، می گویم که اینها، کتابهای سال آخر دبیرستان پسرم هستند و چون بر خلاف میل من که به او می گویم، خواهرت سال آینده به آنها نیاز دارد او می خواهد کتابها را به دوستانش بدهد، حال می خواهم آنها را به منزل مادر بزرگش ببرم تا از کارش جلوگیری نمایم. بدین ترتیب، حرکت کردیم تا به منزل مادر بزرگ رسیدیم و برای ایشان نیز همین داستان را نقل کردیم تا باعث اضطراب و وحشت او نشویم. سپس کتابها و بقیه اسناد را در جای امنی پنهان نمودیم تا آب از آسیاب بیفتد و به لطف پروردگار نیز دست مأموران دژخیم به آن مدارک نرسید. پس از گذشت یک سال از آن واقعه، مجدداً مدارک پنهان شده را از منزل مادر بزرگ بیژن، خارج کردیم، تا دوباره نهضت خمینی را در لابه لای آن نوارها و کتب، زنده نگه داریم.

« نقل از مادر شهید »

شهیدان هیچ گاه نمی میرند بلکه همیشه زنده می مانند و در نزد خدای خود به زندگی شان ادامه می دهند. آری شهادت، تزریق خون به پیکر اجتماع است و حرکتی است که در نهایت به سوی ابدیت الهی می انجامد.

«فرازی از بیانات شهید»



« شهید بهرام سلیمانی »

نام پدر : حبیب ا...

تاریخ تولد : ۱۳۳۱

محل تولد: دهنه سرسفیدرود آستانه اشرفیه

رشته تحصیلی : ریاضی (دانشگاه صنعتی شریف تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱/۲۲

محل شهادت : ابوقریب - عملیات و الفجر ۱

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید سلیمانی جوانی پر شور و با نشاط بود. وارستگی و ظلم ستیزی را در آغوش صمیمی و پر مهر خانواده نزد پدر بزرگوارش آموخت و در فضای ناملایم و خفقان آمیز رژیم طاغوت، برای خودسازی خویش بسیار تلاش نمود. وی فردی متعهد، متفکر و درد آشنا بود و قلبی مالمال از محبت داشت که بی دریغ در کف اخلاص می گذاشت و به محرومان و رنج دیدگان تا حد امکان یاری می رساند. به رعایت اصول دین توجه داشت و در خلقت و شناخت خدای خویش بسیار تفکر می کرد. عطش آزادی خواهی و ظلم ستیزی در وجودش باعث شد تا از پیروان راستین امام خمینی شود و با تشکیل انجمن اسلامی در دانشگاه، پایه های مقاومت و مبارزه را بر علیه رژیم محکمر سازد. در این راستا چندین بار توسط رژیم ستمشاهی دستگیر و مورد آزار قرار گرفت اما باز هم با الگوپذیری از اسوه های دینی و انقلابیون متعهد برای حفظ ارزشهای اسلامی دوشادوش سایرین در پی امام خویش، راه رستگاری را در پیش گرفت و ادامه داد.

« امروز انقلاب به جوانان متعهد نیازمند است »

سال دوم دانشگاه بود و ما در یکی از محله های تهران زندگی می کردیم. بهرام نیز در کشاکش فعالیت های سیاسی درگیر بود و از هر طریقی می خواست تا جوانان را به سوی انقلاب و پیروی از امام سوق دهد.

یک روز به منزل آمد و گفت: از طرف شرکت نفت نزد من آمده اند و پیشنهاد داده اند که ما حاضریم حقوق کافی به شما بدهیم؛ مخارجتان را تأمین نمایم؛ حتی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور اعزامتان کنیم به شرط این که بعد از اتمام تحصیلات به خدمت ما در آید! از این پیشنهادی که به بهرام شده بود، بسیار خوشحال شدم. زیرا هم حقوق خوبی به ایشان می دادند که تأثیر زیادی در نحوه معاش ما داشت و هم فرصت خوبی برای پیشرفت بهرام بود. چند روز بعد مجدداً نزد من آمد و گفت: پدر، از سوی رادیو و تلویزیون پیشنهادی مشابه پیشنهاد قبلی با امکانات بیشتری به من داده اند. من نیز بدون فوت وقت از ایشان خواستم که قراردادی با آنها تنظیم کند ولی بهرام در جوابم گفت: پدر جان می دانم که شرایط زندگیمان آن قدر مناسب نیست ولی من دوست دارم تا در دبیرستانها تدریس کنم و جوانان را با واقعیتهای جامعه آشنا سازم. زیرا باید از هر طریقی که ممکن است، مردم را با ظلم و خفقانی که در جامعه حاکم است، آشنا کرد و زیر بنای انقلاب اسلامی را پایه ریزی نمود. پس نباید با این پیشنهادهای فریبنده قالب تهی کنیم. زیرا برای ساختن یک کشور اسلامی و پایبند به اعتقادات درست دینی باید اسلام و ولایت را در آن نهادینه نمود و آن چنان باید در بین جوانان و نوجوانان حضور پیدا کنیم تا عناصر متعهد و پیرو امام و انقلاب را تحویل جامعه بدهیم!

« نقل از پدر شهید »

خدایا تو آگاهی که همواره در راه رهبرم که نایب بر حق امام زمان (عج) است گام برداشته ام و گام بر خواهم داشت و آرزوی طول عمر و سلامت تا ظهور مهدی موعود (عج) برایش دارم و از تمام خانواده و همسر و فرزندانم می خواهم که جز در راه او گامی برندارند!

«فرازی از وصیت نامه شهید»

فصل پنجم

نیکوکاران راهنما!



« شهید میر محمد اسماعیل شارمی »

نام پدر: میر ناصر

تاریخ تولد: ۱۳۴۷

محل تولد: رشت

رشته تحصیلی: مهندسی برق (دانشگاه مشهد)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷

محل شهادت: منطقه شلمچه - کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

بنا به اظهار والدین، وجود ایشان در خانواده یک نعمت بود. شهید دارای خلقی بسیار نیک و مهربان بوده و به خصوص در مورد والدین نهایت ادب و احترام را رعایت می کردند. هیچ گاه در قبال در خواست بزرگتر، از خود کوتاهی نشان نمیدادند. شهید شارمی علاقه خاصی به نماز جماعت داشته و اغلب در مسجد چمارسرا و سوخته تکیه رشت با سایر برادران حزب الهی خود به فعالیت‌های انقلابی و مذهبی مشغول بودند. شهید شارمی با تمام وجود، به دین، انقلاب و امام خود ایمان داشته و با همین آرمان پاک، مسیر جاودانگی را پیمودند.

« شکایت دل را به خدا گفتم »

یک روز زنگ منزل بصدا در آمد و آقای غلامی که از اعضای بنیاد شهید بودند و او را خوب می شناختم به اتفاق آقای دیگری که برایم غریبه بود و تا آن روز ندیده بودم، زنگ در خانه ما را زدند. آنان خواستار آن شدند که چند لحظه داخل منزل شوند و با من صحبتی داشته باشند. آقایی که برای اولین بار می دیدم، به آرامی از من سؤال کرد: شما مادر شهید شارمی هستید؟ من جواب دادم: بله، چه طور مگه؟ سپس پرسیدند: آیا شما می دانید که شهید در منطقه چه پستی داشت؟ من نیز در جواب گفتم: پسرم بسیار کم در مورد کارهای خود در جبهه صحبت می کردند ولی تا این اندازه می دانم که ایشان «بی سیم» چی بودند. با گفتن این جمله ناگهان ایشان در جای خود تکانی خورده و پس از چند لحظه تفکر به خود آمدند و شروع به نقل واقعه نمودند:

«برادرم، فرمانده شهید شارمی بود و هر بار که من برای دیدنش به قرارگاه آنان می رفتم، از شهید شارمی به نیکی یاد می کرد، به خصوص تقوا و ایمانش را می ستود و همیشه اظهار می داشتند که با توجه به سن کم، الگوی شایسته ای در بین جوانان جبهه هستند.

شهید شارمی به جهت داشتن مسئولیت مهم، اغلب در کنار فرمانده بودند و هنگام شهادت نیز به سبب وجود تجهیزاتی که به همراه داشتند مورد شناسایی قرار گرفتند. پس از گذشت آن دوران، تلاش نمودم که نام آن شهیدی را که برادرم آن همه از اخلاص و ایمانش تعریف می کرد، به یاد بیاورم تا خدمت خانواده اش برسم و از پرورش و تربیت چنین فرزندی به آنان تبریک بگویم.

پس از ۱۰ سال، چند شب پیش ناگهان، این نام به یادم آمد و خدمت آقای غلامی رسیدم و از ایشان خواستم تابه هر شکلی که شده مرا با شما آشنا نمایند و این وظیفه را که بر گردنم بود، ادا نمایم.
« نقل از مادر شهید »

شهادت، امری است که از بدو ظهور اسلام، همگان را به دنبال خود کشانده و از بین آنها عاشقان را برگزیده. کسانی که قرآن کریم آنها را تعریف و تمجید کرده است. کسانی که نام اباعبدالله بر قلبشان اندوه و در دلشان شادی و در چهره شان هیجان و در چشمانشان اشک می سازد. خداوند ما را جزء این افراد قرار دهد که ما در اینجا و در آخرت، سعادت را در یابیم.

« فرای از وصیّت نامۀ شهید »



« شهید رمضان شاقلانی لور »

نام پدر : اسکندر

تاریخ تولد : ۱۳۴۷

محل تولد : دیلمان

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (تربیت معلم شهید رجایی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۱۹

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید رمضان شاقلانی بزرگ مردی کوچک که دلسوزانه در خدمت خانواده بود و در نهایت ادب و احترام دوشادوش آنها، پرتلاش و با صلابت با سختیها مبارزه می کرد. عشق و عطش کسب علم در وجودش احساس می شد و در هر فرصت بدست آمده، مطالعه می کرد. وی خداشناسی را با خودشناسی شروع کرد و در مکتب اهل بیت (ع) بود که آموختن اصول دین و مطالعه قرآن و زمینه های تکامل معنوی خود را برای شناخت حق مهیا تر نمود. او در پرتو نور الهی سیرت زیبایی را در خود پرورش داد و همین امر باعث گردید تا مورد توجه سایرین قرار گیرد. نماز و روزه را از بدو جوانی جزو وظایف دینی خود می دانست و فرائض دیگری همچون امر به معروف و نهی از منکر را در حدّ توان در بین خانواده و اجتماع متذکر می شد. وی از اعضای فعال بسیج محل و دانشگاه بود و برای نشر فرهنگ انقلاب و آرمانهای دینی تلاشهای بسیاری می نمود. شهید شاقلانی با درایت و بصیرتی که داشت و با صبر و استقامت و سکوت مردانه اش در برابر تمام عناصر ضدّ دینی ایستادگی می نمود تا پشتوانه ای شایسته برای انقلاب باشد.

« می خواهم با توکل به خدا و خودساختگی به درجات عالی برسم »

سال آخر دبیرستان بودیم و به دلیل دوری مدرسه با محل سکونتمان مجبور می شدیم تا از دیلمان ملزوماتی را جمع آوری نموده و در سیاهکل خانه ای محقر اجاره کنیم. من و شهید رمضان با زحمت بسیار توانستیم، یک اتاق در نزدیکی دبیرستان گرفته و هزینه را با هم تقسیم نماییم. از دلایلی که علاقه داشتیم با شهید رمضان هم خانه باشیم این بود، که جدا از هم روستائی بودنمان می خواستیم تا در مسائل درسی به من کمک کند. زیرا از شاگردان ساعی و تیزهوش بود. روزها به مدرسه می رفتیم و بعدازظهرها درسهای خود را مرور می کردیم تا هم در امتحانات پایان سال موفق باشیم و هم در آزمون دانشگاه شرکت کنیم. شهید شاقلانی اکثراً عصرها بعد از مراجعت از مدرسه یک ساعتی استراحت می کرد و بعد با کتابی در بغل از منزل خارج می شد و من فکر می کردم که به کتابخانه می رود تا بهتر مطالعه نماید. چند ماهی به همین منوال گذشت و فصل زمستان فرا رسید و از ایشان خواستم که در این هوای سرد در منزل مطالعه کند و به کتابخانه نرود ولی او امتناع می کرد. حتی زمانی که در منزل بود تا نیمه های شب مطالعه می نمود. یک روز حس کنجکاویم تحریک شد و پس از خارج شدن وی از منزل، من نیز پشت سر ایشان حرکت کردم. بعد از طی مسافتی نسبتاً طولانی شهید رمضان را دیدم که وارد یک ساختمان نیمه تمام شده، من نیز از دور نظاره گر شدم. بعد از گذشت ساعتی طاقتم تمام شد و خواستم از موضوع آگاه بشوم. در نتیجه وارد آن ساختمان شدم. ناگهان دیدم که شهید شاقلانی لور با چند نفر دیگر مشغول کار است و از درس و کتابخانه هیچ خبری نیست. در همین بین متوجه من شد و بدون آنکه تغییری در چهره اش بوجود آید با لبخندی شیرین به طرفم آمد و گفت: رسول جان اینجا را چه طور پیدا کردی؟ بیا با دوستانم آشنایت کنم. من هم بسیار خونسرد با دیگران احوالپرسی کردم. بعد از اتمام کار رمضان به منزل مراجعه کردیم و باب صحبت را با وی باز کرده و گفتم: پس شما هر روز به جای درس خواندن در کتابخانه به سر کار می روید و به همین خاطر شبها تا دیر وقت بیدارید؟ شهید شاقلانی با تبسمی زیبا رو به من کرد و گفت: رسول جان خودت از وضعیت اقتصادی من و خانواده کاملاً آگاهی، حال که نمی توانم باری از دوش آنها بردارم دوست ندارم که سربار آنها باشم. بلکه با پول خوبی که می گیرم مقداری نیز پس انداز کرده ام و تصمیم دارم تا برای خانواده ارسال کنم. در ثانی تمام اینها خاطرات شیرینی برایمان خواهد بود و این روزها از بهترین روزهای زندگی من است. زیرا احساس می کنم که آنقدر مرد شده ام تا بتوانم روی پای خود بایستم و سربار کسی نباشم. در آینده نیز اگر خدا خواست و وارد دانشگاه

شدیم از جمله انسانهایی خواهیم بود که با توکل به خدا و خودساختگی به درجات عالی صعود خواهیم کرد و این بسیار جای افتخار دارد. حرفهای شهید شاقلانی تأثیر عجیبی در من گذاشت و با وجود آنکه وضعیت اقتصادی خانواده ام تا حدی بهتر از وی بود. ولی از آن همه شرافت و عزت نفس او شرمنده شدم و تصمیم گرفتم تا از فردا مثل او در کنار خواندن درس، کار کنم. چند وقتی به همین منوال گذشت و پس از پایان امتحانات یک روز با شهید شاقلانی به بازار رفتم و ایشان برای تک تک اعضای خانواده وسایلی تهیه کرد و مقدار قابل توجهی پول نیز پس انداز کرده بود، تا کمک خرج خانواده باشد. «نقل از دوست شهید»

اکنون که در این گوشه جهان، چراغ اسلام شروع به تابش و نورافشانی کرده است و ابر جنایتکارها نمی توانند آن را ببینند، شروع به خاموش کردن و سرکوب کردن اسلام کرده اند و هر لحظه برای آن، نقشه ای و ترفندی می چینند. پس ای خواهران و برادران مسلمانم، وظیفه ما حفاظت از کشور اسلامی و دفاع از اسلام و قرآن است. در این راه باید از مال و جان مایه نهاد و تا آخرین نفس مقاومت نمود. امت حزب الله ایران، از شما می خواهم که در مقابل دشمنان داخلی و خارجی تا آخرین قطره خون مقاومت کنید و انشاءالله پیروزید. (نصر من الله و فتح قریب)

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید محمدباقر شاهین »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : علوم دینی (مدرسه عالی بابل)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۹

محل شهادت : منطقه فاو

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید شاهین، انسانی درستکار، باوقار و مؤمن بود. وی همیشه یاور و مددکار خانواده بود و به مادر بسیار علاقه و توجه داشت. شهید دارای نبوغ و استعداد عجیبی بود و همین امر باعث شد که در کنار آموختن کتب درسی، با دریافت وجه ناچیزی از خانواده، کتابهای متعددی خریداری و مطالعه نماید. شهید محمدباقر بسیار قناعت پیشه بود و در انجام امور با برنامه ریزی عمل می کرد. با شروع مبارزات ستم شاهی، شهید به صف انقلابیون پیوست و در مسجد ثارالهی رشت به حمایت از امام و انقلاب پرداخت و عضو بسیج شد و در آن شرایط حساس، ضمن حراست از سنگر مسجد و به دوش نهادن اسلحه، کتابهای درسی خود نیز را در آنجا مرور می کرد. همچنین به کمک چند تن از برادران مذهبی، برای ارشاد و راهنمایی نوجوانان در همین مسجد کلاسهای عقیدتی و مذهبی دایر نمودند. وی در رعایت ادب و احترام به بزرگترها زبانزد آشنایان بود.

« با خواندن این کتاب، خدایم را بهتر می شناسم »

یک روز مبلغی پول به وی دادم که برای خود کفشی بخرد تا در هوای سرد و بارانی زمستان، گزندی نبیند. چند روز بعد دیدم که با آن پول، تعدادی کتاب مذهبی خریده است. به او گفتم: چرا این کار را کردی؟ گفت: مادر عزیز! از این کفش خود می توانم باز هم استفاده کنم ولی این کتابها شعور و معرفت مرا در شناخت ارزشهای معنوی بیشتر می کند و بدین جهت سخت به خواندن آنها نیازمند هستم!

با سرد شدن هوا، بار دیگر، مبلغی به محمدباقر دادم و از وی خواستم که برای خود کاپشنی تهیه کند. تا از سرمای زمستان در امان باشد. چند روز گذشت و باز دیدم با دستی پُر از کتاب های علمای دینی به منزل مراجعت کرد. این بار از کوره در رفتم و به محمدباقر گفتم: چرا این قدر به خود سخت می گیری ؟ باز رفته ای و کتاب خریده ای؟ محمدباقر تبسمی کرد و گفت: این کتابها برای زندگی بهترین گنج است و تا فرصت دارم باید از این دریای بیکران بهره ببرم چون یکی از الطاف الهی، که در وجود انسانها نهاده شده است تا به او خیر برساند و در تمام مراحل سخت زندگی، یاریش دهد، اعتقادات اوست. هیچ کس بدون ایمان و اعتقادات نمی تواند بر مشکلات فائق آید و خوب زندگی کند. این ما هستیم که باید با بالا بردن سطح شعور و آگاهی این پیام ها را درک کنیم و در پیرامون آن فکر نمائیم و راه سعادت و رستگاری را بهتر بشناسیم.

« نقل از مادر شهید »

برادرانی که این وصیت نامه را می خوانید جمله ای شیخ طوسی دارند که می فرماید: (غیبتہ منا) یعنی سبب غیبت امام عصر(عج) ما هستیم! اگر می خواهید که ایشان تشریف بیاورند و گردن ریگانها را بزنند و جهان را غرق عدل کنند، خود را آماده کنید؛ خود را بسازید.

« فرای از وصیت نامه شهید »



« شهید محمد جواد شعبانی سرخنی »

نام پدر : محرم

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : رودبار

رشته تحصیلی : تاریخ (دانشرای عالی یزد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۷

محل شهادت : جزیره مجنون

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید شعبانی در دامان خانواده‌ای پرمحبت و عاطفه تربیت و پرورش یافت. با زمزمه های عاشقانه قرآن مأنوس بود و به دوری از گناه و رعایت آداب و انجام دادن واجبات دینی همت می گماشت. همیشه سعی می کرد که از بازار آشفته دنیا به سلامت عبور کند و به دست گیری و توجه نمودن به محرومان اعتقاد عجیبی داشت. شهید رمز موفقیت در هر کاری را، وحدت می دانست و بسیار به این مهم سفارش می کرد. در هر فرصتی که بدست می آورد به مطالعه کتب تاریخی و بینش اسلامی مشغول می شد. با شروع انقلاب اسلامی شعله های عشق به ولایت در درونش زبانه کشید و شور و شعور را در هم آمیخت. با صلابت و شجاعت وصف ناپذیری در صحنه های انقلابی، برای سرنگونی رژیم طاغوت کوشش نمود. با تحقق یافتن انقلاب اسلامی به اتفاق چند تن از همزمانش حزب جمهوری اسلامی را در شهرستان رودبار تأسیس نمودند. برای اصلاح جامعه و پیروی از امام امت و یاری انقلاب و تحکیم پایه های حکومت اسلامی لحظه ای آرام و قرار نداشت. در کنار فعالیتهای سیاسی و اجتماعی در سنگر دانشگاه دست از تحقیقات و ارتقاء سطح علمی نمی کشید و در این میان پروژه ای را تحت عنوان «تاریخ نهضت فلسطین» به نگارش در آورد تا مظلومیت و حقانیت مردم فلسطین را بیشتر به دیگران بشناساند.

« آیا وقت آن نرسیده تا پشتیبان رزمندگان شویم »

طی هماهنگی با ریاست دانشگاه به نمایندگی از بسیج دانشجویی تصمیم گرفته شد تا برای دعوت سایر دانشجویان برای حضور در جبهه ها، در سالن اجتماعات دانشگاه یک سخنرانی توسط شهید جواد، انجام

پذیرد. وقتی که جواد پشت تریبون رفت، آن قدر با حرارت و شور خاصی زبان گشود که سکوت، تمام سالن را فرا گرفت و بعد چنین گفت: دانشجویان عزیز، آیا وقت آن نرسیده که ما دانشجویان به یاری رزمندگان در جبهه‌ها بشتابیم و وظیفه خود را نسبت به دین و انقلاب ادا کنیم؟ امروز، حیثیت و آبروی دینی و ملت ما، در گرو ایثارها و از خود گذشتگی‌هایی است که باید در میادین نبرد از خود نشان دهیم. نباید پشت امام و رزمندگان را خالی کنیم. بعد از سخنرانی تکان دهنده جواد، تعداد کسانی که داوطلب اعزام به جبهه‌ها بودند، چند برابر شد. تا حدی که از دانشگاه‌های همجوار، برای اعزام دانشجویان به جبهه چند اتوبوس درخواست کردند. پس از سامان‌دهی و هماهنگی، نیروها را به جزیره‌ی مجنون انتقال داده و همانجا مستقر شدیم. چند شبی را که در آنجا اقامت داشتیم، شهید شعبانی شبها مدام در حال نیایش و خواندن دعا بود. یکبار نزدش رفتم و از او پرسیدم: چرا این قدر، دگرگونی و حال عجیبی داری؟ جواب داد: اینجا بهترین جا برای تهذیب نفس است تا از خود و خویشتن فارغ شویم و به خدا نزدیکتر گردیم. در شب عملیات، درگیری سختی بین رزمندگان و مزدوران بعثی رخ داد که در آن، جواد و من، مجروح شدیم. به هر شکلی که بود، خود را به او رساندم ولی انگار که هیچ صدمه‌ای ندیده به سمت تیر بار رفت و با همان حال، در مقابل دشمنان ایستادگی کرد. ناگهان دیدم پیکر پاک جواد نقش بر زمین شد. با زحمت زیاد خود را به ایشان نزدیک کردم، دیدم، چنین می‌گوید: سلام مرا به همه برسان و بگو که در راه خدا، جان را نثار کردم و این خونها که می‌ریزد، یک روز ثمر خواهد داد و نسلهای آینده را پر شور و انقلاب را مستحکمتر می‌سازد. قبل از شهادت جواد، بارها از او شنیده بودم که می‌گفت: تیری به پیشانی من خواهد خورد و در آن زمان به آرزویم می‌رسم. نگاه به صورت او کردم. آری، تیر مستقیم پیشانی مبارکش را دریده بود!

« نقل از هم‌رزم و برادر شهید »

ای عزیزان، اسلام اکنون نیاز مبرم به شما و فداکاریهای شما و از جان گذشتگی شما دارد. برای برپا ساختن و آماده نمودن زمینه حکومت مهدی (عج) از ایثار جان و مال و فرزند و دریغ ننمائید و بدانید که خداوند شما را بی‌اجر نخواهد گذاشت.
آن دم که به خون خود وضو می‌کردم

دانی که زحق چه آرزو می‌کردم

ای کاش مرا هزار جان بود به تن

تا آن همه را فدای او می‌کردم

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید محسن شیرزاد »

نام پدر: بشیر

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل تولد: فومن

رشته تحصیلی: آموزش ابتدایی (مرکز تربیت معلم تهران)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: ام الرصاص

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محسن شیرزاد هم مورد توجه اطرافیان خود بود و هم توجهات الهی شامل حالش شد. وی دارای استعداد بسیاری بود. در هر فرصتی که رخ می داد، دست به کتاب می برد و بر بار معلومات خویش می افزود. تا جایی که پس از اخذ دیپلم در رشته بهداشت، با نمرات عالی به دریافت دیپلم در رشته اقتصاد نیز نایل آمد. تمام موفقیت های خود را مدیون فضایی معنوی بود که در کانون خانواده حس می کرد و در تلاش بود تا بندگی خاضعانه ای در محضر خداوند داشته باشد. مقید به رعایت اخلاق اسلامی و انجام واجبات بود. در اوایل انقلاب با خط ولایت فقیه و انقلاب آشنا شد و در جهت پیشبرد اهداف آن، همت گماشت. به طور متوالی در کلاس های ایدئولوژی اسلامی و احکام و تجوید قرآن کریم شرکت می کرد و با دیگر دوستان انجمن اسلامی حمایت از مکتب ولایت (لیک یا امام) را راه اندازی نموده و مشارکتی گسترده در عرصه سیاسی، فرهنگی و مذهبی در بین جامعه ایجاد نمودند. جذائیت روحش اجازه نداد تا وجودش به گناه آلوده شود و همین صفات نیک او بود که باعث شد اکثر جوانان محله به سویش کشیده شده و در محضر او از علم و درایتش بهره مند شوند.

« با يك تير دو نشان مي زنم »

هم زمان با آغاز جنگ تحمیلی شهید محسن شیرزاد نیز جهت انجام خدمت مقدس سربازی مهیا شد. برای طی کردن دوران آموزش مدت سه ماه به پادگانی در تهران اعزام شد و بعد از پشت سر نهادن این مدت، برای مرخصی چند روزی به منزل آمد. برای اطلاع از مکان بعدی محسن که می بایست پس از اتمام مرخصی به آنجا مراجعت کند از ایشان سؤال کردم که نتیجه تقسیم نیروهای آموزش دیده چه شد؟ ایشان

جواب داد: به منطقه جنوب معرفی شده ام. اوایل جنگ، جبهه جنوب کشور دارای حساسیت خاصی بود و خطرات بسیاری متوجه رزمندگان اسلام می شد. من به عنوان یک پدر برای آنکه در چنین موقعیتی به آنجا اعزام می شود، ملول شدم. شهید محسن با دیدن چهره درهم و مضطربم رو به من کرد و گفت: پدر جان، حقیقت امر آن است که بدانی، هنگام تقسیم نیروها عده‌ای به مناطق پشت جبهه تقسیم و عده‌ای دیگر به منطقه جنگی مثل جنوب اعزام شدند. در مرحله نخست، من به پشت جبهه معرفی شدم ولی چون در بین کسانی که به مناطق عملیاتی معرفی شده بودند دقت کردم، دیدم یکی از هم خدمتیهایم غمگین و ناراحت، در گوشه‌ای نشسته است. وقتی پیش او رفتم و جوایز حال و وضعیتش شدم، گفت: محسن جان من از جنگ نمی ترسم ولی می دانی که من یک مادر پیر و یک خواهر کوچک دارم و آنها کسی را جز من ندارند، حال مانده ام که اگر

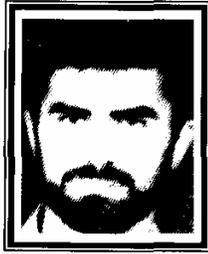
حادثه‌ای برایم رخ داد، تکلیف آنها چه خواهد شد؟

با شنیدن صحبت‌های او و توانایی‌ای که از خود سراخ داشتم، در قدم اول به خداوند متعال توکل کردم و بعد خواستم که با یک تیر دو نشان بزنم، هم توفیق آن حاصل بشود که به مناطق عملیاتی بروم و در کنار سایر رزمندگان و در برابر دشمنان بعضی از دین و کشورم تا پای جان حراست کنم، هم با عوض کردن جای خود با آن دوست، مشکلی نیز از وی حل نمایم. پس پدر جان این راه که در پیش روی من است به میل خود انتخاب نموده ام و خداوند رحمان را شاکرم که چنین فرصتی را برایم مهیا ساخت تا بتوانم به طور شایسته تری به تکلیف و وظیفه ام عمل نمایم. با شنیدن واقعیت دلم آرام گرفت و با شناختی که از محسن داشتم، فهمیدم دستی دیگر در کار است که پسر مرا به سعادت دنیوی و اخروی برساند. همان دستی که حسین (ع) را در کربلا، سالار شهیدان و آزاد مرد تاریخ ساخت.

« نقل از پدر شهید »

امروز عصاره تمامی جریانهای حق قرون، در برابر چکیده تمامی جریان باطل تاریخ به نبردی تعیین کننده برخاسته و هر روز سندی تازه بر مظلومیت هابیلیان در برابر جنایت قابیلیان افزوده می گردد. خداوند تبارک و تعالی وظیفه ما را در قرآن مشخص نموده و حسن انتخاب بر ماست!

«فرای از وصیت نامه شهید»



« شهید قاسم شیر علی نیا »

نام پدر : جعفر

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : صومعه سرا

رشته تحصیلی : بهداشت محیط (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۸

محل شهادت : منطقه عملیاتی خیبر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید شیر علی نیا خود ساخته، درد کشیده و مردم دار بود و در مقابل پدر و مادر بسیار تواضع داشت و خدمتگزار آنها بود. پیوسته به خویشاوندان سر می زد و به دیدن آنها می رفت. در منزل نیز فردی با نشاط و با محبت بود. در ارتباط با مردم، آداب اجتماعی را کاملاً رعایت می کرد و تمام تلاشش بر این، استوار بود، تا حقوق دیگران را آنگونه که دین اسلام سفارش نموده است. رعایت نماید. به مادیات و ظواهر دنیوی دل بستگی نداشت. مقداری از درآمد ناچیز خود را صرف امور خیریه می کرد. به خواندن نماز اول وقت اهمیت می داد و فریضه امر به معروف و نهی از منکر را تحت هر شرایطی در فضای جامعه ادا می کرد و در پاسداری از حرمت خون شهدا نهایت تلاش و کوشش را بکار می برد.

« کبوتر زخمی بام عشق »

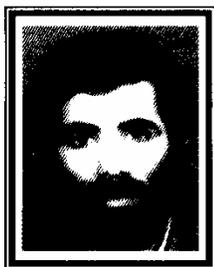
برادرم جلیل بعد از عملیات خرمشهر به شهادت رسید. شهید قاسم شیرعلی نیا نیز از ناحیه سر و کمر مجروح گردید. این دو نفر علاقه زیادی به همدیگر داشتند، تا حدی که خبر شهادت جلیل را تا مدتی از قاسم پنهان کردیم و بعد از آنکه شرایط مهیا شد، توسط مادرم خبر شهادت جلیل را اطلاع دادیم! او، پس از شنیدن خبر، چنین گفت: ای کاش من به جای او شهید می شدم! با همان مجروحیت بارها تصمیم گرفت تا دوباره به جبهه اعزام شود ولی از رفتن ایشان به جبهه بنا به سفارش پزشک معالج، خودداری کردیم اما او، دوست داشت از هر فرصتی برای ادای تکلیف خود استفاده کند. شور و عشق وصف ناپذیری وجودش را احاطه کرده بود. با همان حال به دانشگاه می رفت و درس می خواند. تا آنکه تعطیلات بین ترم ها شروع شد. در این فاصله یک روز به خانه آمد و گفت: این یک ماه تعطیلی را می

خواهم به جبهه بروم. مثل پرنده ای که بعد از مدتی در قفس ماندن، آزادش نمایی، شاد و مسرور بود. من، از آن جهت که به آرمانها و اعتقادات دینی و انقلابی ایشان کاملاً آگاهی داشتم فقط با دعای خیر به بدرقهٔ راهش پرداختم اما قبل از آنکه به جبهه اعزام شود، رو به من کرد و گفت: از فرزندمان خوب نگهداری کن و به او راه درست زیستن را بیاموز! بعد هم عازم منطقه شد. روزهای آخر که انتظار آمدن ایشان را به خانه داشتیم، ناگهان خبر رسید، کبوتر زخمی بام عشق چون طاق‌دوری از معشوقش را نداشت، در عملیات جزیرهٔ مجنون به وصال خود رسید و هیچ ردپایی از خود به جا نگذاشت!

« نقل از همسر شهید »

باید گوش به فرمان امام عصر بود و بر علیه طاغوت و کشورهای مزدور به پا خاست، زیرا آنها نیتی به جز از میان بردن اسلام و رهبران دینی ما ندارند! پس باید هوشیار و آگاه بود و در کنار قرآن و استعانت از پروردگار پیرو خط امام باشیم و نگذاریم، دشمنان به ناموس و کشور عزیزمان دست درازی کنند!

«هرای از بیانات شهید»



« شهید فیض اله صفرپور لیما »

نام پدر: ولی

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

محل تولد: رحیم آباد، روستای لیما

رشته تحصیلی: دامپروری (دانشگاه شیراز)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱/۷

محل شهادت: منطقه کوشک

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید صفرپور جوانی وارسته و خودساخته بود! سخت کوشی و بی ریا بودن را در کانون پاک و متعهدی چون خانواده فرا گرفت و دوشادوش آنان در رفع مشکلات، کمک می نمود و مددکار بود. شهید فیض اله، فردی خدمتگزار و مدافع حقوق محرومان بود و تحت هر شرایطی سعی داشت تا در حد امکان، مشکلی از نیازمندان را حل کند. تیزهوشی و درایت او باعث شد تا مراتب فراگیری دانش روز را هر چه بهتر تعقیب نماید. شهید حیاتش را با دین خدا در آمیخت و با خلوص و تقوا در صحنه سلوک، واجبات خود را به شکل شایسته ای انجام می داد. حُب به خدا، وی را بر آن داشت تا در بدو انقلاب اسلامی در رکاب رهبر خود باشد و پیروی از ایشان را یک تکلیف شرعی بداند. و مسجد باغدشت روستای لیما را پایگاهی مناسب برای فعالیت های سیاسی و مذهبی خود کرده تا بتواند در ابعاد گوناگون انقلاب ثمربخش باشد. همچنین تمامی قوای خود را برای حق طلبی متمرکز کرده بود تا انسانی وظیفه شناس در قبال دین خود و خدمتگزاری صدیق برای انقلاب باشد.

« تا مشکل مردم را حل نکنم به دانشگاه نخواهم رفت »

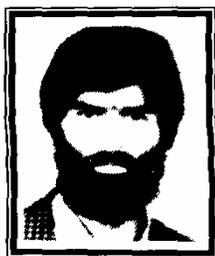
یک روز فیض اله... برای دیدن من و پدرش از دانشگاه به خانه آمد و بعد از چند روز اقامت در روستای لیما متوجه شد که مردم محل از اینکه وضعیت روستا و امکانات آن بسیار ضعیف است، در رنج و عذاب هستند. بعد از بررسی بیشتر پی برد، عدم وجود پل بین رودخانه و خانه های روستائیان، مشکلات فراوانی برایشان ایجاد نموده است. این مسئله او را بر آن داشت که عزم را جزم نموده و برای احقاق حق مردم، راهی مراکز ذریبط گردد تا بتواند مشکلی از آنان را رفع نماید. چند روز، مدام به ادارات و سازمانهای مختلف رفت و چه به صورت نامه و چه حضوری از آنها خواست تا پلی در آنجا احداث نمایند. او، یگانه

و تنها و با توکل به خدا، با خود عهد کرد تا این مشکل را حل نکند به دانشگاه مراجعه ننماید. بارها با سردی و بی تفاوتی با ایشان برخورد شد و حتی چند نفر خواستند وی را از این کار منصرف نمایند تا به دانشگاه خود مراجعه کند. اما ایشان با همت و الایش توانست حقّ مظلوم را بستاند و به هر شکلی که بود و می توانست، مسئولین را وادار کرد تا پلی در آنجا احداث کنند. پس از موفقیت در این امر خداپسندانه رو به اهالی محل کرد و گفت: این بهترین یادگاری خواهد بود که بعد از من باعث می شود تا شما بدانید به قول امام علی (ع) حق گرفتنی است و باید برای آن تلاش و از خود گذشتگی نمود. بعد از انجام این کار بزرگ و خشنود ساختن مردم روستای لیما عازم دانشگاه شد و طی نامه ای اظهار نمود که برای انجام فریضه جهاد و بیعت با امام خویش راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل خواهد شد!

« نقل از مادر شهید »

اکنون زمانی فرا رسیده که کفر، یکپارچه در مقابل اسلام عزیز جبهه گرفته و بر مسلمین و مؤمنین فرض است که به پشتیبانی از اسلام برخیزند و طومار کفار را درهم پیچند. با توجه به اهمیت حضور در صحنه های جنگ حق علیه باطل، من شایسته می دانم که راهی دانشگاه جبهه شوم که به امر امام، جنگ در اولویت است و ثبات همه کارها و سرنوشت ملت در جبهه تعیین می شود و ما نیز در تحقق این سرنوشت باید سهمی داشته باشیم!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید نقی صنایع پُرکار »

نام پدر: تقی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

محل تولد: آستانه اشرفیه

رشته تحصیلی: زمین شناسی (دانشگاه فردوسی مشهد)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۲۰

محل شهادت: جزابه

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید نقی صنایع پُرکار، انسانی متقی با فطرتی پاک بود. وقار در رفتار و نورانی بودن سیمایش و اخلاق نیکویی که با او سرشته شده بود، بر صفات انسانی وی می افزود. عشق به ائمه اطهار و پایبندی به مسائل اسلامی باعث شد تا فرائض اسلامی خود را دقیقاً انجام داده و سعی نماید که مستحبات را نیز به جای آورد. احترام خاصی برای افراد سالمند قائل بود و با کودکان بسیار با مهربانی رفتار می کرد. از افتراء و تهمت پرهیز نموده و رضایت خدا را بر همه چیز مقدم می شمرد. سرای دنیا را فانی و آخرت را جاوید می دانست و تلاش می کرد تا توشه ای از رضایت پروردگار را به همراه داشته باشد. شهید نقی صنایع پُرکار با شروع انقلاب با علم و آگاهی تمام، همیشه پشتیبان انقلاب و امام عزیز بود. بعد از انقلاب در ارگانهای انقلابی فعالیتهای فرهنگی زیادی را شروع نمود و برای تداوم انقلاب، تلاشهای بسیاری را تا رسیدن به نتیجه دنبال کرد. به یاران باوفای امام همچون آیت ... مشکینی و آیت ... دستغیب علاقه فراوانی داشت و از جمله عاشقانی بود که جز خدا هیچ موجودی را سزاوار دلبستن نمی دانست و در معرکه مبارزه با کفر با تمام قوا از مکتب و انقلاب و اسلام دفاع می نمود.

« دوست داشتم مثل پدرم گمنام باشم »

بعد از انجام کارهای اولیه ثبت نام در دانشگاه، کلاسهای درس نیز شروع شد. یک روز، پس از حضور در کلاس مربوطه برای آنکه استاد با دانشجویان جدید الورد آشنا شود، شروع به حضور و غیاب کرد. لازم به ذکر است از همان روز نخست که به دانشگاه رفتم، تمثال پدرم و دیگر دوستان هم‌رزمش که برای حفظ آرمانهای انقلاب و حقانیت کشور تا پای جان ایثار نموده بودند، در جای جای آن دانشگاه نصب شده بود. اما به دلایلی می خواستم همچون پدرم در آن فضا ناشناخته باشم. لذا سکوت را پیشه نمودم. غافل از آنکه وجود پر فروغ آن شهیدان زنده، روشنی بخش تاریکترین نقطه های دنیا خواهند بود. استاد به آرامی اسامی دانشجویان را صدا می زد و شروع مرحله جدیدی از زندگی شان را به آنها تبریک می گفت تا آنکه نوبت به من رسید. دقیقاً چند بار اسم مرا صدا زد و خواست از حضورم مطمئن شود. کمی تعجب کردم و به آرامی دستم را بلند نمودم و خود را به استاد نشان دادم. سپس با نگاهی که پر از حرفهای ناگفته بود از من سؤال کرد: آیا شما نسبتی با شهید نقی صنایع پر کار دارید؟ من که غافلگیر شده بودم با کمی تأمل جواب دادم: بله، دختر ایشان هستم. با شنیدن جوابم سریع از جای خود بلند شد و نزد من آمد. سپس گفت: دخترم، افتخار می کنم که امروز به فرزند شهید نقی صنایع پرکار علم می آموزم. سالها پیش، او به من درس عشق آموخت. عشق به خدا، عشق به امام و عشق به شهادت. ناگهان اشک از چشمان استاد سرازیر شد و متعاقب آن سایرین نیز تحت تأثیر قرار گرفتند و فضای کلاس را سکوت فرا گرفت. پس از آنکه جو کلاس کمی عادی تر شد. استاد سخن گفت: شهید نقی صنایع پرکار، گلی بود از گلستان توحید که در مکتب اسلام تربیت یافت و عاشق شهادت بود. او از سیره رسول خدا، اخلاق نیکو آموخت و با دردهای علی (ع) آشنا شد و غربت امام حسن (ع) را احساس کرد و برای استقرار حکومت خدا بر زمین و سرنگونی کفر و ظلم و جور پیا خاست. او با پیروی از امام خود که حامی مستضعفین جهان بود، برای نجات قرآن وارد مسلخ عشق شد. با قطره قطره خون خود، دشت لاله های سرخ شهادت را آبیاری کرد و به حق یقین رسید. من و شهید نقی صنایع پرکار در همین دانشگاه درس می خواندیم ولی او بسیار زودتر از دیگران به درجه استادی رسید. زیرا همزمان در دو دانشگاه انجام وظیفه می کرد! هم دانشگاه علم و هم دانشگاه جبهه!

« نقل از دختر شهید »

از وفاداری به اسلام عزیز و دشمنی با آمریکا و هر انسان مستبد و استعمارکننده و استثمارگر دریغ نورزید! یار مظلومان و دشمن ظالم باشید! چقدر عالی است که انسان بتواند ندای حق را بشنود و با جهاد در راه خدا این ندا را پاسخ دهد!

« فرای از بیانات شهید »



« شهید رمضان صنایع پرکار »

نام پدر : تقی

تاریخ تولد : ۱۳۳۲

محل تولد : آستانه اشرفیه

رشته تحصیلی : مکانیک (دانشگاه علم و صنعت ایران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱/۲۳

محل شهادت : فکه

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید رمضان صنایع پرکار، طبعاً انسانی متین، خداترس و مردم دار بود. با علاقه خاصی در محراب عشق با خدا راز و نیاز می کرد. وی معتقد بود که دنیا سرای آزمایش است و باید بسیار هوشیار بود تا ایمان مان دچار لغزش نشود. فروتنی از چهره اش هویدا بود. دوست داشت به همه نیکی کند و از فقر اجتماعی و ناتوانی افراد محروم جامعه رنج می برد. وی اهل مطالعه و تحقیق بود و اصولاً کتابهای استاد مطهری و علامه طباطبائی را در مورد تفسیر قرآن با اشتیاق می خواند. در مورد مسائل اجتماعی، سیاسی و عقیدتی آگاهی لازم داشت. در دوران وقوع انقلاب اسلامی ایران مطیع امام خمینی بود و بقای انقلاب را در سایه حضور روحانیت می دانست. وی، برای جوانان محله خود و اطرافیان، یک معلم متخلّق به اخلاق اسلامی و یک نمونه و الگو بود که حرف هایش نه تنها برای آنها بلکه برای تمام کسانی که او را می شناختند، همچون چراغی پرفروغ در مسیر حق و عدالت خواهی عمل می کرد. طی هر فرصتی که پیش می آمد، در مسجد محلّ، کلاسهای اصول عقاید و آموزش قرآن را تشکیل می داد تا در همان شرایط نامطلوب و نابسامان جامعه، دین خدا و رسولش را به دیگران بشناساند.

« می خواهم تفنگ برادر شهیدم را بدست بگیرم »

بعد از شهادت برادر کوچکش نقی صنایع پرکار، رمضان تصمیم گرفت تا اسلحه افتاده برادر را برای مبارزه با کفار از زمین برداشته و عازم جبهه ها شود. از یک سو درسهای دانشگاه را پی می گرفت. و از سوی دیگر به پاس حرمت خون شهیدان و حفظ ارزشهای دینی سنگر جبهه را دوش به دوش سایر رزمندگان پر می کرد. در این بین هرازگاهی به صلیب سرخ نیز مراجعه می نمود تا شاید اثری از پیکر پاک برادرش بدست آورد و خانواده را نیز از چشم به راهی نجات دهد. او، ارتباط روحی عجیبی با

برادرش داشت و هجرتش عجیب در وی اثر کرد و او را به فکر وا داشت. او همیشه می گفت: شهید نقی آن قدر به درجه والای انسانیت نزدیک شده بود که خداوند او را انتخاب کرد. بدین جهت خود را در برابر بزرگی و مقام انسانی و والای برادرش کوچک می شمرد. بعد از شهادت برادرش، خود را از کاروان عاشقان راه خدا، عقب افتاده می دانست. از اینکه پیکر برادرش را بدست نیاورده بود، ناراحت بود و می گفت: ما حتی لیاقت دیدن جسم این عزیز را نداریم چون رویت پیکر شهید نیز توفیق می خواهد. به سالگرد شهادت شهید نقی نزدیک می شدیم، با رمضان تماس گرفته و از ایشان خواستیم تا در مراسم، حضور داشته باشند ولی او در جواب چنین گفت: برادرم بیشتر دوست دارد که تفنگش را بردارم و در جبهه ها به دنبال مأموریت او حرکت کنم. با شناختی که از رمضان داشتیم، بعید می دانستیم که خود را برای مراسم برساند. اما شهید رمضان در عملیات مقدماتی والفجر از ناحیه سر مجروح شد و به دستور فرمانده خود به سوی شهرستان حرکت کرد. آری مصلحت آن بود که روز مراسم برادرش، رمضان، خانواده را همیاری کند. هنگامی که داخل مسجد شد، دوستان و مردم محل از دیدنش خشنود شدند و به جهت آگاهی بالای وی در زمینه های اعتقادی، اجتماعی و سیاسی از وی خواستند تا چند کلمه ای برای آنها سخنرانی کند. با اصرار زیاد، قبول کرد و چنان درباره قیامت و عظمت شهید سخنرانی کرد که حرفهایش تأثیر خاصی بر روحیه حضار گذاشت. چند روزی در شمال ماند و دوباره به جبهه مراجعت نمود. او می گفت: که بچه های جبهه احتیاج به روحیه دارند و دیدن من با این شرایط باعث افزایش روحیه آنها می شود. آنگاه جسم را گذاشت و سراسر جان شد و به فریاد رهبر و ولی امرش لبیک گفت!

« نقل از مادر شهید »

خداوندا سپاس تو را که بندگان را از سیاهی ظلمت و جهل به روشنی و نور، رهنمون ساختی و به واسطه بهترینهایت جهاد در راه احیاء دین تو را شناختیم. همانگونه که امام حسین (ع) با ایثار خون خود، اسلام را زنده نگه داشت ما نیز برای پیروزی در مقابل کفر و تداوم دین خدا دست از جبهه ها برنخواهیم داشت و با تمام توان خود در مقابل ظلم خواهیم ایستاد!

« فزای از بیانات شهید »



« شهید حمیدرضا صنعتی دافجاهی »

نام پدر : غلام حسن

تاریخ تولد : ۱۳۴۳

محل تولد : خمام

رشته تحصیلی: امور پژوهشی (تربیت معلم شهید بهشتی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۲۸

محل شهادت: حاج عمران – عملیات کربلای ۲

«خصوصیات اخلاقی شهید»

شهید حمیدرضا در دوران عمر پر برکت خویش سعی می کرد تا گامهای خود را برای رها شدن از آلودگی های زندگی دنیا با سرعت بیشتری بردارد تا بتواند در مسیر پاک و بی آلایش زیستن در پناه اسلام و قرآن طی طریق نماید. بنابراین ایمان به خدا را سرلوحه همه امور زندگی خود قرار داده بود. وی در مسجد جامع خمام حضور مستمر داشته و اغلب اوقات برای ادای تکلیف به آنجا می رفت. ایشان به مطالعه کتب مذهبی رغبت زیادی داشته به خصوص آثار شهید مطهری تاثیر بسزایی در رشد اندیشه های او داشت. شهید فردی بود، متواضع و در برخورد با دیگران چنان عمل می کرد که رغبت و حسنی سازنده در وجود مخاطب ایجاد می نمود تا بدانجا که بنا به گفته دوستان، از مصاحبت با شهید خرسند می شدند و مطالب زیادی از وی می آموختند.

« آرزویم بر آورده شد »

برای ثبت نام در دبیرستان به آنجا رفتم. مدیر گفت که برای ثبت نام باید با اولیای خود مراجعه کنید. من نیز به ناچار به سمت منزل حرکت کردم و هر چه فکر کردم، نتوانستم راهی پیدا کنم تا بدون آنکه مزاحم خانواده شوم، این مشکل را حل نمایم. زیرا والدینم کشاورز بودند و در آن هنگام در زمین کشاورزی مشغول به کار بودند. در همین بین به یاد برادر بزرگم حمیدرضا افتادم و به سرعت نزد وی حرکت کردم. شوق و هیجان خاصی به من دست داده بود. اولاً که دبیرستان را برای اولین بار تجربه می کردم، ثانیاً از قلب مهربان و رئوف حمیدرضا نیز آگاهی داشتم. وقتی نزد ایشان رسیدم نگاهی به من کرد و گفت: چه شده؟ چرا مضطربی؟ من در جواب گفتم: که مدرسه اعلام داشته برای ثبت نام باید با اولیاء مراجعه کنید. پدر و مادر هم مشغول درو محصول هستند و وقت چنین کاری را ندارند. حال، نزد شما آمده ام تا کمک کنید. حمیدرضا پس از چند لحظه اظهار نمود که من باید در مغازه بمانم و برایم مقدور نیست که مشکل شما را حل کنم. از شنیدن این جمله، بسیار غمگین شدم و فهمیدم که اصرار زیاد، چیزی را تغییر نمی دهد. از مغازه بیرون آمده و مسیر منزل را طی کردم. در آن روز، هیچ چیز بیشتر از آنکه در دبیرستان ثبت نام کنم، مرا خوشحال نمی کرد. در همین حالات، سیر می کردم که ناگهان صدایی توجهم را جلب کرد. هنگامی که برگشتم، دیدم حمیدرضا آماده شده است تا همراهم بیاید و مشکلم را برطرف سازد. او بیان نمود، زمانی که از مغازه خارج شدم، احساس کردم که قلبت را شکستم، چون ناراحتی را در چشمانت خواندم و از آن جهت که دوست ندارم هیچ گاه شاهد دلگیری و ملولی کسی باشم، در نتیجه خود را به تو رساندم تا شاید بتوانم باعث خوشحالی شما گردم. سپس به اتفاق هم به مدرسه رفتیم و مشکلم نیز حل شد. من به وجود چنین برادر بزرگووار و مهربانی افتخار نمودم که در آن روز بهترین هدیه را به من داد و حال که در بین ما نیست با یادآوری آن روز، جوانمردی و عطوفت و روح بلند شهید حمیدرضا صنعتی را در ذهن و خاطر خویش زنده نگه می دارم.

« نقل از خواهر شهید »

مسلمان مؤمن از مرگ هراسی ندارد. زیرا مرگ او آغاز حیات جاودانی است. آغاز دیدن حقایق است و این به دست نمی آید، مگر از راه شناخت معاد و معارف قرآنی و زمانی که بنده ای شناخت صحیحی از مبدأ و معاد پیدا کرد، دوست دارد که هر لحظه مرگ او فرا رسد و از این زندگی موقت جدا شود. چون دنیا مانع دیدن حقایق آن عالم است.

« فرازی از وصیّت نامه شهید »



« شهید سعید صیاد »

نام پدر : مهدی

تاریخ تولد : ۱۳۳۷

محل تولد : بندرانزلی

رشته تحصیلی : شیلات (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶

محل شهادت : موسیان – عملیات محرم

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید صیاد همچون آب زلال، صفا و صداقت، در گفتار و کردارش موج می زد. ساده زیستی و قناعت را همواره در زندگی مدنظر داشت. اهل ریا و تزویر نبود و به خانواده و کانون پر مهرش عشق می ورزید. شهید، آموزنده هنرهای رزمی بود و به دور از هر گونه تکبر و خودبینی، در کمال افتادگی با مردم ارتباط داشت. او با شرکت در مساجد و هیئت های مذهبی، شخصیت دینی خود را، شکل داد و در این زمینه تا آنجا پیش رفت که به اهل بیت (ع) ارادت بسیاری پیدا کرده بود و به امام و آرمانهای انقلاب، عاشقانه متعهد و مقید بود. شهید صیاد در دوران انقلاب، تأکید زیادی بر تشکیل کلاسهای اصول اخلاقی – اعتقادی و سیاسی داشت تا باعث ایجاد رشد و ارتقاء شور انقلابی در بین جوانان شود. در مراسم نماز جمعه، دعای کمیل و برنامه های اعیاد و سوگواری ائمه نقش فعال داشت و احساس مسئولیت خاصی نسبت به دین و وطن خود می نمود. این حسن سلوک و رسیدن به رضایت الهی باعث شد تا سیرت او در آئینه دل هر خداجویی نقش جمال حق تعالی را حک نماید.

« مادرم، دوست داری فرزندانم جزء بهشتیان شود؟ »
قبل از آنکه برای آخرین بار به جبهه اعزام شود، چند روزی نزد ما بود. بارها می‌دیدم که در ساعات مختلف در گوشه‌ای نشسته و به نقطه‌ای خیره می‌شود و زیر لب نجوا می‌کند. انگار با کسی که ما نمی‌بینیم، صحبت می‌کند. یک بار که در همان احوالات سیر می‌کرد، آرام نزدش رفتم و دستم را بر روی شانه‌هایش گذاشتم و گفتم: پسر سید جان، چرا این قدر تغییر کرده‌ای؟ رفتارت، مرا بسیار مضطرب ساخته، مگر چیزی حادث شده است؟ سید رو به من کرد و گفت: مادر جان،

می‌توانم سؤالی از شما بپرسم؟ گفتم: بپرس. سپس نگاهی معصومانه به من کرد و گفت: مادر جان، نمی‌خواهی پسرت در جرگه بهشتیان باشد؟ از این سؤال یکه خوردم و نمی‌دانستم که چه پاسخی باید بدهم! اما ندایی را در دلم حس کردم که سؤال سید، حامل پیامی است و می‌بایست منتظر خبری باشم!
« نقل از مادر شهید »

باید بدانید که با گریه‌ی خود دشمن را شاد خواهید نمود و روحم را که ناظر بر شماست، گریان خواهید کرد. در وقت نماز، از خدا بخواهید که فرزندان را به عنوان یک شهید قبول کند، چون اگر می‌دانستید برای شهید چقدر محسنات وجود دارد، به جای گریه و زاری برای او شادی می‌کردید!

«فرازی از وصیت نامه شهید»



« شهید سید هادی طاهری رودسری »

نام پدر : سید جواد

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : رودسر

رشته تحصیلی : الکترونیک (دانشگاه شیراز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۲/۱۲

محل شهادت : منطقه فاو

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید طاهری برای بالا بردن ادراک دینی خود به توصیه خانواده، کلام خدا را آموخت و با خواندن کتب شهید مطهری به زندگیش جهت داد. بیشتر وقت خود را در کتابخانه ملی شهر صرف آموختن علوم دینی و سیاسی می نمود تا بتواند به طور کاملتری پله های خداشناسی را پیماید. شهید به رعایت شئونات اسلامی و صله ارحام پای بند بود و از دست گیری و کمک نمودن به افراد نیازمند کوتاهی نمی کرد. از بیان دروغ و غیبت پرهیز می نمود و اقامه نماز را در مسجد ترجیح می داد. ایشان با صفای درونی خود باعث آرامش سایرین می شد و در بحران انقلاب، سخت مرید و گوش به فرمان امام کبیر بود. به دلیل مطالعات فراوان در زمینه های گوناگون، بعضی از اوقات با معلومات بالای خود، ضد انقلاب و افراد فریب خورده را با استناد به آیات الهی و گفتار بزرگان و کلام نافذ خویش به سوی انقلاب اسلامی جذب می نمود. شهید طاهری بر آن عقیده بود که باید با شعور بالا و آگاهی در مقابل دشمنان ایستاد و با شناخت درست دین و اهمیت ولایت، قدر و منزلت آن را دانست و در این صورت است که می توانیم نمونه ای از یک انسان مؤمن و انقلابی در جامعه باشیم.

« برای دیدن پسر لحظه شماری می کردم »

پس از اخذ دیپلم، آهنگ رفتن به سوی جبهه ها را سر داد. به ایشان گفتم: هادی جان، کشور ما به نیروهای متخصص نیازمند است. شما باید با همت و استعداد خود مدارج عالی دانشگاهی را طی نموده تا بتوانید در مسیر سربلندی کشورمان گامهای مفید بردارید. سید هادی از این حرف من یکه خورد و گفت: مادر جان فکر می کنید به جهت آنکه توان درس خواندن ندارم می خواهم به جبهه بروم؟ چنین نیست! بدانید که اوّل در دانشگاه قبول می شوم و بعد به جبهه می روم. همینطور هم شد. سید هادی همان سال در دانشگاه قبول شد و بعد از گذشت سه ماه از ترم اوّل با ما تماس گرفت و اطلاع داد که از سوی دانشگاه عازم جبهه هاست. ما نیز موافقت نمودیم. بعد از ۴۵ روز مجدداً به دانشگاه مراجعه کرد تا بتواند امتحانات پایان ترم را بدهد. تعطیلات عید نزدیک بود و ما هم برای دیدن سید هادی لحظه شماری می کردیم. روزهای آخر سال با ما تماس گرفت و گفت: باز هم عزم جبهه نموده است. از پشت تلفن به ایشان گفتم: شما که تازه آمده اید، ما می خواهیم شما را ببینیم و در این سال جدید در کنار ما باشید. در جواب گفت: مادر، برادران رزمندۀ ما در جبهه ها سخت با دشمنان می جنگند و منتظر نیروهای جدید هستند تا چند روزی نزد خانواده هایشان بروند. بعد از چند روز، از دانشگاه به سوی منطقه رفت و تمام ایام تعطیل را در آنجا ماند. دیگر تاب دوری سید هادی را نداشتم و از خدا می خواستم تا به هر طریقی که شده فرزندم را ببینم. اردیبهشت ماه بود که شهید طاهری مجدداً از منطقه به دانشگاه شیراز مراجعه نمود تا از درس خود عقب نماند. باز هم ما چشم به راه دیدنش روزها را سپری نمودیم. چند روز بعد از مراجعت سید هادی از جبهه و مشغول شدنش در دانشگاه یک شب به فرمان امام، اذن جهاد اعلام گردید و از تمام اقشار برای حمایت از رزمندگان دعوت شد. همان لحظه دلم آگاه شد که باز هم سید هادی به هر طریقی که هست، خود را به منطقه خواهد رساند. فردای آن روز سید هادی تماس گرفت و گفت: مادر جان، امام پیامی برای حضور در جبهه ها داده است. من نیز می خواهم عازم جبهه ها شوم. بغض گلویم را فشرده، چون از دیدن سید هادی محروم می گشتم و تحمل این دوری مرا آزار می داد. گفتم: پسرم چند روزی نمی گذرد که از جبهه آمده اید. بگذارید تا دیگران در این مهم سهیم باشند. ناگهان شهید سید هادی گفت: مادر، مگر شما مقلد امام نیستید؟ با شنیدن این جمله سکوت را بهترین جواب دانستم. زیرا حق با شهید سید هادی بود! کسی که مقلد ولایت باشد، تحت هر شرایطی مطیع است. او نیز عاشق ولایت بود. سپس خداحافظی کرد و به جمع فارغ التحصیلان دانشگاه عشق پیوست.

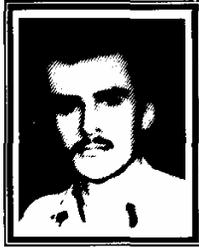
« نقل از مادر شهید »

رمز به عظمت رسیدن و اوج گرفتن، محبت است و خدا که اعظم و برتر است نیز می بینم از همه مهربان تر و با محبت تر است و منبع بزرگ و همیشگی و یکتای فیض و محبت است! هر محبتی که از خلق ا.. صادر می شود جلوه ای دیگر از محبت خداست. پس صبور باشید و از الطاف پروردگار غافل نشوید. در پایان هیچ گاه وظایف خود را در قبال دین خدا فراموش نکنید و حامی امام و دین خدا باشید.

« فرازی از وصیت نامه شهید »

فصل ششم

ستارگان زمینی!



« شهید ابراهیم عاشوری نژاد »

نام پدر : عسکر

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : آستانه اشرفیه

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی (مرکز تربیت معلم یزد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۸

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید عاشوری نژاد اخلاقی بسیار نیکو داشت و هرگز از او رفتاری ناشایست و ناپسند دیده نشد. وی همه مردم را دوست داشت و برایشان احترام خاصی قائل بود. بیشتر اعمال خود را با دستورات قرآن منطبق و ارزیابی می کرد. وی همیشه سعی می کرد تا با استدلالهای منطقی و متواضعانه فریضه امر به معروف و نهی از منکر را در مورد کسانی که دچار تزلزل اخلاقی بودند انجام دهد. او عاشق حضرت امام بود و اعتقاد داشت که در زمان غیبت امام عصر (عج) اختیار جان و مال و هست و نیست مسلمین به دست ولی فقیه است. بدین ترتیب برای آنکه سهمی در پیشبرد انقلاب و احیاء دین خدا داشته باشد، عضو پایگاه شهید صفری محل خود شد و در آنجا نیز بارها سفارش می کرد که تابع امر ولی فقیه باشید و هرگز از فرمان امام تخطی نکنید تا جامعه ای سالم و دیندار داشته باشیم. از صفات بارز شهید تعبد و تعهدش نسبت به انجام فرائض دینی بود و نماز اول وقت و شرکت در مراسم مذهبی از وظایف لاینفک زندگی به شمار می آمد.

« نماز را طوری بخوان تا مورد قبول خدا باشد »

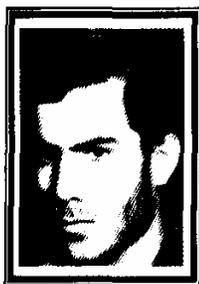
آن روز، هنگام نماز ظهر اعضاء خانواده هر کدام جداگانه وضو گرفته و شروع به خواندن نماز نمودند. پسر عمه ابراهیم نیز طبق معمول فریضه نماز را به جای آورد و نمازش را خیلی سریع تمام کرد. ابراهیم که حرکات پسر عمه خود را به هنگام نماز با دقت مشاهده می کرد، بعد از اتمام نماز رو به وی کرد و گفت: چرا با این سرعت و تعجیل نمازت را خواندی، بعید می دانم که فیضی از این عمل ببری! زیرا خواندن نماز آدابی دارد که یکی از آنها آرام و شمرده خواندن آن است و باید کاملاً توجه انسان به سوی

خداوند باشد. با دیدن این صحنه برای آنکه مهمانان از صحبت ابراهیم ناراحت نشوند با اشاره‌ای از او خواستم که ادامه ندهد، ولی ابراهیم برای اثبات گفته خود به بیان مثالی برای روش‌ترشدن گفته هایش پرداخت. سپس رو به حاضرین کرد و گفت: شما عزیزان، همه از قشر زحمت کش کشاورز هستید و برای بدست آوردن یک محصول خوب تلاش می کنید در تمامی مراحل کار کشاورزی دقت کافی دارید تا در پایان کار بتوانید از دسترنج خود بهره مناسبی ببرید. پس در مورد خواندن نماز و قبولی آن به درگاه پروردگار هم باید اصولی را رعایت کنیم تا در روز حساب این اعمال جزء باقیات خیر باشد.

« نقل از پدر شهید »

تاجان در بدن دارید از اسلام و قرآن دفاع کنید و نگذارید اسلامی که از
نو بپا خاسته مثل چند قرن گذشته فراموش شود.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید رضا عطار د »

نام پدر : علی نقی

تاریخ تولد : ۱۳۴۰

محل تولد : لنگرود

رشته تحصیلی : مکانیک (دانشگاه فردوسی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۹/۱۵

محل شهادت : جزیره مجنون

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید رضا عطار د روحیه ای جستجوگر داشت و از پویایی و هوش و زکاوت خاصی برخوردار بود. همچنین عشق به امام ادب، عطوفت، نیکی به هموعان و احترام به والدین از جمله خصوصیات برجسته دیگر ایشان به شمار می رفت. او انسانی خیر و سخاوتمند بود و تا آنجا که برایش امکان داشت از نیازمندان دستگیری می کرد. در بجای آوردن فرائض دینی نیز سر از پا نمی شناخت و نمازهای واجب را به موقع بجای می آورد. او، از ورزشکاران شهر خود محسوب می شد و با اقتدا به مولای خود، منش پهلوانی و تواضع را در اجتماع رعایت می کرد. در جریان انقلاب اسلامی فعالیتهای انقلابی خود را شروع نمود و با شور ظلم ستیزی و حق طلبی در این راه گام برداشت. شهید عطار د تدین دینی و تعهد انقلابی را در کنار پیروی از امام خود به نحو قابل تحسینی در جامعه به نمایش گذاشت و شعار آزادگی را در سرتاسر زندگی خویش طنین انداز کرد.

« از مولایش درس عشق و اخلاص را آموخته بود »

اولین روزهای زندگی مشترک خود را با شهید عطار تجربه می کردم. یک روز صبح برای خواندن نماز از خواب بلند شدند، پس از اقامه نماز علاقه مند شدم تا قامت نجیب ایشان را هنگام خضوع به درگاه الهی، با دقت بنگرم. دقیقاً خواندن نماز صبح ایشان یک ساعت به طول انجامید. او آن قدر با تمنا و عجز و ناله عبادت می کرد که انگار در این دنیا سیر نمی کند. همانطور که به راز و نیازهای عاشقانه اش نگاه می کردم به وجد آمده و اشک از دیدگانم سرازیر شد. آری شهید عطار توفیق آن را یافته بود که با اقتدا به مولایش امیرالمؤمنین (ع) خالصانه و پاک بر محراب بندگی سجده زند و به دور از هر گونه دغدغه ای خود را تسلیم عظمت وجود باری تعالی نماید. پس از پایان نمازش نزد من آمد و گفت: چرا گریه می کنید؟ اولش نمی دانستم چه باید بگویم زیرا آن قدر منقلب شده بودم که روح پاک و صفای دلش را در کالبد هیچ جمله ای پیدا نکردم. اما چون خواستم از مکنونات قلبم آگاه شوم، رو به ایشان کردم و چنین گفتم: مسیری را که شما انتخاب نموده اید و در آن راه، آن چنان بی ادعا و خاشعانه گام بر می دارید، فقط از کسانی برمی آید که مرید اولیای خدا بوده و مرادشان رسیدن به انوار الهی باشد، این اشکهایم از خوشحالی است. خداوند را شاکرم که انسانی را در مسیر زندگی قرار داده که می توانم برخورداری از شکوه دل نشین ایمان و رمز و راز موفق زیستن را از ایشان بیاموزم.

« نقل از همسر شهید »

اگر در این دو روزه دنیا اطاعت امر امام را که اطاعت امر خداست نکنیم، در فردای قیامت که باید زندگی جاوید و همیشگی داشته باشیم، سرشکسته و پشیمان خواهیم بود و افسوس این روزهایی را خواهیم خورد که در دنیا بودیم و توشه ای برای آخرت نفرستادیم. آنجا که قرآن می فرماید: ای کاش برای زندگی همیشگی چیزی پیش می فرستادیم. پس چه بهتر که ارزش این چند روزه دنیا را بدانیم و انجام وظیفه کنیم.

« فرازی از بیانات شهید »



« شهید سعید عفیفی ثابت »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۳۹

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : امور تربیتی (مرکز تربیت معلم رشت)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۸

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

روی خوش و بشاش شهید، غم را از دل هر مایوس بیرون می آورد با اینکه غمی جانکاه ناشی از بعضی کج رویها، خیانت ها، سازش ها، ناروایی ها و ... درونش را می سوزاند ولی هرگز غم سنگین او را در چهره اش نمی دیدی! همیشه سرحال و با نشاط بود. عفت، سلامت نفس و صداقت و یک رنگی باعث شده بود که دارای جاذبه بسیار قوی باشد و بتواند افکار، اعمال و حتی رفتارهای جزئی و فردی خویش را به دیگران منتقل کند. اهل مطالعه و تفکر بود و بسیار هم مطالعه می کرد. در عین فعالیت های شدید اجتماعی هرگز مطالعه، آن هم مطالعه عمیق را فراموش نمی کرد. در مطالعه به کیفیت بیش از کمیت اهمیت می داد.

در کلیه کارهای خیر پیش قدم بود. کار را عار نمی دانست. گاهی تا ساعتها سرجلسات برنامه ریزی واحدهای امور تربیتی به ارائه نقطه نظرات بسیار مفید خود می پرداخت. شهید عفیفی از زمانی که پای در راه تکامل روح و تعالی فکر خویش گذاشت، ارادت و عشق قابل تحسینی از ائمه اطهار و معصومین (ع) در وجودش تقویت گردید و به همین خاطر در اکثر مراسمی که برای احیاء دین محمد (ص) و بیان فضایل و مکارم اخلاق امامان معصوم (ع) برگزار می شد، حضوری مستمر و فعال داشت!

« جایش در کنارمان خالی نبود »

چون کاملاً از راهی که در پیش گرفته بود و عاشقانه در آن مسیر به آرزوی خود رسیده بود، اطلاع داشتم هیچگاه به این موضوع فکر نمی کردم که ایشان در بین ما نیست و همیشه مضمون آیه شریفه ۱۶۸ (آل عمران) را در ذهن خود مرور

می کردم تا آنکه یک روز مادر شهید نزد من آمد و گفت:

دیشب خواب دیدم که سعید به منزل آمده و اظهار داشت که ای مادر می خواهم هر شب جمعه در منزلمان دعای کمیل برپا کنید و این را بدانید که من نیز در آن مجلس خواهم بود. پس از این خواب، تصمیم گرفتیم تا به خواسته شهید عزیز ارج نهاده و هر شب جمعه این مراسم پرفیض، با شکوه هر چه بیشتری و با حضور دوستان و همزمان شهید و سایرین برگزار شود. هر شب جمعه که این مراسم برپا می شد، چشمان من و مادر سعید، چشم به راه آمدن ایشان در آن محفل بود و دوست داشتیم تا به هر شکلی که می شود، وجود ایشان را در آن مکان احساس کنیم. تا اینکه متوجه شدیم، اجابت خواسته ایشان توسط ما، باعث خرسندی اش شده است. مدتی گذشت و شبهای جمعه مطابق هر هفته، خواندن دعای کمیل با شکوه هر چه بیشتر برگزار می شد. تا آنکه در یکی از همان شبها پس از قرائت دعا و پذیرایی از مدعوین، در انتهای مراسم بود که ناگهان دوستان سعید که همیشه با هم و به یاد سعید در اتاقش جمع می شدند، اظهار نمودند که بوی عزیزمان سعید در فضای اتاق به مشام می رسد. بدین ترتیب آنها برای دیدنش دیدگان خود را تیزبینانه تر در جستجوی وی به این طرف و آن طرف می چرخاندند. تا اینکه به اتفاق، وجود شهید عزیز را در آن لحظه بین خود ابراز نمودند. پس از شنیدن موضوع، بر ما مسجّل شد که شهید عقیقی زنده است و در تمامی مراسم بین ما و سایرین حاضر می شود و در نزد خداوند بر جایگاه والای شهید، تکیه زده است. البتّه آنان که در راه خدا جهاد نموده و به درجه رفیع شهادت نایل می آیند، همه در پیشگاه پروردگار خویش به زندگی خود ادامه می دهند، اما با این تفاوت که از دیدگان دنیائی ما پنهان هستند.

« نقل از پدر شهید »

برادرانم، برای حفظ اسلام و تداوم انقلاب و پیروی از خط امام بکوشید زیرا سعادت واقعی در همین است. دوستان عزیزم، تقوا، رعایت حدود اسلام، ادب، اخلاق خوب، رعایت حال پدر و مادر و خانواده را به شما سفارش می کنم. از عهده هیچ کدام از اینها بر نیامدم. امیدوارم که شما

برآیید. در صحنهٔ سیاست، آگاهانه ناظر تمامی جریان‌ات باشید و در
این راه هیچ گونه مصلحت‌اندیشی نکنید.

« فزازی از وصیت‌نامه شهید »



« شهید سید مصطفی علوی املشی »

نام پدر : سید موسی

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : املش

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم شهید بهشتی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۶

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید سید مصطفی در فضایی معنوی با وجود پدری عالم و مبلّغ دین، پرورش یافت و در سایه پرمهرشان با کلام خدا و اصول و مبانی دین اسلام آشنائی کامل یافت. ایشان جوانی آرام، متین و بی ادعا بود و در عالم بی ریائی و تواضع علاوه بر خدمت به خانواده در راه خدمت به خلق خدا نیز می کوشید. بدون آنکه کسی آگاه باشد در نهایت گمنامی با نیازمندان، هم کیش و همیار می شد. کتب مورد علاقه اش نهج البلاغه و تفاسیر قرآن بود تا در رعایت هر چه بیشتر فرائض دین راهنمای او باشند. شهید در مسجد اعظم املش و در صف نمازگزاران اوّل وقت، چهره ای آشنا داشت و اکثراً در همانجا به فعالیت های دینی و کلاسهای آموزشی و تعلیم قرآن مشغول می شد. با شروع انقلاب و تحولات در کشور، شور انقلابی و احساس ظلم ستیزی خود را برای دفاع از ارزشهای دینی و محرومیت زدایی بر علیه رژیم طاغوت با حضور در تظاهرات و راهپیمائیاها بروز داد. شهید سید مصطفی با آگاهی تمام به آنکه باید حق مظلوم را از ظالم بستانیم و در کنار رهبری امام خمینی برای تقویت و فروپاشی رژیم از سنگر داران و دلاوران صحنه انقلاب به حساب می آمد و بدون آنکه لحظه ای در هدفش تردید داشته باشد برای اهتزاز پرچم اسلام به خدا توکل کرد.

« انشاء ... جدّتان مرا شفاعت کند »

شهید سیدمصطفی با اقتدار از کربلای مشهد هجرت کرد تا خود را به خیل کربلائیان حسین (ع) برساند. چند روز قبل از رفتن به جبهه از طریق دانشگاه به منزل مراجعه نمود و رو به من کرد و گفت: مادر جان، دفعه قبل که به جبهه اعزام شدم ماه مبارک رمضان بود و توفیق نشد تا تمام روزه های خود را بجای آورم لذا از شما می خواهم که در صورت نیامدتم نگذارید شرمنده خداوند شوم. من رو به سید مصطفی کردم و در جوابش گفتم: پسرم انشاء... به سلامتی خواهی آمد و توفیق گرفتن روزه های قضا را پیدا می

کنی. سپس دست بر سینه خود نهاد و چند بار در مقابلم تعظیم نمود که از این حرکتش شرمنده شدم. انگار تمامی محبتها و صفای سید مصطفی یکباره و برای آخرین بار در جلویم نمایان شد. از این رو خواستم که دیگر ادامه ندهد ولی شهید با صدایی لرزان گفت: مادر جان، قربان جدت بروم، آرزویم این است که جدتان روز قیامت مرا شفاعت نماید. بعد از چند روز سید مصطفی با دیگر دوستان هم‌رمزش از طریق بسیج دانشگاه به سوی جبهه های حق علیه باطل اعزام شدند. همانطور که هم‌زمان شهید مصطفی بعد از شهادت وی اظهار داشتند، در درگیری سختی که بین نیروهای اسلام و کفر رخ داد، نیروهای رزمنده به ناچار مبادرت به عقب نشینی کردند. ولی سید مصطفی که تیربارچی بود با شجاعت و بی باکی خاصی جلوی دشمنان ایستاده هم تیراندازی می کرد و هم در به عقب کشاندن مجروحان کمک می کرد. در این فاصله دو نفر از هم‌زمان او به نام های صادق رضائی و محمود سعیدی مجروح شدند و سید مصطفی با شجاعت و فداکاری، اول آنها را از خط دور نمود و سپس به سمت خاکریز حرکت کرد و با تمام توانش در مقابل دشمنان اسلام ایستاد و در عرصه جانفشانی هیچ چیزی کم نگذاشت زیرا آن قدر به هدف و ارزشهای دینی خود پایبند بود که میدان نبرد هم نتوانست طاقت حماسه آفرینی هایش را داشته باشد.

« نقل از هم‌رمزم شهید »

در همه حال به خداوند توکل کنید! بیشتر قرآن بخوانید و از این عمر کوتاه و چند روزه، کمال استفاده را بکنید و همیشه به یاد قیامت باشید. در بسیج و انجمن اسلامی شرکت کنید و فقط برای خاطر خدا کار کنید. هیچ گاه جنگ را فراموش نکنید. به نماز جماعت اهمیت داده و در دعاها شرکت کنید. پیرو امام بوده و فرمایشات این رهبر را بی چون و چرا بپذیرید و هیچ گاه از او جدا نشوید! از خون شهیدان حفاظت کنید و نگذارید که خون پاسداران قرآن پایمال شود!

« فرای از بیانات شهید »



« شهید اردشیر عین اله زاده »

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

محل تولد: آستارا

رشته تحصیلی: فیزیک (دانشگاه کاشان)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

محل شهادت: منطقه جفیر - عملیات خیبر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید عین اله زاده با کلام خدا بزرگ شد و به غیر از قانون الهی در مقابل چیز دیگری گردن نمی نهاد. معرفت شناسی را از طرف والدین تعلیم گرفت و همواره در محافل انس و صفا و دعا و عزاداری ائمه (ع) پیشگام بود. وی مظهر تقوی و پرهیزکاری در خانواده بود و مهر و عطوفت زیادی داشت و در برخورد با افراد خانواده و مردم با نیکویی رفتار می کرد و برای خدمت به فقرا و مستضعفین کوشا بود. با توجه به فضای خفقان رژیم ستمشاهی در قبل از انقلاب، او، با پیروی از رهبر و امام خود و با استقامت و اعتماد به نفس، شروع به فعالیتهای سیاسی بر ضد رژیم نموده و بارها توسط مزدوران ساواک مورد آزار قرار گرفت. شهید عین اله زاده در خصوص مطالعه علوم سیاسی و معارف تجربه بسیاری داشتند و در بحران انقلاب با آگاهی کامل و جامع خویش در معرفی دین و انقلاب با گروههای ضد انقلاب در جلسات مباحثه به مبارزه می پرداخت. وی، با دارا بودن استعداد فراوان در امر خطاطی و نقاشی اغلب اوقات، کارهای تبلیغاتی بسیج و مسجد محل را بر عهده می گرفتند تا بتوانند از هر طریقی وظیفه خود را نسبت به دین و انقلاب انجام بدهند.

« می خواهم در لشکر امام حسین (ع) خدمت کنم »

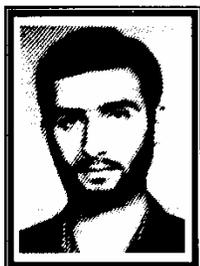
با شنیدن خبر حمله خیبر و اعلام آمادگی لشکر امام حسین (ع) برای حضور در آن عملیات، شهید عین اله زاده فرصت را مناسب دید و پس از انجام کارهای دانشگاه به طور انفرادی خود را به لشکر امام حسین (ع) در اهواز رساند. به گفته همزمانش با پیوستن شهید به لشکر، حال و هوای خاصی به وی دست داد و انگار که قرار است با همین لشکر راهی کربلا شود. دست از پا نمی شناخت و برای فرا رسیدن شب حمله، لحظه شماری می کرد. یک شب قبل از شهادتش در خواب به وی الهام شد که در آن عملیات،

مجروح خواهد شد و سرش را بر پای مبارک امام حسین (ع) نهاده و آب می نوشد. صبح روز بعد از آب فرات وضو گرفت و نماز صبح را به جای آورد و سپس خوابش را برای دوستانش تعریف نمود. شهید عین اله زاده بسیار پرشور و با رشادت هر چه تمامتر در عملیات خیبر درخشید و بسیاری از مزدوران بعثی را با شجاعت و ایثارش به زانو در آورد. در حین مبارزه با کفر، ناگهان گلوله ای از سوی دشمن به گلوی مبارکش اصابت کرد. همان گلولی که ندای لاله الا الله از آن برمی خاست و دیدیم که ایشان بر زمین افتاده است. هنگامی که پیکرش را نگاه می کردم، تبسمی بر لب داشت و انگار سرش بر روی چیزی بود و در همان حالت روحانی سرود سربلندی را سر داد و به جمع شهدای خیبر پیوست.

« نقل از همزم شهید »

ای اُمَّتِ شَهِیدِ پُرور، راه شَهِیدان را پیش بگیرد و به خانواده معظم
شَهِدا سربزنید و حرمت خون شَهِیدان را حفظ نمائید تا ضد انقلابیون از
فرصت استفاده نکنند.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید محمدرضا غزنوی »

نام پدر: تقی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

محل تولد: رشت

رشته تحصیلی: علوم دینی و معارف (دانشگاه عالی شهید مطهری تهران)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۰

محل شهادت: منطقه هورالعظیم - عملیات بدر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید غزنوی فردی متین، ژرف بین و آزادی خواه بود. وی در خانواده ای مذهبی و متدین متولد و رشد یافت. در همان دوران طفولیت، علاقه وافری به حضور در مساجد و مراسم عزاداری و جلسات مذهبی داشت. چون دارای جاذبه های معنوی بود، در بین دوستان و آشنایان نفوذ زیادی پیدا کرده بود در دوران پیروزی انقلاب اسلامی یکی از افراد فعال برای معرفی رسالت امام امت بودند و با تشکیل جلسات آموزش قرآن و مباحثه های فرهنگی و مذهبی در مسجد امام رضای گلزار علاوه بر انجام این مهم، رونقی وصف ناپذیر نیز به آنجا بخشیده بود. ایشان چنان به عقاید و افکار خود ایمان داشتند که هیچ گاه تردیدی به خود راه نمی دادند و در سخت ترین شرایط برای حفظ ارزشهای انقلاب و استمرار اصول اسلامی و دینی تلاش و ایثار می نمودند.

« عمامه ام را به من بده »

یک هفته مانده به عملیات بدر، پدرم برای انجام کاری به تهران آمده بود. پس از انجام کار خود به اتفاق شهید محمدرضا غزنوی به طرف رشت حرکت کردند. من از آن جهت که دانشجو بودم، برای حضور در کلاسها می بایست در تهران می ماندم. پدرم می گفت: در طی مسیر از رفتن رضا به منطقه مطلع شدم! برخلاف دفعات قبل که هیچ گونه ممانعتی برای رفتن ایشان بسوی جبهه وجود نداشت. این بار با مخالفت پدر مواجه شد. چند روزی که در رشت حضور داشت، باز هم نتوانست برای رفتن به جبهه رضایت پدر و مادر را به دست آورد. حتی مادر شهید با توجه به اعتقادات فراوان مذهبی نتوانست خود را برای رفتن رضا به جبهه قانع کند. مدام گوشزد می کرد که پسر، من علاقه بسیار به شما دارم! اگر خدای نکرده برای شما اتفاقی بیفتد، رغبت خود را برای ادامه زندگی از دست خواهم داد. شهید در جواب مادر اظهار می داشتند که تمامی مادران شهدا چنین احساسی دارند اما پس از شهادت فرزندشان، خداوند چنان صبر و پایداری در وجودشان قرار می دهد که توان این فراق و هجران را پیدا می کنند.

مادر با شنیدن این جملات بر اضطراب درونی اش افزوده می شد و می گفت: شما که چنین صحبت می کنید، شاید به شما الهام شده که قرار است، حادثه ای ناگوار رخ دهد و از ما پنهان می کنید. شهید بیان می کرد که مرگ و زندگی ما به دست پرودگار است. شما فقط صبر و شکیبائی را پیشه کنید. بعد از چند روز اقامت، توانست رضایت خانواده را به دست آورد. سپس به تهران، مدرسه عالی شهید مطهری مراجعه نمود تا برای اعزام به جبهه مهیا شود.

هیچ گاه به یاد نمی آورم که به هنگام اعزام رضا، من برای خداحافظی نزد ایشان رفته باشم ولی این دفعه بدون آنکه خود درک بکنم، حس عجیبی مرا به طرف او کشاند و رهسپار محل اعزام شدم. وقتی که خدمت ایشان رسیدم، گردن مبارک شهید را بوسیدم. بغضی غریب در گلویم بود و هر کاری کردم تا بتوانم از ایشان بخواهم که از رفتن منصرف شوند، نشد. حلاوت نگاه ایشان و نافذ بودن کلامش، این قدرت را از من گرفت. زیرا به راهی که در پیش گرفته بود، ایمان راسخ داشت. پس از دقایقی با ایشان خداحافظی نمودم. متعاقب رفتن شهید به منطقه هورالعظیم، برادر کوچکتر ایشان، حمیدرضا نیز به همان منطقه اعزام شد. چند روز بعد از عملیات بدر، صبح دم بود که حمیدرضا به منزل مراجعه کرد، با دیدن ایشان بلافاصله جویای احوال رضا شدیم! ایشان اظهار نمودند که وی مجروح شده و در عملیات از گردان جا مانده است! برای باخبر شدن از صحت و سلامت شهید، چند روز بعد به لشکر حضرت رسول (ص) مراجعه نمودیم تا وضعیت رضا را از کسانی که در عملیات بدر با شهید همراه بودند جویا شویم. در همین بین، نوجوانی با دیدن عکس شهید، ایشان را شناخت و چنین گفت:

شهید غزنوی به عنوان تخریب چی در انتهای لشکر حرکت می کرد ناگهان ما توسط نیروهای بعثی مورد حمله قرار گرفتیم. من دیدم که شهید، پهلویش را گرفته و مجروح شده است. برای کمک نزد ایشان رفتم ولی شهید فرمود که به بچه ها ملحق شوم. فقط عمامه را که در کوله پشتی قرار دارد، برایم بیاور تا پهلویش خود را با آن ببندم. پس از اجابت خواسته اش به جهت حساسیت شرایط منطقه از من خواستند تا به لشکر مراجعه کنم. شهید به دلیل مجروحیت از لشکر جا ماند. پس از گذشت چند روز دیگر اثری از

ایشان نشد و بعد آگاه شدیم که عراقی های کوردل، بالای سر رضا آمدند و با اصابت گلوله ای به سرش باعث می شوند که او به فیض عظمای شهادت نایل بیاید.

« نقل از برادر شهید »

امروز که از هر سوی دژخیمان و بیگانگان دست به دست هم داده اند تا بر پیکر دینمان ضربه ای وارد کنند، برماست تا با توکل بر خدای متعال و پیروی از مقام ولایت و رهبری وحدت خود را حفظ نمائیم و سنگر مسجد، دین داری و مبارزه با دشمنان را خالی نگذاریم!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید محمود فالیزکار »

نام پدر : محمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : مراغه

رشته تحصیلی : امور پرورشی (مرکز تربیت معلم مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۷/۶

محل شهادت : منطقه عملیاتی فاو

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محمود فالیزکار به اسلام ناب محمدی اعتقادی کامل و عمیق داشت. او مسیر و خطّ امام را آگاهانه پذیرفت و برای حفظ این مسیر از هیچ گونه جانفشانی دریغ نورزید. شهید فردی فرهیخته، آزاده، ناصح و عارف بود. وی کم و گزیده صحبت می کرد ولی در دلش غوغایی از عشق به مردم و میهنش برپا بود. همچنین زیاده خواه نبود و بهترین ها را برای همه می خواست. شهید، جوانی پویای علم و جویای معرفت واقعی بود. به خواندن نماز اوّل وقت اهمّیت زیادی می داد. فعالیت های مذهبی و سیاسی فراوانش در مسجد فرهنگ و دین واقع در خیابان لاهیجان، شهرستان رشت از رعایت آداب دینی و توجّش به مسائل سیاسی حکایت

می کرد. مسجدی که با دوستانش آن را سنگر فعالیت های خود قرار داده و در حفظ این سنگر، بسیار کوشش و تلاش می نمودند.

« بی صدا ، اما پُر از عشق »

چون از طرف دانشگاه، چندین مرحله به جبهه اعزام شده بود، بدنش دچار ضعف و سُستی زیادی گشته بود. به همین جهت چند روزی در درمانگاه برای مداوا و بهبودی بستری شد. پس از بهبودی نسبی و مرخص شدن، برای دیدن خانواده به سوی رشت عزیمت نمود. مادر، با دیدن چهره خسته و ضعیف محمود، حس کرد که فرزندش گرفتار بیماری و ناراحتی سختی شده است. پس از پرس و جو کردن از احوالات و علت کسالت، محمود در نهایت تواضع و عزت والایی که با آن خو گرفته بود، بیماری خود را بسیار کم اهمیت نشان داده و اظهار داشت که کمی کلیه های وی دچار مشکل شده و برای استراحت نزد خانواده آمده است. ولی مادر از کم و کیف قضایا تا حدی باخبر شده و پی برده بود که ناراحتی فرزندش از اقامت طولانی او در جبهه ها ناشی شده است، چرا که در تماس با دانشگاه برای پی جوئی از حال فرزند، مسئولین دانشگاه به او گفته بودند که محمود به جبهه ها اعزام شده و سنگر جبهه را بر سنگر دانشگاه ترجیح داده است.

هنگام عصر که پدر، پس از فراغت از کار روزانه به منزل مراجعت نمود، مثل همیشه، سایرین برای رساندن خبر آمدن محمود به خانه پیش قدم شدند و در آن هنگام بود که لبخند بر لبان پدر نشست. ایشان پس از دیدن حال و وضع محمود بسیار ناراحت شدند و صلاح دانستند. به فرزند گوشزد کنند که باید بیشتر به فکر سلامتی خویش باشند و تا مدتی از جبهه ها دست بکشند و دانشگاه را جدی تر بگیرند. شهید فالیزکار در کمال ادب و تواضع به والدین گفت:

پُر کردن جبهه ها یک فریضه است و وظیفه ایجاب می کند تا در کنار سنگر دانشگاه جبهه ها را تقویت کنیم. زیرا شرایط به گونه ای است که با حمایت و پشتیبانی از ولایت و رهبری و حراست از مرز و بوم کشور. می توان دست دشمنان را از حریم کشورمان کوتاه کرد.

پدر با این سخنان قانع نشدند و خواستند تا تصمیم نهایی را گرفته و مسیر را طبق معیاری که خود در نظر دارند، به فرزند انتقال دهند. اما او، با آسودگی خیال به والدین قول داد که تکلیف خود را بعد از رفتن معلوم کند و تلاش نمود تا خانواده را از ناراحتی و اضطراب بیرون بیاورد.

چند روزی که محمود نزد ما بود، متوجه تغییر رفتار و اخلاق او شدیم. ما در حد توان برای بهبودی حال محمود تلاش می کردیم که هر چه سریعتر کسالتش بر طرف گردد. ولی روح و وجود محمود در جبهه سیر می کرد و دائماً به فکر همزمان خود بود تا آنجا که شب هنگام بستر خود را کنار می زدند و به یاد همزمان خود بر زمین می خوابیدند. شهید محمود بنا بود ۷ روز نزد ما بماند ولی پس از گذشت ۴ روز تصمیم گرفتند که به مشهد بروند. از این تصمیم او بسیار تعجب کردیم ولی ایشان اظهار کردند، می خواهند زودتر به کلاسها برسند تا از دیگران بیشتر از این، عقب نمانند. آری، باز هم شهید فالیزکار

نخواست تا کسی از جهاد اکبرش در راه خدا آگاه شود و همچنین آرامش از والدین سلب گردد. بی صدا اما پر از عشق، کوله بارش را بست تا از عشاق کاروان ولایت جا نماند. این آخرین اعزاز او به جبهه ها بود و بسیار مسرور و خرسند به نظر می رسید. ما به تصوّر اینکه او به دانشگاه شهید مراجعت نموده است، چندین بار نامه نوشتیم ولی هیچ خبری از ایشان نشد. به دلیل نگرانی، از پدرش خواستم تا به دانشگاه شهید رفته و از حال محمود باخبر شوند. ایشان نیز با خواهر زاده ام عازم شهید شدند. پس از رسیدن به آنجا اطلاع یافتند که محمود به جبهه اعزام شده و آنان نیز از همانجا به اهواز رفتند. پس از جستجوی فراوان و رسیدن به قرارگاه محلّ استقرار محمود، باز هم موفق به پیدا کردنش نشده و بنا به سفارش فرمانده، خواستار رؤیت پیکر شهدای موجود در آنجا شدند شاید که شهید محمود فالیزکار در میان آنها باشد. بعد از دیدن پیکر شهدا باز هم هیچ اثری از محمود پیدا نکرده و با دست خالی به رشت برگشتند. با دیدن چهره غمگین پدر، به یاد حرف پسرم افتادم که می گفت:

مادر، من امانتی هستم نزد شما. یک روز منتظر آن باشید که دیگر در بین شما نباشم! پس خودتان را برای آن روز مهیا کنید.

بعد از چند روز کاروانی از دانشگاه شهید به اتفاق تعدادی از همزمان شهید به منزل ما آمده و خبر شهادتش را به ما دادند! در این زمینه آنها چنین بیان کردند: چون شهید محمود، غواص خط شکن بود، قبل از عملیات به محور رفته و در هنگام مأموریت توسط نیروهای بعثی شناسائی می شوند. ما نیز پشت سر آنها بودیم! ناگهان دیدیم که قلب محمود با گلوله ای مورد اصابت قرار گرفت و همانطور مدتی در آب ماند. وقتی که خواستیم، ایشان را از آب بگیریم مشاهده کردیم که هیچ اثری از ایشان نیست و با تلاطم آب پیکر ایشان جا به جا شده است. آری او، به آنجائی که تعلق داشت، هجرت کرد و بدین ترتیب، به ما آموخت تا امانت دار خوبی باشیم و برای استمرار دین خدا و اسلام از عزیزترین چیزها بگذریم.

« نقل از مادر شهید »

امام عزیز نعمت بزرگی است و وصف این نعمت نتوان کرد. خداوند انشاء الله توفیق دهد که بتوانیم این انقلاب را به خود امام زمان تحویل دهیم. از مسئولین جمهوری اسلامی که بسیار زحمت می کشند اطاعت کامل داشته باشید و در برابر کمبودها و مشکلات باید که صبر را پیشه کرد (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ)

« فرازی از وصیّت نامه شهید »



« شهید فتحعلی فردی نمکرانی »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : لوشان «روستای بیورزین»

رشته تحصیلی : علوم تجربی (مرکز تربیت معلم شهید رجایی بابل)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۲/۱۴

محل شهادت : ماووت عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید فتحعلی فردی، صفاتی را که یک مؤمن لازم است داشته باشد، دارا بود. تلاش برای تهذیب نفس و اهمیت به نماز اول وقت از خصوصیات بارزش بود. در مقابل مردم متواضع و به بزرگان احترام می گذاشت. نونهالان را به راستی و درستی و آموختن احکام دینی تشویق می کرد و آنان را در مسجد حنیفه بیورزین با تشکیل کلاسهای عقیدتی دور هم جمع می کرد. اکثر اوقات مطالعه می کرد و شبها در کنار سجاده اش، جان و دل به معشوق می سپرد. هوش و ذکاوت بالای وی زبانزد همه بود. وی در ورزش تکواندو مهارت داشت و شور و انگیزه بالایی برای مبارزه با دشمنان دین خدا در او به چشم می خورد. در مقابل منکرات و مفسدات اجتماع، تحت هر شرایطی سکوت نمی کرد و امر به معروف و نهی از منکر را از وظایف مهم مسلمانان می دانست. شهید از ارادتمندان و پیروان خط امام بود و برای آنکه کشتی انقلاب به ساحل پیروزی برسد، در کنار درس خواندن، فعالیت‌های خود را به شکل جدی برای تحکیم پایه های انقلاب ادامه می داد. با عضویت در بسیج منطقه، ندای نهضت اسلامی را با شور و شوق فراوانی در جامعه تبلیغ نمود تا انقلاب به ثمر نشسته و دست ظالمان از سر مظلومان جامعه کوتاه شود.

« شرط عقل آن است که با فاصله حرکت کنی »

شهید فتحعلی فردی، در دل و فکر خویش، جوانه های ایثار و طراوت عشق و ایمان را شکوفا نموده با جمعی از دوستان دانشگاهی خود نزد ریاست دانشگاه رفت و از ایشان خواستند تا همراه با کاروانهای

اعزامی به جبهه های جنگ، دانشجویهای دانشگاه بابل نیز به منطقه اعزام شوند ولی رئیس دانشگاه امتناع کرد و گفت: شما شهرستانی هستید و باید رضایت نامه اولیاء خود را ارائه نمائید. چون ما در قبال شما مسئولیت داریم! فتحعلی در جواب گفت: قربان، در حال حاضر، در دانشگاه هستیم و بزرگتر ما شما هستید، در ثانی امروز بنا به فرموده امام، این تکلیف بر عهده ما دانشجویان است که از مرز و بوم کشور اسلامی خود حراست کنیم. از شما به عنوان متولی این امر مهم، خواهشمندیم که با ما همیاری کنید. بعد از اصرار زیاد، شهید فردی و دیگر دانشجویان مشتاق، برای حضور در جبهه، اسامی خود را ثبت نمودند و برای اعزام به کاروانی در گرگان معرفی شدند. دانشجویان که جمعاً ۱۴۰ نفر را تشکیل می دادند، از گرگان به خوزستان اعزام شده و برای شناسایی منطقه به غرب عراق انتقال یافتند. هنگام برگشت بود که فرمانده از نیروها خواست تا از هم دور نشده و نزدیک به هم حرکت کنند. همین بین، شهید فردی نزد فرمانده، رفت و گفت: فرمانده، نیروها باید با فاصله بیشتری از هم حرکت کنند. زیرا اگر خمپاره ای از طرف دشمن شلیک شود و ما به هم نزدیک باشیم تعداد بیشتری صدمه خواهند دید پس شرط عقل آن است که با فاصله حرکت کنیم تا خطر کمتری متوجه نیروها شود. فرمانده از ذکاوت و دقت نظر فتحعلی خرسند شد و طبق گفته او عمل کرد. در بین راه یکی از رزمندگان قمقمه آبش تمام شد و تقاضای آب نمود. فتحعلی قمقمه آبش را به او داد تا رفع تشنگی کند. در همین بین که نیروها با فاصله از همدیگر در حال حرکت بودند، ناگهان گلوله خمپاره ای از سوی بعضی ها به سمت نیروها شلیک شد و پیکر پاک شهید فردی مورد هدف قرار گرفت. هوش و تیزی شهید در لحظات آخر عروجش نیز باعث شد تا صدمه کمتری به نیروهای اسلام و همزمانش وارد شود. پس از اصابت خمپاره، شهید فردی در منای عشق و مسلخ توحید به خون نشست و با اذن برائت از مشرکین بر بام رفیع زمان ماندگار شد و میثاق خود را با مولایش حسین (ع) تجدید نمود و به سوی کوی دوست پر کشید.

« نقل از هم‌رزم و پدر شهید »

خدایا می ترسم آنطور که غلام بایستی در مقابل ارباب خود ادای وظیفه بکند، نکرده باشم که نکرده ام. خون من و جان من کمتر از آن است که بتوانم با خدای خود معامله بکنم و در این میان به یک واسطه خوب احتیاج دارم و آن امام خمینی رهبر عزیزم است.

« فرای از وصیت نامه شهید »



« شهید وهاب قاسمی »

نام پدر : موسی

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : کلاچای

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم شهید رجائی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت : فاو - عملیات والفجر ۸

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید قاسمی در روز اربعین حسینی در خانواده ای متدین متولد و تربیت گردید و از مریدان و مخلصان ائمه اطهار (ع) شد. جوانی دلسوز، مهربان و متعهد بود و از بیان کلمات ناپسند پرهیز می کرد و به والدین و به بزرگان بسیار احترام می گذاشت. به رعایت واجبات، اعتقاد عمیقی داشت و نماز و روزه های مستحبی را مدنظر می گرفت. صداقت و عشق به خدانشناسی و معرفت را، از منبر علمای دینی در مساجد مختلف فرا گرفت. به همین سبب به مطالعه کتابهای مذهبی بسیار راغب بود. در دوران شکل گیری انقلاب از فرصتها بهره ها برد و در مبارزات ضد طاغوت حضور یافت تا بتواند مانند هر جوان آزاده ای، شعله های خشم را در دل مردم روشن نماید و امام را مقتدا و مرجع خود بداند. شهید قاسمی همه تلاش خود را بکار می گرفت تا آن گونه عمل نماید که رضایت حضرت حق را جلب کند بدین جهت با حضور در مسجد و شرکت در نماز جماعت و مجالس مذهبی همّت می کرد تا انسانی متدین و مقید به اصول و مبانی اسلامی باشد.

« دوست ندارم این روزها امام را تنها بگذارم »

ترم آخر دانشگاه بود. یکروز رو به من کرده گفت: پدر جان، حالا ترم آخر دانشگاه را سپری می کنم و برای آن که بتوانم بر کمالات و معرفت خود بیافزایم با چند تن از دانشجویان و اساتید تصمیم گرفته ایم تا به جبهه رفته و از نزدیک شاهد

جلوه های خودسازی و چگونگی تقرّب دیگر برادران خود در جبهه ها باشیم. حال خدمت شما آمده ام تا

اِذْنِ رَفْتَنِ بفرمائید. من به شهید وهاب گفتم: پسر، شما در حال حاضر، درستان به اتمام نرسیده و بعد از پایان تحصیل هم می توانید همیار و مددکار رزمندگان باشید و جنگ هم که هنوز تمام نشده پس تعجیل نکنید نوبت شما هم خواهد رسید. شهید قاسمی در جوابم گفت: پدر، امروز وقت آن نیست که عافیت طلبانه برخورد کنیم و یا آنکه آنقدر منتظر بمانیم که زمان حضور فرا برسد. در ثانی آیا شما حاضرید که آن پیرمرد جماران را که دنیا در حیرت از عزّت و اُبّهتِش دهان بسته است، تنها بگذاریم. او برای بیداری ما و رهائی از زیر سلطه رفتن ملت ایران متحمل رنجها و مشقت های فراوانی شده، پس این رسم وفا به ولایت و رهبری نیست که در این زمان که به وجودمان در جبهه ها نیاز است، پشت ایشان را خالی نموده و امیدشان را ناامید کنیم. با شنیدن این سخنان از وهاب بسیار دگرگون شدم و سریع، موضع حقیقی و نیت خود را برای وهاب بازگو کردم. گفتم: من به خود اجازه نمی دهم که امام را تنها بگذارید. زیرا چشم امید ایشان به همین جوانان بی ریا و مخلص است، فقط منظورم این بود که شما با شرایط و شعور بالاتری به ملت و دین خود خدمت کرده باشید. سپس رضایت خود را اعلام نمودم. روز اعزام از وهاب خواستم تا او و دوستانش را بدرقه کنم ولی به من جواب داد: شما نیاید زیرا آنقدر، مردم پرشور و حمایت کننده از انقلاب و رزمندگان هستند که هیچ کس احساس تنهایی نخواهد کرد و سپس راهی شد. چند هفته بعد طی تماس تلفنی به ما اطلاع داد که در مسجد امام حسین (ع) تهران هست. بعد از دیدن یک دوره آموزشی و دیدار با مقام ولایت عازم خواهند شد. پس از اعزام وی به جبهه چند بار طی نامه و تلفن احوالش را جويا شدیم! به خاطر آنکه دلواپس وی نباشیم یک بار به شوخی گفت: پدر جان، جای شما بسیار در این منطقه بسیار خالی است و به ما در این جا خیلی خوش می گذرد. شهید وهاب قاسمی دلیرانه و بدون آنکه ذره ای ترس را در وجود پاکش جای دهد، با ایمان راسخ و تقید به آرمانهای انقلابی و دینی هفته ها در لشکر اسلام حماسه آفرید تا آنکه به حقیقت عینی رسید و از موج رحمت و فوج نعمت الهی بهره مند شد.

« نقل از پدر شهید »

از تمامی کسانی که توانائی دفاع از این هدف مقدّس را دارند می خواهم که سلاح را بردارند و با کسانی که برای کشور و ملت و دین ما دندان تیز کرده اند بجنگند.

« فرازی از وصیّت نامه شهید »



« شهید حجت الله قاسمیان گلسفیدی »

نام پدر : حاج حسین علی

تاریخ تولد : ۱۳۴۵

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : امور دام (دانشگاه فرودسی مشهد)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید قاسمیان در کانونی که صوت دل نشین قرآن، معطر کننده فضای آن بود رشد کرد و از پدر، خواندن کلام خدا را آموخت. در سایه توجهات الهی از خادمین مسجد مهدیه و مدرسین قرآن به نوجوانان در مسجد بادی الله رشت گردید. حجت الله جوانی ورزشکار بود و در دوران دانشجویی نیز عضو تیم والیبال شد. هرگاه مشکلی برای یکی از اعضای خانواده رخ می داد با صلابت و همت بالا، در صدد رفع آن بر می آمد. برای شناخت بهتر از مسائل پیرامون خود، مطالعاتش را در زمینه های دینی و عقیدتی گسترش داد، تا بتواند با دستاوردهای انقلاب آشنا شده و مسیر رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی را به دیگران نیز انتقال دهد. در هر شرایطی به قضای الهی و تقدیر کاملاً مقید، و راضی به رضای پروردگار بود و در انجام اعمال نیک و خدایسندانه پیش قدم می شد. تمام وجودش سرشار از عشق به انبیاء و آرزویش تکیه زدن بر بال فرشتگان الهی بود.

« فرمان امام را لبیک گفتم »

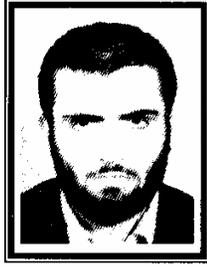
به جهت شرایط حساس کشور و نیاز مبرم به نیروهای رزمنده در جبهه های حق علیه باطل، من و چند تن از همکاران متخصص از طریق اداره آب رشت به سمت جبهه جنوب (هویزه) اعزام شدیم تا بتوانیم همیار و مددکار سایر رزمندگان در جبهه های جنگ باشیم. پس از گذشت چند روز با منزل تماس گرفتم و والده شهید قاسمیان بیان نمود که مدتی است با دانشگاه حجت الله در مشهد تماس می گیریم ولی موفق به صحبت با ایشان نمی شویم و هر بار به طریقی از وضعیت و حال ایشان بی خبر می مانیم. لذا حدس زدم با توجه به فرمان امام امت و شناختی که از

حجت الله داشتم، ایشان خود را به جبهه ها رسانده و از سنگر دانشگاه برای لبیک گفتن به ندای رهبر خود با سلاح ایمان و لباس رزم آماده دفاع شده اند. بعد از تحقیق و پرس و جو، لشکری را که حجت الله با آن از مشهد به منطقه اعزام شده بود، پیدا نموده و بلافاصله به سوی لشکر ۵ نصر خراسان، مستقر در شلمچه حرکت نمودم. پس از جستجوی بسیار شهید قاسمیان را در بین نیروهای لشکر دیدم و برای مدت ۲۴ ساعت وی را نزد خود و سایر دوستان، در هویزه آوردم. از زمانی که پسر ما همراه شد تا فردای آن روز، من و سایر همکارانم با ایشان صحبت کردیم و به وی متذکر شدیم که شما در حال حاضر، دانشجو هستید و باید به دانشگاه برگردید اینجا جای شما نیست و ما می توانیم در مقابل دشمنان ایستادگی کنیم. حجت الله در جواب به ما چنین گفت: پدرجان وظیفه دینی و شرعی حکم می کند که به فرمان امام خود جامه عمل بپوشانیم. تا دیروز به علم و معرفت خود می افزودم، امروز با اسلحه از سنگر دین و اسلام دفاع می کنم. از هیچ حادثه ای هم هراس ندارم. شما نیز در این راه از من راضی باشید. از آن روی که حجت الله جوانی دانا و منطقی بود و می دانستم، مسیرش را آگاهانه انتخاب نموده بیش از این اصرار نکردم و فردا صبح وی را برای رفتن به لشکرش راهی نمودم. بعد از رفتن او، همراهانم به من گفتند: چون پسر، با ایمانی راسخ هدفش را انتخاب کرده هیچ نیرویی نمی تواند او را از مسیرش جدا کند. پس تو نیز راضی باش به رضای خدا. پس از گذشتن ۳ ماه از این ماجرا به من اطلاع دادند که حجت الله مفقود شده است. من نیز خود را به جبهه ای که در آن حضور داشت رساندم و پس از ۱۴ روز جستجو، پیکر پاکش را رویت نمودم و زیر گوش شهید چنین گفتم: پسرم شهادتت مبارک! به آرزویی که می خواستی رسیدی، حال آرزو نما تا پدرت نیز به این فیض نایل شود!

« نقل از پدر شهید »

فردای قیامت، هزاران شهید یقه ما را خواهند چسبید و خواهند گفت که با خونمان چه کردید؟ ما با سلاح ذکر و صبر و توکل به پیش می رویم تا متحقق کننده احکام باری تعالی باشیم.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید سید مصطفی قدیری اصلی »

نام پدر : سید عباس

تاریخ تولد : ۱۳۴۱

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : فیزیک هسته ای (دانشگاه صنعتی شریف تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱۰

محل شهادت : حاج عمران - عملیات کربلای ۲

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید قدیری جوانی پرشور، باذوق و بسیار تیز هوش بود. در کنار رشد و پرورش جسم، با هدایت و راهنمایی و نظارت پدر، آداب و رفتار نیک را فرا گرفت و به آموختن قرآن و مطالعه کتب دینی روی آورد و تلاش کرد که آموخته های خود را به درستی در زندگی جامه عمل بپوشاند. در کنار انجام دادن واجبات دینی در حدّ توان، به مستحبات نیز توجه داشت. دیدن غم و ناراحتی دیگران او را رنج می داد و برای رفع مشکلات دیگران از هیچ کاری دریغ نمی کرد. در نهایت سادگی می زیست و از تجملات دوری میکرد. در دوران انقلاب سعی می نمود با امام و رسالت ایشان، خوب آشنا شده تا بتواند یکی از پیروان راستین امام و انقلاب باشد. وی دنیا را با چشم دل نگاه می کرد و با زیبا زیستن و اخلاص در کردار، توانست در زمانی کوتاه قله های بلند خدانشناسی و انسانیت را فتح نماید!

« در مسیر اسلام و انقلاب بیایید تا شرمسار نشویم »

یک روز شهید سید مصطفی در مسیر برگشتن از تمرینات ورزشی بود و یک ساک نیز به دست داشت، ناگهان چند نفر از همان جوانان گروهکی و فریب خورده جلوی ایشان را گرفته و تهدیدش کردند و به ردّ عقاید و آرمانهای دینی او پرداختند. سید مصطفی در حالیکه آرامش خود را حفظ می نمود، از آنها خواست تا با هم در گوشه ای بنشینند و به آرامی در مورد عقاید و نظرات یکدیگر تبادل اندیشه کنیم. گروه مذکور درصدد نفی مطالب عقیدتی او برآمدند و برای اثبات آن ها مدارکی از او مطالبه نمودند. وی، قبل از آنکه سندی به آنها نشان بدهد برای صحت مطالب خود با سخنان سنجیده و ارائه منطق محکم، ایرادات آنان را نفی می نمود و در آخر برای اثبات گفته های خود از وجود اسناد در داخل ساکی که همراه داشت، خبر داد! اما آن جوانان که با گفته های منطقی مصطفی قانع شده بودند، الزامی در دیدن سند از خود نشان

نداده، تحت تأثیر مطالب عمیق او قرار گرفته بودند. این مباحثه چند ساعتی طول کشید! سید مصطفی با توانائی و آگاهی خود، به تمامی سؤالات آنها جواب داد. پس از اتمام صحبتها رو به آنها کرده گفت: در این ساک لباسهای ورزشی من قرار داشت و هیچ سندی نبود. این را بدانید، کسانی که به آرمان و عقاید خود ایمان داشته باشند، آن را در فکر و قلب خود به گونه ای ثبت میکنند که هیچ گاه از آنها جدا نیست و دچار لغزش و شک و تردید هم نمی شوند. اما شما عقاید خود را بر سر زبانهای خود می چرخانید و برای اثبات آن هیچ سندی را که بر حقایق آن نظر بدهد، نمی توانید پیدا کنید! پس، دست از مسیری که انتخاب کرده اید، بکشید تا در روز قیامت، شرمسار نشوید! و سپس از جمع آنان، خارج شد و بسوی منزل حرکت کرد.

« نقل از خواهر شهید »

وصیتم به همه مومنین اطاعت امر الهی و پیروی فرامین امام خمینی است و راهروی راه ولایت و فقاقت و دیگر دعا برای فرج حضرت بقیه ا... (عج).

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید علی قربانپور گالش زمین »

نام پدر : محمد علی

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : دیلمان سیاهکل

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (تربیت معلم شهید رجائی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۷

محل شهادت : منطقه فاو (ام القصر)

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید قربانپور دل را خانهٔ محبت خدا نمود و با آموختن تعالیم قرآن و عترت روح پاکش را مظهر ساخت. صداقت در تلاش و فعالیت با خلوصش زبانزد همه بود و ذوق و ابتکار و سلیقهٔ خاصی در امر هنر داشت و از اعضای گروه تئاتر دانشکده به شمار می‌رفت. بیشتر اوقات فراغت، به مطالعهٔ کتب اجتماعی و اعتقادی می‌پرداخت. در مسیر عمل به وظایف شرعی و بجای آوردن احکام الهی توجه زیادی از خود نشان می‌داد و از دلباختگان محراب و ذکر و دعا بود. با صوتی زیبا کلام خدا را تلاوت می‌کرد و اصولاً اعمال و رفتارش را بر مبنای دستورات الهی تنظیم می‌نمود. وی انسانی متعهد و خود ساخته بود و برای آنکه بتواند به معلومات معنوی خود بیفزاید در مراسم و مجالس سخنرانی بزرگان دین حضور فعالانه از خود نشان می‌داد. با تحولات دینی و انقلابی در کشور، وی خود را به صف سنگربانان انقلاب و امام متصل ساخت و با تشکیل کلاسهای بحث و بررسی پیرامون مسائل عقیدتی و سیاسی سعی در سوق دادن جوانان به سوی انقلاب می‌نمود.

« تا بهترین هدیه خدا و رسولش با من است هراسی ندارم »

یک روز به علت کسالتی که داشتم همراه برادر علی برای معالجه به شهر لاهیجان رفتم. در این راستا مجبور شدم تا چند روزی در بیمارستان بستری شوم. در همین بین یک روز علی به بیمارستان آمد و پس از احوالپرسی گفت: مادر جان قرار است که به جبهه بروم و قبل از رفتن می خواستم شما را ببینم. با اصرار از وی خواستم تا بگذارد از بیمارستان مرخص شوم و بعد برود. ایشان قبول کرد. شبی که قرار شد فردایش به جبهه اعزام شود با هم در منزل بسیار صحبت کردیم. آخر شب بود که علی از ما جدا شد. آن شب، باران عجیبی می بارید. هنگامی که خواستم علی را برای خواب صدا بزنم، دیدم که روی تراس نشسته و در آن باران شدید زیر نور فانوسی که روشن کرده بود، قرآن می خواند. به ایشان گفتم: چرا اینجا و در این شرایط نامطلوب قرآن تلاوت می کنید؟ هوا سرد است و امکان دارد که سرما بخورید. ولی شهید علی در جواب گفت: مادر این حرف را نزنید. زیرا بهترین هدیه خدا و رسولش روبروی من است. پس با وجود این از چه باید بهراسم. من در پناه قرآن هیچ چیز را احساس نمی کنم. بلکه حلاوت و نشاط خاصی به من دست می دهد. شهید قربانپور بهترینها را برای مصون ماندن از هر معصیت و لغزشی انتخاب نموده بود. فردای آن روز راهی جبهه های نبرد حق علیه کفار شد! چند ماهی از حضورش نمی گذشت که طی تماس تلفنی از ایشان خواستیم که به خانه بیاید تا دیداری تازه کنیم. اما ایشان در جواب گفتند: تعدادی از برادران رزمنده هستند که دارای همسر و فرزند می باشند و من برخود جایز نمی بینم که با داشتن شرایط خاص آن عزیزان به مرخصی بیایم و تصمیم دارم که اول آنها به مرخصی بروند، سپس من نیز خواهم آمد. لاجرم ما هم قبول نمودیم و باز هم چشم انتظار ماندیم، تا زمان آمدن علی فرا برسد. اما هیچ وقت چنین چیزی حادث نشد. پس از شهادت علی، همزمانش چنین گفتند: روزی که قرار شد ایشان از منطقه به منزل مراجعه کنند، صبح آن روز از خواب بیدار شده و به سایر دوستان همرمز گفتند: که من امروز تا اذان ظهر به شهادت می رسم. ولی ما هر چقدر اصرار کردیم تا ایشان عزم مرخصی کنند، گفتند: نه، زیرا دیشب در خواب مولایم سالار شهیدان مرا طلب نمود. من هم به همین نیت پا به این عرصه نهاده ام. درست هنگام اذان ظهر بود که با حمله دشمنان بعثی منطقه زیر آتش قرار گرفت و شهید علی قربانپور با همان استقامت و شجاعت در مصاف با کوردلان از خدا بی خبر فریاد «هل من ناصر ی نصرنی» امام خویش را شنید و جوانمردانه لبیک گفت.

« نقل از مادر شهید »

دنیا خیلی زودگذر است، باید از آن هر چه بیشتر، ذخیره ای برای آخرت اندوخت. آخرت را نباید آسان گرفت. آخرت، وعده خدا است؛ زنده شدن حتمی است؛ پس باید دارای عمل صالح بود. باید برای خود، کار نیک اندوخت. باید مانند مورچه ای که در فصل گرما کار می کند تا در فصل خزان بی غذا و بی نعمت نماند، کوشش

کرد. باید به حساب خویش رسید و از مرگ یاد کرد! باید قبول کرد که جسم انسان در زیر خروارها خاک قرار خواهد گرفت! باید یقین داشت که هیچ چیزی در دنیای آخرت بجز عمل نیک و صالح او را نجات نخواهد داد! پس تنها عمل اوست که یاری اش خواهد کرد. وقتی امام علی (ع) نمونه کامل انسان، از ترس خدا بارها به خود می لرزد و وقتی امام سجاد (ع) در صحیفه سجادیه از آخرت، آنچنان با بیم و هراس یاد می کند، آن وقت است که ما از قافله عقب ماندگان و در دنیا فرورفتگان باید خیلی بیشتر از اینها به عاقبت خویش بیندیشیم.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید کیومرث قربانی واقعی »

نام پدر : محمود

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

محل تولد : صومعه سرا

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم زنجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۰

محل شهادت : دهلران

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید کیومرث قربانی آن قدر با وقار و متانت طبع زندگی می کرد که حتی برای یک بار هم دیده نشد، به خود، اجازه بدهد از کسی درخواستی بکند که آن درخواست، موجبات زحمت او را فراهم بیاورد. شوخی های نابجا را مانع ارتباط درست بین افراد می دانست و برای تمام کسانی که او را می شناختند احترام زیادی قائل بود. با حرمت نهادن به پدر و مادر و یاری نمودن آنها در انجام کارهای روزانه بسیار مورد توجه و عنایت اعضاء خانواده قرار می گرفت. وی جوانی خداترس و دیندار بود. بیشتر اوقات برای خواندن نماز به مسجد می رفت و از دیگر دوستان خود نیز می خواست تا وی را همراهی کنند و به مسجد بیایند. با شروع انقلاب اسلامی پی به شخصیت والای امام برد و با تشکیل دادن انجمن اسلامی در روستای «نفوت» سعی در انتشار و آشنائی بیشتر مردم با امام و حمایت از آرمانهای انقلابی کرد. با گسترش فعالیتهای پایگاه و انجمن اسلامی، فضا برای خدمت گذاری شهید قربانی و سایر همسنگرانیش بیشتر شد بدین صورت که دست گیری افراد نیازمند را بر عهده گرفته و درصدد حل مشکلات مردم نیز بر می آمدند. شهید قربانی با وجود مشکلات زندگی هیچ گاه قامت خم نکرد و در بحرانی ترین شرایط، لبخندی بر لب داشت و می گفت: به خدا توکل کنیم که او ارحم الراحمین است.

« بگذارید که از جبهه برگردم و بعد »

اوایل فصل پاییز بود که شهید کیومرث قربانی نزد من و خواهرش آمد و با حُجُب و حیای تمام، سر را پائین انداخته و گفت: اگر با صراحت کلام سخن می گویم، مرا مورد عفو قرار دهید. سپس سخن آغاز نمود و بیان کرد که مدتی است دختری را از همان محل نشان کرده و علاقمند است که سُنّت پیامبر را به جای آورد طی بررسی هائی که خود نیز انجام داده بود، ایشان را برای یک زندگی مشترک مناسب دانسته و رضایت خاطر خانم نیز از سوی کیومرث اخذ شده بود. همانگونه که ما شناخت کاملی نسبت به روحيات و نجابت کیومرث داشتیم هیچ، اما و اگرى بعد از صحبتهاى ایشان به میان نیاورده و تصمیم گرفتیم تا خواسته او را اجابت کنیم و در دل خود نیز به خاطر پیشنهاد ایشان بسیار خرسند شدیم.

بعد از آنکه ماجرا را برای پدر و مادر تعریف کردم، روزی را برای آشنائی با خانواده عروس تعیین نموده تا با رضایت طرفین، این امر خیر انجام پذیرد. پس از دید و بازدید و گذراندن سلسله مراحل، رضایت هر دو طرف اعلام و یک روز را برای صرف شیرینی و جشن تعیین کردیم. در همان حال و هوای جشن بودیم که کیومرث بار دیگر برای اعزام به جبهه ها ثبت نام کرد و قرار شد تا بعد از مراسم به منطقه اعزام شود. قبل از رسیدن روز شیرینی خوران و با توجه به علاقه کیومرث به همسر آینده اش، نزد وی رفته و به ایشان گفتم:

برادرم، حال که این مراسم قرار است، انجام پذیرد، چه نیکو خواهد بود که در همان هنگام، خطبه ی عقدی نیز جاری شود و شما کنار زوجه خود با خیال آرام و بدون دغدغه خاطر از نظر شرعی ارتباط داشته باشید. برخلاف تصور ناگهان کیومرث رو به من کرد و گفت:

برادر عزیز، تعجیل نکنید. مراسم عقد را می گذاریم تا من از جبهه مراجعت کنم و از شما نیز خواهش می کنم که در این مورد اصرار نورزید. این جواب شهید کیومرث، کمی مرا متعجب ساخت و در خلوت خود عمیقاً به فکر فرو رفتم. آن روز و حتی بعد از برگزاری مراسم و اعزام کیومرث به جبهه باز هم چیزی دستگیرم نشد تا آنکه بعد از گذشت چند هفته که خبر شهادت کیومرث به ما رسید، فهمیدم او می دانست که اگر تعلقات را زیر پا نگذارد، این فرصت ناب برای بال گشودن در محراب شهادت را از کف خواهد داد. در نتیجه نخواست چشمانی را در انتظار آمدنش تر کند! او همیشه می گفت: وقت تنگ است! زنجیر تعلق را بر پا میند تا توان پرواز به عرش ملکوت را داشته باشی! و چه زیبا او نیز وعده رستگاری را بر عقد دنیوی نفروخت!

« نقل از برادر شهید »

برادران، دعا را از یاد نبرید و نماز جمعه ها را برپا کنید و پشتیبان روحانیون در خط امام و نمایندگان امام باشید و آنانی را که بر علیه روحانیت قدم برداشته اند و با دسیسه ها می خواهند نماز جمعه ها را خالی کنید، مقابلشان بایستید!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید عباس قنبری »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۳۸

محل تولد : لولمان رشت

رشته تحصیلی : اقتصاد (دانشگاه شیراز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۴

محل شهادت : رقایبه - عملیات فتح المبین

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید عباس قنبری از استعداد سرشاری برخوردار بود. فقط کافی بود، کتابی را یک بار مطالعه کند، تا به تمام اطلاعات آن آگاهی پیدا کند. مطالعات شهید، در زمینه‌های مختلف مذهبی، اجتماعی و علمی بود. ایشان ارادت زیادی به امام و ولایت داشت و به همین خاطر در آغاز انقلاب، در دانشگاه شیراز فعالیت‌های گسترده‌ای نمود تا بدانجا که توسط رژیم طاغوت مدتی دستگیر شد. همچنین توجه زیادی به افراد بی بضاعت می نمود و از هر طریقی دوست داشت که مشکلی را از آنها حل نماید. در انتخاب دوست، حساسیت زیادی نشان می داد و در نگه داشتن دوست نیز تلاش بسیار زیادی می کرد. وی، اشک مظلوم را از چشمانش می زدود و نعره ظالم را در نطفه خفه می کرد تا آسیبی به دین، وارد نشود و جفایی بر خلق الله نیز فرود نیاید.

« شاگرد مکتب امام »

یک روز هنگامی که شهید قنبری در یکی از مدارس، مشغول تدریس بود، گروهی از منافقین به آنجا حمله ور شده و تمامی دانش آموزان را از مدرسه خارج نموده عباس را گرفته و در اتاقی زندانی می کنند. وقتی عباس، علّت این کار را از آنها جویا می شود، اظهار می نمایند که شما با انجام فعالیت های مذهبی و سوق دادن جوانان به سوی انقلاب، مانع بزرگی برای سازمان منافقین می باشید و ما تصمیم بر آن داریم تا شما را از بین ببریم. شهید قنبری با لبخند جواب می دهد: با کُشتن من، هیچ چیز نصیب شما نخواهد شد زیرا آرمان امام و ریشه انقلاب در جامعه محکم تر از آن است که با شهادت من دچار تزلزل شود. اگر شما بخواهید، می توانم و آمادگی آن را دارم که با شما در مباحثه ای شرکت کنم تا اندیشه های ما رو در روی هم قرار بگیرد. اگر آرمان من بر شما پیروز شد، مسیر خود را تغییر دهید و گرنه، هر کاری که می خواهید با من بکنید. منافقین که این روحیه بالای عباس را دیدند با نظر وی موافقت نموده و روزی را برای بحث و تبادل افکار، تعیین کردند. پس از چند روز عباس، در مکانی که تعیین نموده بودند، حاضر شد و طبق قرار تعیین شده هیچ سلاحی نیز با خود به همراه نبرد بلکه اندیشه های پاک و آرمان حق طلبی را بهترین سلاح برای رویارویی با آنها می پنداشت. پس از رسیدن به محلّ تعیین شده از عباس خواستند تا از رهبرشان امام خمینی و اهدافش سخن بگوید تا منافقین نیز درباره اهداف خود، سخن گفته و از آنها دفاع نمایند. شهید قنبری مقام امام و رسالتش را با دلیل و برهان روشن و کافی برای آنها بیان نمود و از حمایت های بی دریغ مردم از امام سخن گفت. سخنان شهید قنبری از رسالت و منزلت امام و حمایت مردمی از او، در مقام مقایسه با رهبر منفور منافقین که تنها عده بسیار کمی از جوانان فریب خورده را دور خود جمع کرده بود، آن چنان محکم و منطقی و دل نشین بیان شد که منافقین حاضر در آن مباحثه جز سکوت کردن چاره ای نداشتند! هم چنین، هنگامی که عباس از عدم توجه امام، به مال دنیا و نیز رعایت اصول دینی و هم چنین زنده نمودن اسلام در جامعه سخن می گفت، چون هیچ کدام از این صفات حسنه در رهبر منافقین و یا دیگر بزرگان این گروهک منحرف، وجود نداشت و نیز از آن جا که هیچ تناسبی بین آرمانهای انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی و اهداف آن از خدا بی خبران، دیده نمی شد، چیزی برای دفاع کردن، نداشتند. در انتهای مباحثه عباس به آنها چنین گفت:

مرگ در راه خدا، با آگاهی از مقام ولایت و دین، از مرگ با جهل و نادانی و پیروی از کسی که حتی ذره ای به اصول شرع و دین و مردم کشور، پایبند نیست، به مراتب بهتر است! پس از مدتی همان گروه منافقین در عملیاتی دستگیر شده و راهی زندان شدند. هنگامی که خبر شهادت عباس قنبری به گوش آنها رسید، جمعی از آنها خواستار این شدند تا در مراسم تشییع شهید حضور داشته باشند. وقتی که علّت را پرسیدیم در جواب گفتند: مدتی که در زندان بودیم به این واقعیت رسیدیم که شهید عباس قنبری مسیر درست را به ما آموخته بود اما ما نتوانستیم در آن زمان، مفاهیم و آرمان شهید را درک کنیم. او درس خوبی به ما داد تا مسیر حقیقی را بشناسیم. ای کاش،

شعور و آگاهی ایشان را داشتیم. بعدها تعدادی از افراد این گروهک منحرف از اعمال خود، توبه کرده و در لوای انقلاب و خط امام، رهرو راه پُر ارزش شهید عباس قنبری شده تا پرچم سرخ شهادت در راه خدا بر زمین نماند.

« نقل از پدر شهید »

زندگی اگر از راه مجرای قرآن و ولایت فقیه نگذرد، پوچ و بیهوده است و اگر از این دو مجرا بگذرد، زیبا و باهدف و دوست داشتنی است و مرگ، در این حالت دوست داشتنی تر! این حقیقت زندگی است که همه انسانها از آن آگاه نمی شوند و فقط قلبی آگاه هستند بر آن!

« فرازی از وصیت نامه شهید »

فصل هفتم

سنگر نشینان عشق و ایثار!



« شهید خسرو کیائی وشکی »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : واجارگاه رودسر

رشته تحصیلی : مهندسی برق (دانشگاه امیر کبیر تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۱۶

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۴

« خصوصیات اخلاقی شهید »

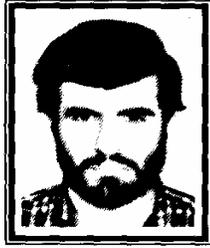
شهید کیائی جوانی متدین و مذهبی بود و تا جایی که برایش مقدور بود، نمازهای خود را در مسجد اقامه می نمود و برای کمک رسانی به هموعان خود بسیار کوشش می کرد. اخلاق اسلامی او و احترام خاصش به والدین و نیکی به مردم به برجستگی شخصیت والای او می افزود. شهید در عین حال که انسانی مهربان بود، در مقابل کسانی که مخالف انقلاب و امام بودند، می ایستاد و با آنها برخورد می کرد و درصدد هدایت و روشن نمودن واقعیت در افکار آنان بر می آمد. فریضه امر به معروف و نهی از منکر را در وهله اول در خانواده و بعد در اجتماع از وظایف خود می دانست. شهید در دوران پیروزی انقلاب از اعضای فعال پایگاه واجارگاه بود و اغلب اوقات در کنار حفاظت از سنگر دین، در همانجا به مطالعات علمی خود می پرداخت. شهید کیائی توانست در مدت کوتاه عمر پربرکت خود مراتب خدانشناسی و خودشناسی را همراه انس و الفت گرفتن با کلام خدا و الگوپذیری از علمای برجسته دینی به نحو مطلوبی در کردار و رفتارش نشان داده و به زیباترین شکل ممکن به آنها جامعه عمل پیوشاند.

« می خواهم در دانشگاه جبهه درس عشق و ایثار را بیاموزم »
یک روز بعد از فراغت از کلاس و درس به منزل مراجعه کرد و با یک حالت معصوم و تبسمی خاص نزد مادر که در حال شستشوی لباس بود، آمد و گفت: مادر جان خسته نباشی. از شما درخواستی دارم و می خواهم که جواب رد به من ندهید. سپس نامه ای از جیب خود بیرون آورد و گفت: این رضایت نامه برای اعزام به جبهه است و از شما می خواهم که آن را امضاء کنید. مادر، در جواب گفت: خسرو جان حالا برای شما کمی زود است و باید درسهایتان را بخوانید و به دانشگاه بروید. باهوش و استعدادی که در شما سراغ دارم، بهتر آنست که در صحنه علم ترقی کنید و بعد به مسائل جبهه و جنگ بپردازید. شهید خسرو در جواب ایشان گفت: مادر، امروز می خواهم تلاش کنم تا در دانشگاه جبهه، ایفای نقش کنم و اگر توانستم در آنجا درس عشق و ایثار را به نحو شایسته ای بیاموزم، به شما قول می دهم که در بهترین دانشگاههای کشور قبول شوم. مادر، با لبخندی جواب داد: می بینید که دستم خیس است و حالا نمی توانم این برگه را امضاء کنم. خسرو فهمید که مادر می خواهد از این کار، سرباز زند. در نتیجه سریع رفت و حوله ای آورد و گفت: بفرمائید با این حوله، دستتان را خشک نموده و سپس امضاء کنید. نگاه نافذ خسرو که سرشار از مهر و عطوفت، بود قلب مادر را تکان داد. مادر، سخت تحت تأثیر حالات معنوی او قرار گرفت. دستان خود را پاک کرد و زیر برگه را امضاء نمود و فقط این جمله را گفت: پسرم امیدوارم در هر دو دانشگاه سربلند شوی! شهید خسرو، درنگ را جایز ندید و در اولین فرصت خود را به کاروان اعزامیان به جبهه رساند و بعد از چند ماه حضور فعال به مرخصی آمد. کاملاً روحیات و حالاتش و رای این عالم شده بود. یک روز شخصی به نام میرآقا که از همزمان خسرو بود به خانه ما آمد و پس از معرفی و احوالپرسی ساعتی از حال و هوای جبهه با هم صحبت کردند. هنگام نماز ظهر شد. ناگهان دیدم، دوست خسرو پای مصنوعی خود را کنار گذاشت و با لبخندی گفت: از دست این مزاحم، راحت شدم. با دیدن آن صحنه، بسیار احساس شرم کردم که ما در کنار چه انسانهای والایی زندگی می کنیم ولی از عظمت وجود و صلابت ایمانشان بی اطلاعیم. خسرو که حالات من و مادر را کاملاً زیر نظر داشت، فرصت را مغتنم شمرد و برای اثبات هر چه بیشتر اهداف این قشر جانباز و عاشق ولایت رو به ما کرد و گفت: نظام اسلامی، نظامی کامل و پویاست و باعث می شود که انسان در درون، تهذیب نفس نموده و سعادت اخروی را بر دنیا مقدم بشمارد. اینان با خون مظلوم مرد تاریخ اسلام بیعت نمودند و من بر خود می بالم که در رکاب چنین مردان متواضع و بی ادعا در دانشگاه جبهه درس می آموزم.

« نقل از خواهر شهید »

شما ای امت حزب الله در صحنه باشید و حفاظت کنید از لباس انقلاب که همان ولایت فقیه و قوانین اسلامی هستند تا که انقلاب اسلامی مان به دست کفار ان خدا نشناس زمانه یعنی امریکا و شوروی و عمالشان نیفتد.

« فرای از وصیت نامه شهید »



« شهید علی کاظمی سلیمی »

نام پدر : فریدون

تاریخ تولد : ۱۳۴۷

محل تولد : لاهیجان

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم شهید رجائی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۰/۲۸

محل شهادت : ماووت عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید کاظمی بی ادعا و بدون هیاهو در هر جا که احساس می کرد به وجودش نیاز است حضور می یافت. از همین رو قسمت زیادی از وقت و همت خود را صرف خدمت به خانواده و مردم نیازمند می نمود. مهربانی و صمیمیت و فروتنی ایشان زبانزد خاص و عام بود. انضباط و نظم قابل توجهی در انجام کارهایش از خود نشان می داد. او، همچنین ورزشکار و هنرمند بود و طبع لطیفی در سرودن شعرهای پرمحتوا داشت. وی در تیم فوتبال جوانان لاهیجان فعالیت می نمود و به جهت استعداد زیاد، در بازیگری از طرف گروه تئاتر کانون ادب و هنر شهرستان لاهیجان چندین بار برای ایفای نقش بر روی صحنه رفت. روح بلند و نجیب او باعث شد تا با عشق و علاقه، کتب نهج البلاغه و تفسیر قرآن و دیوان شعراء را مطالعه نماید. با پیروزی انقلاب در مسجد جامع لاهیجان عضو بسیج شد و با دیگر دوستان خود شروع به معرفی امام، انقلاب و توجه بیشتر جوانان به مکتب اسلام نمود.

« بعد از دوره امدادگري به جبهه ها مي روم »

یک روز پس از مراجعه از دانشگاه نزد من آمد و گفت: پدر جان شما عضو پایگاه بسیج هستید و دوستانی را که نیروهای رزمنده به جبهه ها اعزام می کنند، می شناسید. من با چند نفر از دوستان دانشگاهی تصمیم گرفته ایم که به جبهه برویم، از شما می خواهم که ما را به واحد امداد معرفی نمائید تا دوره کوتاه امدادگری را دیده و سپس به جبهه برویم. در جوابش گفتم: علی جان، شما که در دانشگاه مشغول تحصیل هستید آنجا نیز یک جبهه است و وظیفه دارید تا سنگر دانشگاه و فراگیری علم را حفظ کنید زیرا جامعه در آینده به شما نیازمند است. گفته هایم ایشان را منصرف نکرد و به پافشاری خود ادامه داد. لاجرم تسلیم شدم و علی به اتفاق چند نفر دیگر از دوستانش برای آموختن دوره امدادگری معرفی شدند. بعد از طی آن دوره، برای دیدن آموزش نظامی هم به پادگان منجیل اعزام شدند. پس از آمادگی نیروها، شهید کاظمی و همراهانش عازم جبهه های جنگ شدند. قریب ۵۰ روزی بود که از علی خبری نداشتیم و آن زمان من در بیمارستان ۲۲ آبان لاهیجان مشغول کار بودم و کارهای نجاری آنجا را به عهده داشتم. یک روز پس از فراغت از کار، به خدمت دوستانم رفتم تا دقایقی با آنها صحبت کنم و بعد به منزل مراجعه نمایم. پس از احوال پرسی و تعریف کارهای روزمره یکی از دوستان رو به من کرد و گفت: از پسرت علی چه خبر؟ آیا از او اطلاعی داری؟ من در جوابش اظهار بی اطلاعی کردم و نگرانی خود را از این جهت مطرح کردم. در جوابم گفت: چرا پی گیری نمی کنی؟ شاید حادثه ای رخ داده باشد؟ با شنیدن این جمله شک من، برانگیخته شد و گفتم: مگر شما از پسرم خبری دارید؟ آنها بلافاصله اظهار نمودند خیر! بعد همان دوست مرا به گوشه ای کشاند و گفت: اگر روزی به تو خبر دهند که پسرت شهید شده چه خواهی کرد؟ این حرف او باعث شد تا تمام وجودم سُست شود! از او خواهش کردم که اگر خبری دارد به من بگوید. هنگامی که اصرار مرا دید برای آرام کردنم چنین گفت: چیزی نشده فقط می دانم پسرت مجروح شده و در همان بیمارستان که شما مشغول بکار هستید بستری است. من بلافاصله و بی درنگ خود را به بیمارستان رساندم و از اینکه پسرم در چند قدمی من و در کنارم بستری است ولی از او اطلاعی ندارم سخت ناراحت شدم. پس از رسیدن به بیمارستان و جویا شدن از احوال پسرم متوجه شدم که دعوت حق را لبیک گفته و به لقاء... پیوسته است.

« نقل از پدر شهید »

امروز کشور اسلامی، نیازمند ایثار و شهادت است و محتاج به عظمت و پاکدامنی، پس برای داشتن فردای پر عزت، فرزندان انقلاب را باید چون شیر علیه خصم و حيله گری های ابر قدرتها تربیت نمود تا وفادار به امام امت و انقلاب باشند!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید غلامرضا مژدهی »

نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۵۰

محل تولد: رشت

رشته تحصیلی: حسابداری (دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت)

تاریخ شهادت: ۱۳۷۰/۵/۳

محل شهادت: میرجاوه زاهدان - درگیری با قاچاقچیان

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید مژدهی بسیار خوش بیان بود و آراسته سخن می گفت. در امور منزل نیز همیار خانواده بود. وی فردی با تقوی و با فضیلت بود و به اصول و مبانی عقیدتی و دینی احترام می گذاشت و به درس و کسب علم، علاقه فراوانی داشت. حرمت بزرگترها را واجب می دانست. در انتخاب دوست، دقت فراوانی داشت و همیشه سعی می کرد. با کسانی مروده داشته باشد که بر معرفت و شعور انسانی اش بیافزایند. نحوه رفتار و کردارش در بیرون از منزل بسیار متین، صبور و متواضعانه بود. در ادا کردن سلام به سنّ و سال توجّه نداشت، بلکه آن را یک فریضه واجب تلقی می کرد. به طور کلی از رفتار و منش ائمه معصومین (ع) الگو و سرمشق می گرفت. وی علاوه بر پرورش عقل و فهم، به پرورش جسم هم می پرداخت. در باشگاه شهید رجائی رشت، ورزش کاراته را فرا گرفت و در مورد فعالیت های دینی نیز در مسجد ابوذر گرد محله رشت، رفت و آمد می نمود و با دیگر برادران مذهبی در سنگر مسجد، با شور و شوق فراوان به انجام تکالیف دینی و فعالیت های مذهبی اشتغال داشت.

« سینه ای پر رمز و راز »

تقریباً نزدیک نماز مغرب و عشا بود که غلامرضا نزد من آمد و گفت: پدر جان اگر می خواهید، به مسجد بروید، دوست دارم، ضمن همراهی با شما نمازم را همانجا بخوانم. من نیز قبول کرده و به سوی مسجد خمیران زاهدان رشت به راه افتادیم. بین راه غلامرضا چند بار خواست تا مطلبی را برایم بگوید. اما هر بار از بیان آن امتناع می کرد. سپس خودم پیش دستی کردم و به وی گفتم:

اگر می خواهید حرفی بزنی، راحت باش و بگو. با لحنی آرام لب به سخن گشود و گفت: پدر جان، دوست دارم امشب با شما راز دل بگشایم. ابتدا از بابت قصوری که در این مدت در قبال شما و مادرم داشتم، مرا عفو کنید و از من راضی باشید. در جوابش اظهار داشتم:

پسرم، این حرفها کدام است؟ چرا این قدر سوزناک سخن می گویی. سپس ادامه داد: آرزو دارم که حلالم کنید. اگر روزی در بین شما نبودم، مرا به نیکی یاد کنید. حرفهایش برایم تازگی داشت و در وجودم طغیانی به پا کرد. خلاصه به مسجد رسیدیم و نماز را همانجا اقامه کردیم. یکی از متولیان مسجد با دیدن غلامرضا نزد من آمد و گفت: این جوان کیست؟ در جوابش گفتم: پسرم می باشد. سپس بیان داشت که در وجودش عنصر غریبی می بینم. خداوند، او را به تو بیخشاید. از ایشان خواستم که منظورش را از این حرف بگوید. در جواب گفت: حالا زود است. بگذار زمان، خود به شما نشان خواهد داد.

همان شب، دعای کمیل را غلامرضا تلاوت کرد. دیگران نیز لذت بردند. پس از پایان مراسم به منزل مراجعت نمودیم. صبح، در منزل به صدا در آمد. با غلامرضا کار داشتند! بعد از چند دقیقه آمد و موضوع را از او جويا شدم. گفت: از طرف دانشگاه با من کار داشتند. از آن جهت که شغلم رانندگی بود و ساعت دو بعد از ظهر برای مشهد سرویس داشتم، فرصت نشد که دیگر کنکاش کنم. پس از چند روز که آمدم، از مادر غلامرضا پرسیدم که پسرم کجاست؟ او را نمی بینم. ایشان هم اظهار بی اطلاعی نمودند. بسیار دلواپس شدم و بعد از پرس و جو از دوستانش اطلاع یافتم که ایشان به خدمت زیر پرچم رفته اند و در دوره آموزشی به سر

می برند. بعد از گذشت دوران آموزشی بنا به اظهار سرهنگ موسوی فرمانده مستقیم غلامرضا، چند نفر از نیروها دست چین شده و به سوی میرجاوه اعزام شدند. علت انتخاب پسرم را پرسیدم: سرهنگ، اظهار داشت که ما آنها را بر مبنای شجاعت، اخلاص و هوش بالایی که در وجودشان بود، انتخاب کردیم. بعد از اعزام به منطقه میرجاوه زاهدان، یکروز نامه ای، از غلامرضا به دست ما رسید و در آن نوشته بود: پدر و مادر عزیزم شاید این آخرین نامه ای باشد که برایتان می نویسم حلالم کنید و از من راضی باشید. اگر به شهادت رسیدم، با گریه و زاری دل دشمنان را شاد نکنید و از انقلاب و ولایت حمایت کنید. بعد از چند روز از رسیدن نامه غلامرضا، یک روز هنگام انتقال مسافر از رشت به مشهد مقدس بودیم که در بین راه به من اطلاع دادند که به مبدأ مراجعه کنم. پس از سؤال و تفحص مطلع شدم که فرزندم در منطقه

میرجاوه برای حراست از ارزشهای انقلاب و درگیری با سوداگران مرگ به آرزوی خود رسیده و در زیر پرچم اسلام برای جاودانگی آن، به لقاء الله پیوسته است.

« نقل از پدر شهید »

از شما عزیزان می خواهم تا پاسدار ارزشهای انقلاب و حامی راه این همیشه جاویدانان تاریخ باشید. حجاب و اخلاق اسلامی را رعایت کنید و به کسی اجازه ندهید تا انقلاب را تضعیف کند!

« فrazی از بیانات شهید »



« شهید پرویز محبّی »

نام پدر : محرم علی

تاریخ تولّد : ۱۳۳۷

محل تولّد : ماسال

رشته تحصیلی : تکنولوژی پزشکی (دانشگاه پزشکی تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۱۷

محل شهادت : سراوان (امام زاده هاشم) - در اثر وازگون شدن خودرو

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید پرویز محبّی انسانی مخلص، پاک سیرت، مبارز و بسیار متعهد بود. اُنس عجیبی با قرآن داشت. سخت خود را مقید به رعایت شئونات و مسائل دینی می دانست. از خصوصیات بارز این رادمرد، نظم و انضباط در کارها، حمایت مستمندان و مددکاری محرومان در جامعه بود. به هیچ وجه حاضر نبود، برای دنیا حقی از کسی ضایع شود. چهرهٔ مهربان شهید جاذبهٔ خاصی داشت و رفتار پرمحبّتش باعث می شد تا جوانان به سویش گرایش پیدا کرده و از اطلاعات دینی و اعتقادی وی استفاده ببرند. شهید جوانی ورزش کار و به این امر معتقد بود که برای درست اندیشیدن و آموختن، در کنار غذای روح باید جسم را نیز قوی کرد. در رشتهٔ کاراته و ژیمناستیک فعالیت داشت و در دانشگاه، سایرین را به سوی ورزش تشویق می کرد. شهید محبّی بسیار صبور و مقاوم بود و در برابر مشکلات، سخت ایستادگی می کرد. ساده زیستی و تواضع، توانست دنیا را در نگاهش بی ارزش سازد و حتی در پُستهای مختلف که مسئولیتی داشت، بسیار عادلانه عمل می کرد و تمام توجهش به حفظ و حراست از بیت المال بود. شهید، عشق عجیبی به امام داشت و در بحران انقلاب، از مریدان و سربازان فدائی امام و انقلاب بود. وی، بانی تشکیل بسیج در ماسال شد تا بتواند پایگاهی مردمی ایجاد نماید و پایه های انقلاب را در آنجا محکمتر سازد. شهید محبّی با ایمانش به آرمانها و ارزشهای انقلاب، توانسته بود در آن زمان، در مقابل ضد انقلاب ایستادگی کند و تعدادی را به مسیر انقلاب و امام هدایت نماید.

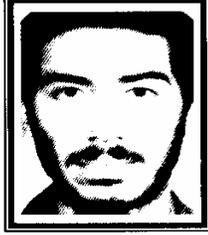
« می خواستم تا با ادامه تحصیل برای انقلاب و کشورمان مفید باشد »

از زمان کودکی پرویز، من و پدرش برای او حساب پس اندازی افتتاح کرده و با درآمدی که داشتیم، هر ماه مبلغی برای او کنار می گذاشتیم تا شاید در آینده برایش مفید واقع شود. اما در سال ۵۸ متوجه شدیم که پرویز، حساب پس انداز خود را بسته است. اول فکر کردیم که شاید آن مبلغ را گرفته و خرج کرده است. اما وقتی علت را از وی جویا شدیم، از گفتن آن امتناع نمود. ولی به دلیل آنکه مبلغ پس انداز نسبتاً زیاد بود، من و پدرش اصرار نمودیم تا واقعیت امر را بازگو کند. ایشان در جواب گفت: مطمئن باشید که در راه خوبی خرج شده و هدر نرفته است. ما که از روحیات و اخلاق پرویز آگاه بودیم، این سؤال بیشتر در ذهنمان نقش بست که چرا قضیه را از ما پنهان می کند. زیرا وی به مال دنیا پایبند نبود و در هر شرایطی سعی می کرد تا دست گیر و کمک کار ضعیفان باشد. شهید پرویز وقتی متوجه اصرار ما شد، شروع به بیان واقعیت نمود و گفت: می دانم که شما آن مبلغ را برایم پس انداز نموده بودید ولی یکی از دوستانم با یاری خداوند در دانشگاه خارج از کشور قبول شده بود و به علت نداشتن پول کافی می خواست انصراف دهد و من، آن پولی را که شما عزیزان برایم پس انداز نموده بودید، به ایشان دادم تا با فراگیری علوم و ارتقاء سطح آگاهی خود در آینده بتواند فرد مفیدی برای کشور و انقلاب باشد. حال، دوست دارم که شما نیز در این امر با من سهیم باشید.

« نقل از مادر شهید »

امیدوارم، تمام نهادهای انقلاب اسلامی همان طوری که امام فرمودند، مجتمع و منسجم و در خدمت مردم باشند! شما نیز اشخاصی را که دارند به ریشه اسلام تیشه می زنند، معرفی کنید و چنانچه خدای نکرده از فرزندان و آشنایان شما هستند، باید اینها را نصیحت کنید و حقایق را برایشان روشن نموده تا انشاء الله به دامن اسلام برگردند. خداوند، اسلام و مسلمین را نصرت عنایت فرماید.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید حسین محبّی کجیدی »

نام پدر : میرزا علی

تاریخ تولّد : ۱۳۴۲

محل تولّد : رودسر

رشته تحصیلی : مهندسی مکانیک (دانشگاه تبریز)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۳

محل شهادت : سومار - عملیات محرّم

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محبّی دارای روحی بلند و وسیع و در عین حال بسیار لطیف بود. اعتماد به نفس و استقامت در برابر مشکلات از صفات بارزش بود. ایشان با وجود آنکه بسیار خونسرد بود و آرامش درونی داشت، اما در مقابل ضد ارزشهای دینی و افراد بی تفاوت و مخالف اصول اعتقادی با تمام وجود می ایستاد، تا حقانیت دین خدا و شعائر دینی را اثبات نماید. شهید در هر فرصتی که رخ می داد برای تبلیغات دینی و فرهنگی، جوانان را به سوی مسجد و مجالس مذهبی تشویق می نمود. در هر محیطی امر به معروف و نهی از منکر را بر خود واجب می دانست. وجود نظم در کارها و رعایت حقوق دیگران از او انسانی معتقد و متعهد ساخته بود. شهید در بین همسالان خود نمونه و الگوی شایسته‌ای محسوب می شد، زیرا از کوچک تا بزرگ مورد احترام ایشان بودند و با خوش رویی و نهایت ادب با آنها برخورد می کرد. شهید محبّی توانسته بود با کسب معلومات بالا و شناخت مسیر درست زیستن، جایگاه واقعی یک انسان مؤمن را تشخیص داده و در اشاعه این فرهنگ در جامعه همّت گمارد. ایشان با الگوپذیری از علمای دین و ولایت امام کبیر، در پیش برد انقلاب اسلامی نقش بسزایی را ایفا نمود و خود را از مخلصان و مریدان عرصه انقلاب و امام، در عمل معرفی نمود و با توجه به این که شالوده وجودش با عشق به ائمه هدی پی ریزی شده بود، در راه گسترش و احیای فرهنگ محمدی در جامعه از هر تلاشی تا پای جان، استقبال می کرد.

« پسر را بدون غسل و کفن به خاک سپردم »

چند روز قبل از آنکه حسین به ما اطلاع دهد که می خواهد به جبهه برود، من خواب دیدم که نزد من آمده و رو به من کرده و می گوید: پدر جان می خواهم به کربلا بروم تا قبر سرورم امام حسین (ع) را زیارت کنم. پس از گذشت چند روز از دیدن آن خواب، حسین از دانشگاه تبریز تماس گرفت و به ما گفت: که با چند نفر از دوستان دانشگاهی خود قرار است تا به رزمندگان اسلام در جبهه بپیوندند. از شنیدن این خبر، کمی جا خوردم و به حسین گفتم: شما که دانشجو هستید باید به تحصیلات خود ادامه دهید و البته با موقفیت در سنگر تحصیل هم می توانید به نظام جمهوری اسلامی خدمت نمایید. یقیناً در جبهه ها هستند کسانی که بتوانند در مقابل دشمنان ایستادگی نمایند. هر چقدر که من از باب امتناع حضور وی در جبهه صحبت کردم، ایشان قانع نشد. در جواب، بیان داشت: اگر امروز نتوانم با حضور در جبهه ایفای نقش کنم، فردا نمی توانم دیگران را به حضور فعال در سنگر حمایت از اسلام و انقلاب تشویق بکنم. این ما هستیم که باید به دیگران نشان دهیم، برای زنده نگه داشتن ارزشها از سنگر دانشگاه به سنگر جبهه ها هجرت نمودیم. با شناختی که از حسین داشتم، دانستم که تلاشم برای ممانعتش از رفتن، ثمری نخواهد داد. در ثانی، می دانستم شهید حسین محبّی با درایت و آگاهی کامل چنین تصمیمی را گرفته است. در نهایت، از ایشان خواستم تا مواظب خود باشد و سپس خداحافظی نمودیم. بعد از چند هفته، پسر عمّه حسین که خود نیز حضور مستمری در جبهه ها داشت به منزلمان تلفن زد و گفت: حسین، مجروح شده و در بیمارستان تبریز بستری می باشد. با پی گیریهای زیاد آگاه شدیم، حسین شهید شده و بعد از تشریفات اولیه، ایشان را به موطن خود آورده و به دلیل جراحات خاص با همان لباس شهادت و بدون غسل به خاک سپردیم. با آنکه از علما شنیده بودم کسانی که در راه خدا شهید می شوند نیاز به غسل ندارند، اما دلم از آنکه شهید حسین را به همان صورت تشییع کرده بودیم، آرام نبود. تا آنکه یک شب در خواب، شهید حسین محبّی نزد من آمد و گفت: پدر جان، ما رفته بودیم تظاهرات و شعار می دادیم «شهید بی غسل و کفن حسینم». من بلافاصله در جواب شهید گفتم: پسر ما باید بگوئید «شهید بی غسل و کفن حسین جان»، زیرا شما اگر جهاد و قیام کردید، برای مظلومیت سالار شهیدان کربلا حسین (ع) است. وقتی که از خواب بیدار شدم، کاملاً بر من مسجّل شد که پسر حسین در پیشگاه خدا سربلند است و در راه احیاء دین خدا و رسولش به مقام شامخ شهید نایل شده است.

« نقل از پدر شهید »

دانشگاه باید مرکز تربیت تخصص‌های جامع باشد و مرکز تولید انسان‌های متعهد به اسلام و انقلاب، زیرا تخصص با وابستگی به شرق و غرب فساد می‌آورد و محیط را استعمار زده می‌سازد. ای دانشجویانِ پیرو خطّ امام، یک دل و یک رنگ باشید و با اتّحاد در مقابل استکبار از اسلام و انقلاب حمایت کنید تا بدانند که این انقلاب هر چه قدر که خون بخواهد، تقدیم می‌کنیم!

« هزای از بیانات شهید »



« شهید غلام رضا محمد میرزایی »

نام پدر: عین الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل تولد: شمیران تهران

رشته تحصیلی: علوم اجتماعی (دانشگاه شهید بهشتی تهران)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۹

محل شهادت: شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید میرزایی جوانی ژرف اندیش بود که جوانان محل همه او را در مراعات تقوی و تزکیه به عنوان اسوه می شناختند. برای حل مشکلات مردم بسیار تلاش می کرد و با سخاوتمندی در حد وسع و توان در حل نیاز حاجتمندان می کوشید و با صبر و حوصله با خانواده و مردم رفتار می کرد. اخلاق نیک و پرمهرش جوانان مسجد نبی نارمک تهران را به خود جذب می کرد و از ارتباط با ایشان لذت می بردند. کتابهای سیاسی، اجتماعی بسیار می خواند و به تحقیقات علاقه مند بود و در دوران تحصیل در دانشگاه پروژه ای تحت عنوان «اعتیاد و جوانان» در دست تألیف داشت. طبع لطیف و خداجوی او باعث شده بود که به سرودن شعر نیز روی بیاورد ولی تعهد و پای بندی اش به دین او را بر آن داشته بود که اشعارش را در مدح اهل بیت (ع) قرار بدهد. شهید میرزایی انسانی متعهد و مقید به رعایت اصول شرعی بود و با این مشخصه مسئولیت دفتر فارغ التحصیلان دانشگاه علم و صنعت را بر عهده داشت. وی در صحنه هایی که منجر به احقاق حق مظلوم می شد و یا در زمینه پرفروغ تر نمودن رسالت انقلاب و دین خدا بود از هیچ گونه جانفشانی دریغ نمی کرد و در مراسم مذهبی و عبادی نیز شرکت مستمری از خود نشان می داد.

« به خانواده ام بگویید برای تدریس به جبهه می روم »

شهید غلامرضا دانشجوی ترم دوم دانشگاه بود و برادرشان علی رضا (شوهرم) بطور مستمر در جبهه‌ها حضور داشتند. اما با صفا و محبت‌های بی دریغی که در وجود غلامرضا بود فضای منزل را چه برای والدینشان و چه برای من که عروس آن خانواده بودم پرفروغ و دلشین می‌ساخت، آنقدر به کانون خانواده توجه داشت که عدم حضورش در منزل باعث نگرانی می‌شد. یک روز از دانشگاه آمد و به من گفت: از شما می‌خواهم که با برادرم علیرضا صحبت کنید تا پدر و مادرم را راضی نماید که به جبهه بروم. در جوابشان گفتم: شما به عنوان نماینده برادر بزرگترتان در منزل ایفای نقش می‌کنید در حالی حاضر مشغول تحصیل هستید و بعید می‌دانم که والدیتان موافقت کنند. بعد از مراجعت شوهرم قضیه را با ایشان در میان گذاشتم. ایشان با رفتن غلامرضا مخالفتی نکرد و رضایت خانواده را مد نظر گرفت. شهید غلامرضا با شنیدن این جواب از من خواست تا رضایت نامه‌ای که باید به امضای اولیا برای اعزام به جبهه می‌رسید، بنویسم و طوری برای پدر و مادرشان قرائت کنم تا آنها به این تصور باشند که غلامرضا برای تدریس رزمندگان به منطقه خواهد رفت و ارتباطی با خط مقدم ندارد. در مرحله اول، از این کار امتناع کردم ولی با اصرار شهید به ناچار مجبور شدم تا به خواسته‌اش جامه عمل بپوشانم و از آن جهت که خانواده به من اعتماد و احترام زیادی داشتند، تمام گفته‌های مرا قبول کردند. بدین ترتیب غلامرضا به آرزوی رسیدن رسید. هنگام اعزام رو به من کرد و گفت: زن داداش می‌دانم که کار خوبی را از شما نخواستم، اما خواهش می‌کنم که مرا حلال کنید. سپس یک ساک برداشت و گفت: از دار دنیا همین یک ساک را با خود می‌برم و دیگر هیچ!

« نقل از همسر برادر شهید »

چه خوش است دست از جان شستن و دنیا را سه طلاقه کردن! از قید و بند اسارت آزاد گشتن و با همه سرور و غرور به سوی شهادت رفتن!

« فرازی از بیانات شهید »



« شهید حمید رضا مرادی رودپشتی »

نام پدر : احمدعلی

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : لاهیجان

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم شهید رجایی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۴/۲۰

محل شهادت : جزیره مجنون

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید حمیدرضا با نام و یاد خدا و در مکتب ائمه اطهار پرورش یافت و با آموختن احکام الهی روح خود را با انوار حق تطهیر نمود. شهید، انسانی باوقار، نجیب و مدافع حق بود. به جای آوردن فرائض و واجبات دینی برایش از هر چیز دیگر مهمتر و مقدم تر به شمار می آمد. همیشه به برادران و خواهران سفارش می کرد تا احترام به والدین و رعایت حرمت بزرگتر را مدنظر داشته باشند. شهید مرادی از هوش و زکات بالایی برخوردار بود و برای شناخت علوم دینی و اعتقادی از خود گرایش زیادی نشان می داد. وی برای آنکه هر چه بهتر و پر انرژی تر طی طریق نماید درصدد پرورش جسم و سلامت خود برمی آمد. با شنیدن بانگ حق طلبی و انقلاب اسلامی در ایران از اعضای فعال پایگاه بسیج شد و به سنگربانی و دفاع از مقدّسات دینی پرداخت.

« از فرصتها استفاده کنید و انسانی مفید برای جامعه اسلامی باشید »

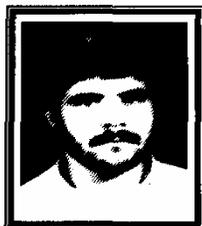
سال سوم راهنمایی بودم، به دلیل شرایط سنی خاص، بازیگوشی را بر درس مقدم داشته و با پسرعمویم بیشتر اوقات را مشغول بازی و تفریح بودیم. شهید حمیدرضا سرگرم خواندن دروس دانشگاهی خود بود ولی در همین بین حرکات ما را نیز زیر نظر داشت. امتحانات پایان سال با ماه مبارک رمضان مقارن شد. او، من و پسرعمویم را فرا خواند و به ما گفت: اگر می خواهید در آینده انسانی مفید و قابل احترام در جامعه اسلامی باشید نباید به مسئله فراگیری علم اینقدر سطحی نگاه کنید و بدانید که زمان هیچ گاه به عقب بر نمی گردد تا فرصتی دوباره داشته باشید و جبران کنید. پس با زندگی جدی برخورد نموده و نسبت به آینده خود و کشورتان بی تفاوت نباشید. از همان شب به من و پسرعمویم تکلیف نمودند تا بعد از

خوردن سحری و خواندن نماز صبح با جدّیت هر چه بیشتر درسها را پی بگیریم. هر شب کار ما این شده بود که با هم سحری می خوردیم و بعد نماز صبح را می خواندیم، سپس با تمام قوا درسها را مطالعه می کردیم. شهید پایه پای ما بیدار بود و مدام حرکات و اعمال ما را زیر نظر داشت. بعد از پایان امتحانات من و پسر عمویم با نمرات عالی قبول شدیم و همکلاسی هایم با شناختی که از ما داشتند متعجب شدند. بسیار خوشحال بودیم از اینکه مزد زحمات خود را به زیباترین شکل دریافت نموده ایم. اما افسوس که شهید حمیدرضا قبل از گرفتن نتیجه امتحانات خود به جبهه رفته بود و ما نتوانستیم با سربلندی پاسخ زحمات آن معلّم نیک سیرت را بدهیم. شهید مرادی رفت و خود نتوانست از نمرات دروس دانشگاهی اش آگاه شود و پس از شهادت وی ما به دانشگاه رفته و نمرات ایشان را دریافت کردیم.

« نقل از برادر شهید »

از دستورات ائمه و معصومین (ع) پیروی کنید و از رهبر و رهنمودهای امام هرگز سرپیچی نکنید تا در کنار هم به سعادت دنیوی و اخروی نائل شوید. از رحمت و مغفرت خداوند ناامید نباشید و تنها او را ستایش کنید و تنها از او کمک بخواهید!

« فرای از بیانات شهید »



« شهید داور مسعودپی »

نام پدر : بلال

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : آستارا

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (مرکز تربیت معلم شهید بهشتی آستارا)

تاریخ شهادت : ۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید مسعودپی جلوه ای از اخلاص و ساده زیستی بود. وی انسانی شاداب و با نشاط بود و اخلاقی حسنه داشت و در معاشرت، رعایت آداب را بجای می آورد. شهید با وجود مشکلات زندگی با ایثار، گذشت و کرامت نفس و مناعت طبع در مقابل سختیها مقاومت می کرد. مسعودپی، اهل ذکر و دعا و مناجات بود و در زمینه مباحث اعتقادی و سیاسی مطالعات فراوان می نمود. اصولاً کارهایش را بر مبنای احکام دینی پایه ریزی می کرد و اغلب اوقات در زمینه های مذهبی و خداشناسی برای سایر اعضای خانواده سخن می گفت. شهید هم چنان که در ورزش کشتی فعالیت می نمود، به تکامل روح و خودشناسی هم توجه فراوان داشت! در همین راستا با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، لحظه به لحظه پیگیر اوضاع و احوال بود و برای شناخت بیشتر امام تلاش می کرد. در بحران انقلاب، وی با پخش اعلامیه های امام و کتابهای استاد مطهری و علمای دینی بین دیگر جوانان در مدرسه اهداف امام و انقلاب را تبلیغ می نمود. شهید مسعودپی با حضور مستمر و فعالش در مراسم نماز جمعه و جلسات دینی بعنوان یک جوان مؤمن و انقلابی که پیرو خط انقلاب و امام است، شناخته شده بود و در دوران خود چون الگوی شایسته ای برای دیگر جوانان، محسوب می شد.

« مگر خون ما از خون شهدا رنگین تر است »

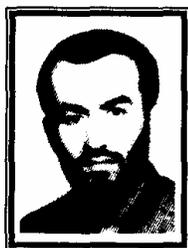
لشکر محمد رسول الله مهیای آن بود تا در عملیات شلمچه حضور یابد و مسعودپی در این فاصله به اتفاق سایر رزمندگان، راهی کوی مشتاقان عرش شد. بعد از چند هفته ای اقامت در منطقه شلمچه کاملاً شرایط و موقعیت منطقه در دست نیروهای اسلام بود و در هر درگیری که پیش می آمد، رزمندگان با تمام قدرت در برابر بعثیان ایستادگی می کردند. چند شبی بود که منطقه آرامش نسبی به خود گرفته بود و من برای سرکشی نیروها به محل استقرار آنها می رفتم ولی هر گاه نزد شهید مسعودپی می رفتم، اثری از ایشان نبود. این مسئله مرا بسیار نگران می کرد. تا اینکه یک شب ایشان را تعقیب کردم و دیدم که نیمه های شب، پُست خود را ترک کرده و در تاریکی پیکر رزمندگانی را که زخمی یا شهید شده و در حد فاصل دشمن و ما افتاده بودند، به دوش می کشید و به جبهه خودی منتقل می کرد. از اینکه چنین کار خطرناکی را انجام می داد، بسیار ناراحت شدم و او را مورد بازخواست قرار دادم. ناگهان، شهید مسعودپی چهره اش درهم رفت و گفت: مگر خون ما از آنهایی که مجروح یا شهید شده اند، رنگین تر است و یا آنکه آنها از ما کم ارزش ترند؟ تا جایی که بتوانم تلاش خواهم کرد و تک تک آنها را به سوی جبهه خودمان انتقال می دهم. در همین زمینه یکی از همزمانش به نام آقای رسول آهنی می گوید: با وجود داشتن اندامی ورزیده و ورزشی، شهید مسعودپی در همان منطقه تعداد دیگری از رزمندگان را که قوی تر بودند با خود به خط دشمن می برد و رزمندگان مجروح را به عقب می کشاند. بطوری که کل نیروهایمان دانستند که شبها کار این گروه چیست؟ با آنکه در طی آن مسیر، بدنهای خودشان مجروح می شد، اما از اینکه

می توانستند، سایر نیروهای رزمنده را به جبهه خودی برسانند، خوشحال می شدند!

«نقل از برادر شهید»

تنها توصیه من به شما امت عزیز آن است که جبهه ها را خالی نگذارید و جوانان، با اشتیاق جبهه ها را پر نمایند و همیشه مقلد و پشتیبان امام باشند، زیرا امام غیر از قرآن و زنده نگهداشتن دین خدا، هدف دیگری ندارد.

«فرازی از بیانات شهید»



« شهید احمد رضا مظلومی »

نام پدر : محمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

محل تولد : روستای رودپشت خشکبیجار

رشته تحصیلی : معارف اسلامی (دانشگاه شهید محلاتی قم)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۳/۳

محل شهادت : شهر صور لبنان

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید احمد رضا مظلومی زیباترین چیز را در برخورد نخست با مردم به آنها هدیه می داد و آن لبخندی دل نشین بود که در اعماق وجود هر انسانی می نشست. شهید علاقه وافری به فراگرفتن علوم گوناگون، به خصوص علوم دینی و مذهبی از خود نشان می داد. ایشان سعی می نمود تا در کنار تخصص، ایمان و تقوا را نیز در وجودش تقویت نماید. وی خدمتگذاری به محرومان را از وطایف خود میدانست. دیگران از معاشرت با او لذت می بردند. چون در اثر مصاحبت با او، آرامشی خاص احساس می کردند. ایشان از بانیان احداث انجمن اسلامی در مسجد جامع رود پشت خشکبیجار بود و در هر فرصتی کلاسهای مسائل عقیدتی و سیاسی را در آنجا دایر می کرد و در زمینه ادای فریضه امر به معروف و نهی از منکر، نهایت جهد و تلاش را داشت. شهادت در راه خدا و انقلاب نیز آرزوی همیشگی اش بود.

« محکم و استوار همچون کوه »

مدتی می شد که احمد برای انجام مأموریت به لبنان رفته بود. در همین بین به لطف خداوند، شرایط مهیا شد تا من نیز مسیر زندگی خود را هدفمند تر نموده و به سنت الهی جهت کامل تر نمودن دین خود عمل نمایم. در نتیجه تصمیم گرفتم تا با نوشتن نامه ای خبر ازدواج خود را به ایشان اطلاع داده و همچنین از راهنماییها و نصایح آن بزرگوار که به عنوان برادر بزرگتر احترام وی واجب بود، در این زمینه استفاده نمایم. لذا طی نگارش نامه ای تمامی مطالب و نیازهای خود را جهت کسب تجربه و بهره مندی از همت بلند و صبر عجیبی که در وجود ایشان نهفته بود به اطلاع شان رساندم. پس از گذشت چند هفته، جواب نامه را دریافت نمودم و بعد از قرائت و درک محتوای نامه، از آن همه استقامت و ایمان و رسالتی که در وجود شهید، نقش بسته بود متعجب شدم.

زیرا نامه اش بسیار دل نشین و پیام عدل الهی، ایمان به معاد و عشق مطلق به پروردگار را نوید می داد و انسان را متوجه آن می ساخت که تمامی کائنات و مخلوقات خداوند فقط و فقط در جهت رسیدن به قرب الهی است و یک انسان مؤمن برای رسیدن به آن درجه از عشق، از هیچ کار ثوابی نباید روی برگرداند و ازدواج نیز یکی از آن کارهاست که خداوند به واسطه این سنت، مسیر را برای حرکت به سوی عالم غیب مهیا ساخته است.

« نقل از برادر شهید »

وصیتم بر تمامی دوستان این است که قدر و ارزش کارشان را بدانند و با تمام وجود در صدد تقویت اسلام بوده و نشر فرهنگ غنی اسلامی را مدنظر داشته باشند زیرا تمامی ظلم و ستم هایی که در جهان بر مسلمانان به خصوص شیعیان وارد می شود، بر اثر فراموش کردن دستورات اسلام است!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید حسن معین »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۳۵

محل تولد : رودسر

رشته تحصیلی : ادبیات فارسی (دانشگاه زاهدان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۱۹

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید حسن معین، جوانی عارف و وارسته بود. با صلابت و پشتکار قابل تحسینی در خودسازی و حمایت از خانواده همّت می‌گماشت و تا سر حدّ امکان به والدین یاری می‌رساند. شهید درس تواضع، سخاوت و فروتنی را در مکتب امامان معصوم (ع)، با ارادتش به آن ائمه، سرلوحهٔ زندگی‌اش قرار داد. وی علاقهٔ وافری به مطالعهٔ کتب استاد شهید، مرتضی مطهری داشت، تا حدّی که تسلط کامل به محتوای بعضی از آثار ایشان را داشتند. با جوانان، آن چنان مهربان و خوش رو برخورد می‌کرد که بعنوان یک الگو از ایشان درس می‌گرفتند. شهید معین پیروی از دین خدا را با جهد و تلاش جامهٔ عمل می‌پوشاند و سایر جوانان را نیز به حضور فعال در اقامه نماز جماعت و مراسم مذهبی تشویق می‌کرد. در کوران انقلاب، فعالیت چشمگیری در سامان دهی نیروهای حزب الهی و راه انداختن تظاهرات بر علیه رژیم ستمشاهی داشت. او، معتقد و متعهد به ولایت فقیه بود و تحت هر شرایطی از مواضع انقلابی خود دست نمی‌کشید. در طول تحصیلش در دانشگاه برای جذب دانشجویان به مسائل اعتقادی و مذهبی فعالیتها و زحمات فراوانی را متحمل شد و با حرکت در پیرامون دایره اسلام و عشق به دین مداری و اسلام سالاری وجودش را تطهیر نمود.

« پسر علی را فراموش نکنید »

فرمانده گردان، آقای عباس عزّتی به چادرم آمد و گفت: معین! برادرت به ملاقات شما آمده. با شنیدن این خبر، بسیار خوشحال شدم و بلافاصله بیرون آمدم و با دیدن شهید حسن معین اشک در چشمانم حلقه زد. زیرا حسن از طرف دانشگاه اعزام شده بود و با محدودیتهایی که داشت، این زحمت را متحمل شده برای دیدن آن همه راه را طی کرده بود.

مدّت دو شبانه روز من و حسن با هم بودیم و ناگفته‌هایی را که در سینه داشتیم، بر زبان آورده تا کمی سبک شویم. شرایط منطقه به گونه‌ای بود که هر لحظه امکان داشت از طرف گردان حسن و یا گردان ما، خبر شروع عملیات را صادر نمایند. لذا با توجه به درک شرایط، تا حدّ امکان به حسن سفارش نمودم که مواظب خود باشد. من نیز به جهت تجربه و آگاهی بیشتری که از جبهه‌ها داشتم، سعی نمودم تا از موقعیت‌ها و جوّ حاکم در منطقه حسن را آگاهتر سازم.

دو روز بعد تصمیم گرفتم، حسن را تا محل استقرار لشکرشان همراهی نمایم و بعد به گردان خود مراجعه کنم. وقتی به آنجا رسیدیم، رو به من کرد و گفت: برادر عزیزم! اگر توفیق شهادت را داشتم، از شما می‌خواهم که پسر علی را فراموش نکنید و به او بگوئید که پدرش برای چه هدف مهمّی پا به اینجا نهاد. با شنیدن این سخن، احساس غریبی تمام وجودم را تسخیر کرد. سخت وی را در آغوش کشیدم و تا آخرین لحظه که از برابر چشمانم محو می‌شد، وی را مشایعت کردم. چند شب بعد، عملیات شروع شد و لشکری که در آن خدمت می‌کرد، به عنوان خط شکن پیش رفتند و لشکر ما به حمایت از آنها چند روز بعد عملیات خود را شروع نموده و بدین ترتیب، من از ناحیه دست زخمی شدم و به بیمارستان اهواز انتقال یافتم.

چند روزی از بستری شدنم در بیمارستان می‌گذشت که اطلاع دادند، فرمانده گردان با تو کار دارد. بعّلّت آنکه حال مساعدی نداشتم، بوسیله تلفن با ایشان صحبت کردم. از نحوه حرف زدن فرمانده، فهمیدم که برای حسن اتّفاقی افتاده است.

آری شهید حسن معین واقعاً به یاد خدا بود و این رابطه آن چنان در عمق جانش نفوذ کرده بود که هیچ حادثه‌ای نمی‌توانست او را مضطرب و پریشان نماید. او به قدرت لایزال الهی تکیه زد و با ایمان راسخ همچون کوه در برابر دژخیمان و کوردلان کافر ایستاد و با قلبی آرام پای به بوستان ابدی نهاد.

« نقل از برادر شهید »

مردم مسلمان ایران، روی سخنم با مردم تکاثر طلب و منافق و مزدور
است! خون ریخته شده شهدای اسلام برای امنیت شماها جاری شد، نه

برای سود شخصی و ارضای هوای نفسانی! شهدا به قصد برقراری قوانین الهی عزم جهاد می کنند و شماها از فرصت استفاده کرده و در غیبت ایشان به امیال شخصی خود راضی شده و خون جامعه را می مکید! اگر خواهان عزّت و عظمت هستید و اگر می خواهید در آخرت سرافکنده نباشید، به ریسمان الهی که همان وحدت در سایه رهبری ولیّ فقیه است، چنگ بزنید و ریشه استکبار را بخشکانید و مقدمه ظهور امام زمان را فراهم سازید.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید سید محمد تقی مغیثی »

نام پدر : سید محمدرضا

تاریخ تولد : ۱۳۴۳

محل تولد : فومن

رشته تحصیلی : مکانیک (دانشگاه فنی مهندسی کاشان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۳

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید مغیثی کارهایش را بر مبنای رضای الهی انجام می داد و اصلاً اهل ریا و ظاهر فریبی نبود. وی با اخلاق و رفتار نیک خود نسبت به پدر و مادر، سرمشق و الگوی خوبی برای سایر اعضای خانواده بود. پنهانی از افراد نیازمند دستگیری می کرد و مددکار آنان بود. در رعایت حق الناس، نهایت دقت و اهتمام را به خرج می داد. پیرو ولایت فقیه و گوش به فرمان امام خویش بود. از آن جهت که در خانواده ای مذهبی تربیت یافته بود با مسجد بالا محله فومن انس زیادی داشت و غالباً در همان جا به مطالعه و فراگیری علوم دینی و خواندن قرآن مشغول می شد. پاره ای اوقات نیز کلاسهای عقیدتی و سیاسی را در جهت ارتقاء و رشد فکری جوانان منطقه به کمک سایر دوستان و همسالان خود در همان مسجد بالا محله برگزار می کرد.

«با این زخم‌های کوچک، نباید سنگرها را خالی نمود!»

سید تقی در سال ۶۵ به جبهه پیرانشهر اعزام شد تا با تمام قدرت در مقابل اسلام ستیزان و کفر محوران، مبارزه نماید. چند ماهی از عزیمتشان در آنجا میگذشت که ناگهان و بدون اطلاع به منزل مراجعه نمود. مادر سید تقی با دیدن او متوجه شد که ایشان از ناحیه کمر احساس ناراحتی می کنند و با پافشاری تمام از او خواست تا علت دردی را که گریبانگیرش شده است، بیان کند. سید با نهایت خونسردی گفت که چیزی نشده در منطقه، از بالای درخت به زمین خورده و کمی کوفتگی ایجاد شده است. فهمیدم که سید تقی چیزی را از مادر پنهان می کند. به همین جهت با دخالت بیشتر او را به اتاق خود برده و حقیقت را از وی جويا شدم. وقتی پیراهنش را بالا زدم، زخم عمیقی را در بدنش مشاهده کردم. ولی شهید مغیثی آن قدر

بی تفاوت رفتار می کرد که انگار هیچ حادثه ای رخ نداده است! سپس ماجرا را تعریف کرد:

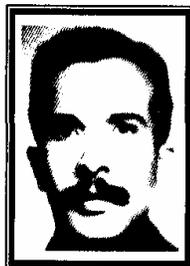
در منطقه پیرانشهر با دمکراتها درگیری شدیدی پیدا کردیم و من نیز از ناحیه کمر مجروح شدم و چند روزی در بیمارستان بستری بودم. بعد مرا قسم داد که این موضوع را نباید به کسی بگویم. با توجه به زخم موجود از ایشان خواستم تا برای معالجه اقدام کنیم ولی او نمی پذیرفت و می گفت: کارهای اولیه برای مداوا انجام شده و چیز مهمی نیست. دوست ندارم که در این شرایط کسی از وضعیتم آگاه شود چون من برای دین و کشورم خدمت کرده ام و از این بابت نیز بسیار خرسندم. سرانجام، با تلاش فراوان سید تقی را قانع کردم که برای ادامه جهاد در راه خدا باید دوباره خود را مهیا کند و سلامت خود را به دست آورده تا بتواند بهتر و محکم تر در مقابل دشمنان دین و میهن اسلامی ایستادگی نماید در نتیجه به یکی از بیمارستانهای تهران رفته و مدت ۲ ماه برای مداوای ایشان در تهران اقامت کردیم. بعد از بهتر شدن حال سید تقی و مراجعتش به منزل دوباره کمر همّت را سفت تر نمود و خواستار اعزام به جبهه شد. قبل از رفتن رو به ایشان کرده و گفتم: که بگذارید تا زخم های شما به طور کامل ترمیم شود. شهید مغیثی در جواب چنین گفت:

این زخم ها اهمیتی ندارد! آنچه که مهم است این است که ما نباید بگذاریم که دشمنان اسلام به دین و کشور ما ضربه ای وارد کنند. پس، نباید با این زخم های کوچک، سنگرها را خالی نمود. شهید سید محمد تقی مغیثی با ایمانی قوی و غیرتی وصف ناپذیر راهی جبهه های حق علیه باطل شد و آن زخم ها را همچون شاهی در خود نهان داشت تا روزی گواه بر جهادش در راه خدا باشد و رحمت الهی التیام بخش آنان گردد.

« نقل از برادر شهید »

در صحنهٔ انقلاب باشید! صحنهٔ انقلاب این است که در نماز جماعت، نماز جمعه و دیگر مراسم دینی حضور فعال داشته باشیم و خدای نکرده فکر نکنیم دیگر به این اعمال احتیاجی نداریم. همهٔ ما در معرض آزمایش قرار داریم!

« فرای از وصیت نامهٔ شهید »



« شهید میر محمد علی ملکوتیان »

نام پدر : حاج میر عبدالله

تاریخ تولد : ۱۳۲۷

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : الهیات (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۵۷/۱۱/۲۲

محل شهادت : تهران - اصابت گلوله توسط مزدوران طاغونی

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید ملکوتیان، فردی پاک سیرت، بلندنظر، سختی کشیده و متدین بودند. وی عاشق بی ادعای سرزمین و مردمش بود تا حدی که در مدت عمر کوتاه خود برای مردم و میهن خود تا پای جان، مبارزه کرد. شهید در مقابل هر ظلمی با صراحت لهجه و صلابت ایستادگی می کرد و هیچ گاه زیر یوغ ستمگران قرار نمی گرفت و همچنین، مانند رهروان راستین مولای متقیان علی (ع) با مظلومان و ستمدیدگان با فروتنی و تواضع خاص خود رفتار می نمود. وی در دوران قبل از انقلاب نیز به جهت مبارزات انقلابی و پیروی از خط امام، بر علیه شاه، چندین بار توسط مزدوران رژیم دستگیر شد و روانه زندان گردید. همیشه دفاع از مظلوم و عدالت خواهی سرلوحه تمام کارها و تکیه کلامش بود.

« با ظلم می جنگید »

شهید محمد علی از همان دوران کودکی دارای فهم و درک بالائی بود! به مرور زمان، متوجه شدیم که جو حاکم در کشور را نیز به خوبی تشخیص می دهد. چون می دیدیم که ستمگریها و ظلمی که رژیم پهلوی در حق مردم می کند، برایش گوارا نیست. سال ۱۳۴۰ بود که به دلیل قبول شدنش با نمرات عالی در مدرسه، پدرش یک تفنگ بادی برایش خرید که بسیار به آن علاقه داشت. با توجه به خفقان و ناملایماتی که در جامعه وجود داشت، تمامی حرکات انقلابی از سوی مزدوران رژیم، کنترل و سرکوب می شد. در نتیجه اگر هم کسی در جهت مخالفت با حکومت و یا انجام فعالیت انقلابی اقدام می کرد، تمامی نکات

امنیّتی را باید مورد بررسی قرار می داد. در همان بحران موجود یک روز محمّد علی تفنگ بادی خود را برداشته و خواست تا از منزل خارج شود. از ایشان پرسیدم: کجا می روید که اسلحه بادی را با خود همراه می برید. گفت: جای خاصی نمی روم. می خواهم با دوستانم بازی کنم. من احساس کردم که محمّد علی چیزی را از من پنهان می کند ولی با این وجود، مانع رفتن او به خارج از منزل نشدم. آری، حدسم درست بود چون بعد از خارج شدن از منزل به سمت سبزه میدان رشت حرکت کرد و در وسط پارک و در بین مردم، مجسمه شاه را نشانه گرفت و چند تیر به طرفش شلیک کرد. در همین بین، مأموران کلانتری منطقه ای که در نزدیکی پارک مستقر بودند با دیدن این صحنه به سرعت به طرف محمّد علی هجوم آوردند. به دلیل چالاکی و زیرکی، محمّد علی از دست آنها فرار کرد و به سوی منزل آمد. بعد از گذشت چند روز از طریق یکی از دوستان، ماجرا به گوش ما رسید که محمّد علی چه کار بزرگی کرده است!

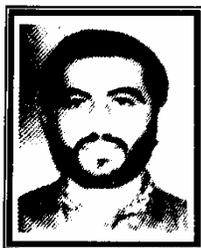
« نقل از مادر شهید »

در این زمان که بیدادگری و نظام ستمشاهی بر مردم مظلوم بی رحمانه تاخت و تاز می کند، فقط از تو توسّل و مدد می جوییم و تا آخرین قطره خون خویش برای ادامه رسالت و مقابله با ستمگران به رهبری امام خمینی جان خود را نثار می کنیم بدون آنکه ذره ای از مرگ بهراسیم. زیرا مرگ با افتخار در راه آزادی گوارتر از زندگی در زیر پرچم استبداد و ظلم است!

« فرازی از بیانات شهید »

فصل هشتم:

به وصال رسیدگان بیدار!



« شهید محمود موافق »

نام پدر : ذکریا

تاریخ تولد : ۱۳۴۱

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : تاریخ (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محمود موافق، انسانی با تقوا و متدین بود که در طول عمر کوتاه اما پربرکت خود برای رسیدن به لطافت درونی تلاش فراوان نمود. دیدار از قوم و خویش را امری مهم و پسندیده می دانست. با توجه به درآمد محدودش دست گیر افراد بی بضاعت بود. در زمینه رعایت مسائل شرعی نهایت جدّ را به خرج می داد تا از لغزش و هوای نفس برحذر باشد. در حفاظت از بیت المال از هیچ امری کوتاهی نمی کرد و در پُستهای حسّاسی که بر عهده داشت، این فریضه را به طور جدّی مدنظر قرار می داد. شهید موافق از ورزشکاران شهرستان رشت بود و در کنار فعالیت‌های دینی و مذهبی در مسجد فاطمیه، به پرورش جسم و سلامت نیز بها می داد. در دوران دانشجویی خود چند کار پژوهشی و تحقیقاتی نیز انجام دادند که از میان آنها می توان به پروژه حماسه میرزا کوچک خان که بعدها توسط دوستان ایشان تکمیل شد، اشاره نمود.

« من هم مثل دیگران يك بسیجی ساده و خدمتگزار اسلام و امام هستم »

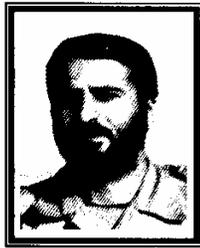
مدتی بود از برادر بزرگوار و دوست عزیزمان آقا محمود، خبری نداشتیم. در نتیجه با یکی از بچه های منطقه به نام سعدالله طهماسبی تصمیم گرفتیم تا از لشکر قدس گیلان که در شوشتر مستقر بود، به سمت هفت تپه، مقرّ لشکر ۲۵ کربلا عزیمت کنیم. پس از طی مسافت ۶۰ کیلومتری به مقرّ ایشان رسیده و به دژبان لشکر گفتیم: با آقای محمود موافق کار داریم. وی اظهار نمود: که در میان این همه نیرو، به من، حق بدهید که او را شناسم. با تعجب نگاهی به سعدالله کردم و بعد گفتم: چه طور می شود که آقای

محمود موافق، فرماندهی اطلاعات منطقه و معاونت لشکر را به عهده داشته ولی او را کاملاً نشناسند؟ خلاصه از چند نفر دیگر هم، محل استقرار ایشان را جویا شدم تا توفیق دیدار، حاصل گشت. بعد از دید و بازدید و احوالپرسی تازه متوجه شدم که شهید عزیز با توجه به آنکه پُست و مسئولیت مهمی در لشکر دارند اما خود را یک نیروی ساده معرفی نموده و در هر کاری با دیگر نیروها کمک و همکاری می کنند. هنگامی که این مسئله را با خودشان در میان گذاشتیم و گفتیم که باید شما را بشناسند، بسیار ناراحت شدند و اظهار نمودند که دوست ندارم، دیگران فکر کنند، بین ما تفاوتی وجود دارد! چون، من هم مثل دیگران یک بسیجی ساده و خدمتگزار اسلام و امام هستم.

« نقل از همزمان شهید »

شما مسئول پاسداری از خون هزاران شهید انقلاب و اسلام هستید. از کربلای حسین (ع) تا کربلای غرب و جنوب ایران! آری این شهدا از شما انتظار دارند. دوستان عزیزم، هوشیار و دقیق باشید و دست از فعالیت در مساجد و انجمن های اسلامی برندارید! در حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب اسلامی و پیروی از امام امت، کوتاهی نکنید که اجرتان با خداست!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید میر حسن موسوی احمدی »

نام پدر : میر احمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۱

محل تولد : صومعه سرا

رشته تحصیلی : دندانپزشکی (دانشگاه اصفهان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۳

محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵

« خصوصیات اخلاقی شهید »

مروت و جوانمردی از خصلت بارز شهید موسوی بود. در سخن گفتن دقت بسیار می کرد و از بیان غیبت پرهیز داشت. در همه حال دوست داشت، خوبی های دیگران را ببیند. به کتب آیت الله دستغیب و سخنرانی های حجه الاسلام کافی، علاقه زیادی داشت. در انجام واجبات دینی دقت و تلاش زیادی از نشان خود

می داد. وی فردی متعهد به انقلاب، اسلام و امام بود. در تمامی دوران زندگی، نیروی خود را صرف پاسداری از آرمانهای دینی و انقلاب کرد. شروع فعالیت های سیاسی و انقلابی او از مسجد جعفری صومعه سرا آغاز شد و به جهت تلاش و دلبستگی به اسلام و انقلاب، جزء هیئت امنای آنجا نیز بود. برای جذب هر چه بیشتر جوانان به سوی سنگر مسجد و آگاه ساختن اقشار جامعه به مسائل عقیدتی و انقلابی کوشش فراوان می کرد. هرگز برای انتقال ارزشهای انقلاب و دین در جامعه تک محور نبود و با گشاده رویی و حرمت نهادن به عقاید دیگران، فضا را برای پذیرش افراد و گرایش آنان به سمت انقلاب و اسلام باز می گذاشت تا اشخاص دیگر با آگاهی کامل مسیر درست را انتخاب نمایند.

« به فضیلت و علم امام ایمان دارم »

آن شب میرحسین نیز با آنکه درگیر کارها و فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغاتی بود، به سبب احترام به مهمانان در منزل ماند. بعد از صرف شام و پذیرایی، سر صحبت باز شد. مهمانان که از روحیات و آرمانهای میرحسین آگاهی کامل داشتند، پیرامون مسائل سیاسی و حوادث روز از او چند سؤال پرسیدند. شهید موسوی بعد از شنیدن پرسشها و انتقادات آن عزیزان، با حلاوت و متانت خاص و بدون آنکه در قبال سؤالات آنان جبهه گیری نماید، زبان به پاسخ گویی گشود و جوابشان را با روایتی از قرآن و داستانی از حضرت موسی و حضرت خضر و حضرت یوشع بیان نمود. مفهوم و محتوای داستان بدین گونه بود که هیچ کار خداوند بدون حکمت نیست و انسانهایی که در راستای احیا نمودن دین خدا جهاد می کنند، از احکام خدا اطاعت نموده و طبق همان حکم عمل می کنند ولی به دلیل عدم آگاهی عده ای از مردم، این گونه پنداشته می شود که این احکام و اقدامات، سلیقه ای بوده و تفکری در مورد آنها انجام نگرفته است ولی در ماورای این افکار و توهمات، هزاران سخن ناگفته وجود دارد که به مرور زمان برای افرادی که در آن هنگام از درکش عاجز بوده اند، روشن خواهد شد. پس چه خوب و پسندیده است، در مورد مسائلی که از نتیجه و چگونگی آن آگاهی نداریم، قضاوت ننموده و از پشت عینک بدبینی به آن نگاه نکنیم زیرا پس از روشن شدن موضوع ممکن است، باعث شرمندگی و خجالت مان گردد.

امام و آنانی که در مسند حکومت قرار دارند، آن قدر متفکرانه و اندیشمندانه به مسائل و مصلحت کشور توجه می کنند که وظیفه ما در قبال ایشان تابعیت و گوش به فرمان بودن است. آنان افرادی دلسوز و پیرو انقلاب مهدی (عج) بوده و برای آنکه ظلم و استبداد ریشه کن شود خود را به مخاطره انداخته اند. پس از خاتمه سخنان شهید میرحسین، مهمانان از شنیدن جوابهای وی و آن همه انعطاف او نسبت به سؤالاتشان و این که چه قدر با خونسردی و علم و آگاهی پاسخ گو شده است، به خود آمدند و بدون هیچ مخالفت و موضع گیری، از پاسخ ایشان قانع شده و از بیانات شیرین و رسایش قدردانی نمودند.

« نقل از خواهر شهید »

امروز می بینیم که جوان و پیر، زن و مرد، کوچک و بزرگ از روحانی و غیر روحانی، آماده هر گونه مأموریتی که به نفع اسلام و مسلمین باشد، هستند و جان را در کف اخلاص گذاشته اند. همین مردم شریف نیز در جبهه ها جان، نثار می کنند و خون می دهند و از انقلاب پاسداری می کنند و این جمله را به دشمنان اسلام یادآور می شویم که شعار همیشگی ماست.

وای اگر خمینی حکم جهادم دهد ارتش دنیا نتواند که جوابم دهد

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید محمد مهدی مهدی پور »

نام پدر : علی رضا

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

محل تولد : لاهیجان روستای بازکیاگوراب

رشته تحصیلی : دینی عربی - (مرکز تربیت معلم بابل)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۲/۲۶

محل شهادت : ماووت عراق - عملیات کربلای ۱۰

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محمدمهدی دارای حُسن خلق و برخورد محبت آمیز بود. در ارتباط با دوستان آنقدر فروتن و بی ادعا عمل می کرد که جاذبه ای از خود در دیگران ایجاد می نمود. وی در دوران جوانی در کنار فعالیتهای ورزشی بسیار اهل مطالعه و تحقیق بوده و از این رو بارها مورد تشویق و تقدیر واقع گردید. چون، ذوق و استعداد او در زمینه های مختلف متجلی بود، گیرائی حسّ خود ساختگی استقامت و صلابتی چشم گیر در وجودش ایجاد نمود. از فضای مذهبی و دینی خانواده نهایت بهره را برد و گام به گام بسوی معرفت و مراتب شناخت حقیقت مطلق پیش می رفت. از پدر بزرگوارش کلام خدا را آموخت. ارادت به ائمه هدی و امام خمینی، چراغ پویندگی و جهاد را برایش روشن تر نمود. وی عضو بسیج مسجد بازکیاگوراب بود و از همانجا مقدمات آراستن درونی را در بین جوانان پایه ریزی نمود. شهید با تقوا و ایمان راسخ خود برای پیشبرد اهداف دین خدا و گسترش فرهنگ انقلاب و امام از هیچ فعالیتی دریغ نمی ورزید.

« درخت اسلام با خون ما آبیاری خواهد شد »

برای اداء احترام، روز اوّل عید خدمت برادر بزرگم رفتیم و پس از ساعاتی به اتفاق خانواده به منزل مراجعه نمودیم. پس از وارد شدن به داخل منزل ناگهان مشاهده کردیم که، در منزل باز است. یک لحظه فکر کردم که شاید دزد آمده باشد. پاورچین و آهسته داخل خانه شدم. بعد از کنکاش و بازدید از چند اتاق به انتهای راهرو رفتم و اتاق محمّد مهدی را به آرامی گشودم. نفسم در سینه حبس شد، محمدمهدی را دیدم که از منطقه به خانه آمده و در حال خواندن نماز است. با خضوع، گردنش را کج نموده در حالت قنوت، زیارت عاشورا را می خواند و می گوید: خدایا ما را زنده بدار به دین محمد و آل محمد

(ص) و ما را بمیران به دین محمد و آل محمد (ص). پس از تمام شدن مناجات، او را در آغوش کشیدم و از اینکه به سلامت از جبهه آمده بود، بسیار خوشحال شدم. شهید چند روزی را نزد ما ماند و قرار شد پس از اتمام مرخصی دوباره به جبهه مراجعه کند. قبل از رفتن ایشان خواستم که مسئله درس و دانشگاه را جدی تر گرفته، تا از فراگیری علم نیز عقب نماند. شهید در جوابم گفت: پدر عزیز درخت اسلام توسط دشمنان در حال خشکیدن است و خون ما جوانان باید این درخت را آبیاری کند. پس، حال که اسلام به وجود ما نیازمند است ما نیز از هیچ گونه فداکاری و جان نثاری کوتاهی نکرده و خود را خادم امام و اسلام می دانیم. آری، مناجات پر معنای محمدمهدی و استدلال وی در مورد حضورش در جبهه ها این پیام را می داد که شاید این آخرین دیدار ما باشد.

« نقل از پدر شهید »

عزیزان من در درجه اول شما را سفارش می کنم به تقوا و بعد در هر رشته از تحصیل که هستید، سعی کنید به مدارج عالی آن رشته دست یابید. البتّه حجت، گرفتن درجه و مدرک نباشد بلکه سعی کنید که همه تلاش و کوشششان برای سربلندی کشورمان باشد زیرا امروزه انقلاب نیازمند افراد متخصص می باشد و در کنار تخصص تعهد نیز باشد. تخصص و تعهد دو بال محصل و دانشجو است که با این دو بال، می توان به سر منزل مقصود رسید!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید نورالله میرزائی پور »

نام پدر : نوروز علی

تاریخ تولد : ۱۳۳۷

محل تولد : لوشان

رشته تحصیلی : پزشکی (دانشگاه تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۱۲/۱۲

محل شهادت : سوسنگرد

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید میرزایی پور، سیمایش ترسیمی از معنویت، زهد و خلوص بود. ابتکار و خلاقیت قابل تحسینی داشت. صرفه جویی و قناعت کار بودن را معیار عاقبت اندیشی می دانست. به انجام فریضه صلّه رحم توجه زیادی داشت و حرمت نهادن به والدین را به نحو احسن در خانواده رعایت می کرد. از دروغگویی و غیبت اجتناب می کرد و اگر دچار لغزش می شد، بلافاصله از خدا طلب استغفار می نمود. به فتوای امام بسیار مقید و در عمل به آن کوشا بود. در حدّ امکان، مستحبات را به جای می آورد و روزه های مستحبی را فراموش نمی کرد. شهید نورالله ظلم ستیز بود و محرومان را حمایت می کرد و در به ثمر رسیدن انقلاب، نقش مؤثری داشت. به همین منظور با دیگر دوستان، انجمن اسلامی محل را تشکیل دادند و شروع به تبلیغ علوم اسلامی و کلاسهای ایدئولوژیک، کردند تا در راه شناخت انقلاب اسلامی و روشن نمودن افکار جوانان، نقش فعالی داشته باشند. شهید میرزائی پور، درسها و نکات اخلاقی را که از دریای پرگوهر دین رسول خدا آموخته بودند، با کردار پسندیده خویش در جامعه متجلی می ساختند و در اثبات حقانیت دین خدا می کوشیدند.

« به کارم ایمان دارم و از شما نمی ترسم »

در سال ۵۷ نورالله و چند تن از انقلابیون، برای روشنگری ماهیت پلید اجانب خائن به دین و کشور به مسجد جامع لوشان رفته و پس از خواندن بیانیه ای از فرمایشات امام خمینی با صدایی بلند و رسا بانگ مرگ بر شاه و درود بر خمینی سر دادند. شهید نورالله اولین کسی بود که در آن زمان توانست با قدرت ایمان و شهامت تحسین برانگیزش، این شعارها را بر زبان آورد. در همین بین، مزدوران رژیم داخل مسجد شدند و نورالله و سایر دوستانش از معرکه گریختند. تعدادی از همراهان نورالله به دامنه کوهها رفته تا از تیر رس مأموران ساواک در امان باشند ولی نورالله به منزل مراجعت کرد. بعد از شناسایی مبارزان انقلابی بعدازظهر همان روز از سوی پاسگاه شهر لوشان به منزل ما آمدند. حضور نورالله را در منزل جویا شدند! در همین فاصله خود نورالله با لباس منزل، جلوی در حاضر شد و گفت: با من کار دارید؟ مأموران گفتند: آری، شما بازداشت هستید! شهید نورالله بدون آنکه هراسی به خود راه دهد، گفت: بگذارید، لباسهایم را بپوشم تا با شما بیایم. هنگام خارج شدن از منزل، مأموران دستبندی بیرون آوردند تا به دستان نورالله بزنند ولی ایشان امتناع نموده و گفتند: احتیاجی نیست، خودم با شما خواهم آمد و به کاری که کرده ام، ایمان دارم و از هیچ چیز نمی ترسم.

« نقل از برادر شهید »

برادران و خواهران محترم، عاجزانه و با التماس از شما می خواهم اسلام، انقلاب و امام را فراموش نکنید! صدّام و همه شیاطین، رفتنی هستند، آنچه خیلی مهم است، شیطان درونی انسان و کششهای نفسانی است. اگر در این جهاد اکبر، پیروز شویم لیاقت آن را خواهیم داشت که از منتظرین واقعی حضرت مهدی (عج) باشیم!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید علیرضا ناصحی »

نام پدر : محمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

محل تولد : رودسر

رشته تحصیلی : تکنولوژی (دانشکده شهید چمران رشت)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱۰

محل شهادت : خرمشهر

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید ناصحی نمونه و سمبل یک جوان مسلمان بود که به واسطه تربیت در خانواده ای مذهبی و متدین تعهد به اسلام و تقوا و صفات حسنه را در روح لطیف خود آن چنان پرورش داده بود که پرشور و فعال، در انجام تکالیف دینی هیچ گاه احساس سستی به خود راه نمی داد. علاوه بر داشتن صفات شایسته به ورزش و شرکت در مسابقات ورزشی همچون فوتبال نیز علاقمند بود و با مطالعه کتب دینی و سیاسی، بر شعور دینی و انقلابی خود می افزود! با وقوع انقلاب اسلامی بلافاصله خود را به صفوف سایر انقلابیون و پیروان خط امام متصل ساخت. وی در مسجد صاحب الزمان، تلاش های فرهنگی و مذهبی بسیاری را به همّت و یاری سایر برادران انقلابی انجام می داد. و با خلوص و تبت پاک در بین جوانان محل، شهرت داشت و چون سربازی شجاع و دلیر با زشتی ها و بدیها می جنگید.

« هر شب مرا برای نگهبانی دادن بیدار می کرد »

طی تماسی که با خرمشهر داشتیم، با علی رضا هماهنگی کردیم که به گردان امام باقر (ع) ملحق شویم چرا که علی رضا فرمانده گردان بود و احساس می کردیم در کنار وی بودن، حال و هوای دیگری خواهد داشت. بعد از چند روز به خرمشهر رسیده و خود را به گردان معرفی نمودیم. علی رضا با دیدن ما بسیار خوشحال شد و گفت: حال که ما سه برادر در یک گردان هستیم، باید آنگونه عمل کنیم که سایرین از ما درس بگیرند و بدانند که چرا برادران ناصحی به اتفاق هم به جبهه‌های نبرد اعزام شده‌اند. محل استقرار ما در منطقه مهریز خرمشهر از حساسیت خاصی برخوردار بود. شهید علی رضا ناصحی بارها در بین نیروها اعلام می کرد که حتی یک وجب از خاک پاک ایران را نمی گذاریم به دست دشمنان اسلام بیفتد و باید با چنگ و دندان از این مرز و بوم حراست کنیم. از سویی بچه‌های تشکیل دهنده گردان اکثراً خرمشهری بودند و به خاطر اینکه علی رضا این قدر با حرارت و صلابت از حفظ و حراست منطقه صحبت می کرد، بسیار وی را دوست داشتند و احترام زیادی برایش قائل بوده و او را به عنوان یک الگوی استقامت و پایداری برای خود می دانستند. چند هفته‌ای از بودنمان در منطقه می گذشت و علی رضا هر شب مرا از خواب بیدار می کرد تا به نگهبانی بپردازم و خود نیز مدام به نیروها سرکشی می کرد تا مبادا مشکلی رخ دهد. یک شب که سخت خسته بودم و احساس می کردم، توان نگهبانی را ندارم. علی رضا نزد من آمد و گفت: علی نقی بلند شو و خود را برای نگهبانی آماده کن! با حالتی خسته، رو به ایشان کردم و گفتم: آقا رضا امشب نمی توانم، نگهبانی بدهم زیرا خسته هستم. در ثانی شما که هر شب مرا برای نگهبانی بیدار می کنید، خواهش می کنم کمی به برادر خود توجه بیشتری داشته باشید! ناگهان، شهید علی رضا سیلی نسبتاً محکمی به صورتم نواخت و گفت: اینجا جای خوابیدن نیست بلکه جای عمل کردن به وظیفه است در ثانی چون برادر من هستی باید به دیگران نشان دهی که هیچ فرقی بین تو و سایر نیروها نیست و خویشاوندی ما باید باعث شود که شما بیشتر احساس مسئولیت کنید. اگر من هم فرمانده گردان نبودم باز هم فرقی نداشت، شما در قبال وظیفه ای که به دوش دارید، مسئول هستید! شهید علی رضا با گفتن آن حرفها تمام وجودم را تکان داد و از اینکه به خاطر دقایقی استراحت در مقابل عظمت و شخصیت والای شهید علی رضا اینگونه برخورد کرده بودم، بسیار شرمنده شدم و از ایشان عذرخواهی کردم. سپس بلافاصله آماده شده و به سوی محل نگهبانی خود رفتم. آن چند ساعتی را که مشغول نگهبانی دادن بودم، حتی یک لحظه حرفهای شهید از ذهنم خارج نشد و از اینکه نتوانسته بودم به درستی برادرم را بشناسم، خود را سرزنش می کردم.

« نقل از برادر شهید »

انقلاب عظیممان به رهبری امام خمینی که همان تداوم حرکت انبیاء از آدم تا خاتم النبیین و استمرار خط امامت می باشد، می رود تا رسالت جهانی خویش را به انجام رساند. خداوند همه ما را در پیمودن راهش یاری نماید. من نیز که یک سرباز کوچک اسلام می باشم، آگاهانه این مسیر را انتخاب کرده ام و در مسیر پیروزی، شهادت را نهایت آرزوی خود می دانم تا شاید با بهره گیری از این نعمت الهی، خداوند غفار خط بطلانی بر اعمال گذشته من بکشد و بر نازکی پوستم رحم کند و مرا از اصحاب صاحب الزمان قرار دهد.

« فرای از بیانات شهید »



« شهید محمد باقر نجفی »

نام پدر : مرز علی

تاریخ تولد : ۱۳۳۸

محل تولد : صومعه سرا

رشته تحصیلی : مکانیک (دانشگاه کیلان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱ / ۲ / ۸

محل شهادت : آب تیمور اهواز

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محمد باقر نجفی فردی بسیار دقیق، فرهیخته و گشاده رو بود و با صلابت و توانایی در مقابله با مشکلات می ایستاد. اراده پولادین و پرخروش محمد باقر باعث شد تا در دوران جوانی هیچ فرصتی را برای یافتن چراغ هدایت هدر ندهد بلکه با جدّ و جهد در این زمینه قدم بردارد. پیوسته می کوشید، که فضای فاسد و بی بند و باریهای ایجاد شده در دوران طاغوت، نتواند لطمه ای به مقدّسات دینی او بزند. شهید با عطوفت و همدلی، خدمت به مردم و حمایت از ضعفا را همیشه مدنظر داشت و با توجّه به آنکه دارای زمین کشاورزی نبود اما برای کمک به دیگران به مزارع آنها می رفت و از کمک و یاری نسبت به آنها دریغ نمی کرد.

شهید، آشنائی با اصول و مکارم اخلاقی را با شرکت در جلسات دینی با جدّیت فراوان پیگیری می کرد تا بتواند مراتب تکامل معبود شناسی را به بهترین نحو طی نماید. در دوران انقلاب اسلامی نیز فعالیت‌های چشم گیری در به ثمر رساندن انقلاب داشت و از سربازان بی ادعای امام بود. در مسیر انقلاب تلاشها و مرارت‌های بسیاری را متحمل شد و در پایگاه شهید مطهری صومعه سرا نیز به اتفاق دیگر برادران، تبلیغات گسترده اسلامی و انقلابی را پایه ریزی نمود. در کشاکش تحولات فرهنگی و دینی دوران انقلاب چندین بار توسط منافقین کوردل مورد آزار و ضرب و شتم قرار گرفت.

« معرفت و جوانمردی اجازه نمی داد »

امتحانات پایان ترم محمد باقر که تمام شد به وسیله دوستان، در کارخانه آنتن سازی تهران برایش کاری پیدا کردیم. کاری که در خور حال محمد باقر و با رشته تحصیلی او متناسب بود. بعلاوه، در طول تعطیلات دانشگاه نه تنها او را مشغول می نمود که درآمدی هم نصیبش می شد. به همین خاطر نزد ما به تهران آمد تا در آن کارخانه مشغول بکار شود. در آنجا کارگری بود که از کشور پاکستان به ایران آمده بود. هم حافظ قرآن بود و هم زبان انگلیسی را به راحتی صحبت می کرد. شهید محمد باقر طی مدت کوتاهی از فعالیتش در کارخانه با آن مرد پاکستانی دوست شد و به خاطر آنکه حافظ قرآن بود و تلاوت زیبایی داشت، احترام زیادی برایش قائل بود. یک روز محمد باقر به منزل ما آمد و تعدادی لباس و وسایل از من مطالبه کرد. از ایشان علت را جویا شدم. در جواب گفت: آن دوست پاکستانی من از لحاظ مادی دچار مشکل است و من احساس می کنم که نیاز به کمک دارد، پس از شما می خواهم که در این کار مرا یاری کنید. مقداری وسایل آماده کردیم، محمد باقر آنها را برای او برد.

چند روز بعد دوباره محمد باقر به منزل ما آمد ولی با ظاهری بسیار آشفته، زیرا لباسهای پاره شده و چهره اش کمی زخمی بود. علت را جویا شدم. در پاسخ چنین گفت: از سر کار می آمدم، ناگهان در طول مسیر دیدم چند نفر برای آن دوست پاکستانی، مزاحمت ایجاد نموده و می خواهند پولهای او را به زور بگیرند. من با دیدن آن صحنه ناراحت شدم و برای کمک به او با مزاحمین درگیر شده و کار به اینجا کشیده شد. با تعجب پرسیدم: چرا مداخله نمودی؟ فکر نمی کردی، ممکن بود حادثه ای غیر قابل جبران برایت پیش می آمد؟ بعد از لحظه ای سکوت، رو به من کرد و گفت: پسر عموی عزیز، دور از جوانمردی و معرفت بود که او را در آن حال و وضع تنها می گذاشتم! بعد از آن، با وجدان خود چگونه کنار می آمدم؟ هنوز که انسانیت و کمک به مظلوم از بین نرفته است!

« نقل از پسرعموی شهید »

برادرانم، نگذارید اسلحه برادر شهیدتان بر روی زمین بیفتد! آن را بردارید و راه برادرتان را ادامه دهید. من با امام خمینی، میثاق بسته ام و به او وفا دارم. زیرا که او به اسلام و قرآن وفادار است و اگر چندین بار مرا بکشند و زنده ام کنند، دست از او نخواهم کشید!

« فرای از بیانات شهید »



« شهید غلامحسن نجفی چکوسری »

نام پدر : حسن

تاریخ تولد : ۱۳۳۳

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : مهندسی برق (دانشگاه صنعتی شریف تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۹/۹

محل شهادت : منطقه بُستان - عملیات بُستان

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید نجفی اخلاق و روحیاتی منحصر به فرد داشت! در حفظ شأن و مقام پدر و مادر و رعایت ادب و احترام به آنها سخت کوشا بود تا بدانجا که از سایر برادران و خواهران خود توانست در این زمینه پیشی بگیرد. فردی مردم دار و منشی سخاوتمند داشت. اغلب اوقات، برای اقامه نماز به اتفاق پدر بزرگوارش به مسجد طالقانی واقع در بیستون رشت می رفت. در اوایل انقلاب نیز به دور از دیدگان خانواده به جرگه مبارزان و انقلابیون پیوست و هیچ گاه فعالیت‌های خود را برای کسی ابراز نمی کرد. از داشتن چیزهایی که دیگران در اختیار نداشتند و از آنها محروم بودند، دوری می کرد و سعی داشت همیشه خود را یک جوان معمولی با ظاهری بی آرایش نشان دهد. شهید نجفی به آموختن علوم و مطالعه کتب دینی و سیاسی علاقمند بود و برای شناختن هر چه بهتر مسیر انسانی، تکامل روح را امری مطلوب و سازنده می دانست.

« شب وصال »

آن شب، همه دوستان دور هم جمع بودند و با یکدیگر شوخی و تفریح می کردند و مدام سر به سر همدیگر می گذاشتند. همین شوخی ها و مزاح های بچه ها بود که روحیه ما را بالا می برد و دل تنگیهای خاص را از ما دور می کرد. اما آن شب، شهید نجفی از تمام همزمانش خواست که از شوخی کردن

دست بردارند و دور هم جمع شوند تا برایشان صحبت کند و بتواند صورت زیبای آنها را به خوبی بنگرد. وقتی که همه ساکت شدند، او چنین شروع کرد:

بچه ها شاید ساعاتی دیگر طوری شود که دیگر، همدیگر را ندیدیم. دوستان همسنگر او، از این حرف شهید نجفی تعجب کردند و در همان حال، خودشان را جمع و جور کردند و با حالت احترام به حرفهای او گوش فرا دادند. شهید نجفی لحظاتی از سنگر خارج شد و بعد از دقایقی مجدداً بازگشت و مقداری پرتقال را که بعد از پاتک نیروهای ما به سنگرهای عراقیها در آنجا مانده بود. با خود آورد و به ما داد و گفت: امشب از خودتان پذیرائی کنید. بعد از چند لحظه، اسلحه خود را برداشت و برای دیده بانی بیرون رفت تا ببیند با عراقیها چقدر فاصله داریم. ساعاتی گذشت. ناگهان صدای انفجار به گوش رسید. همه بچه ها از سنگر بیرون آمدند و مشاهده کردند که شهید نجفی با حالتی خمیده بر زمین نشسته و دست بر سینه گذاشته، پس از لحظه ای نقش بر زمین شد. به سرعت به طرفش دویدیم هنگامی که به بالین ایشان رسیدیم، با صدایی آرام گفتند: بچه ها مواظب خودتان باشید. بعد از حال رفت. فوراً به بچه های بهداری گفتیم که هر چه سریعتر نجفی را به داخل آمبولانس گذاشته و به درمانگاه ببرید. اما شهید نجفی از روح بلند و عشق عمیق خود آگاه بود و می دانست که آن شب، شب وصال اوست و این امر نیز در همان شب، تحقق یافت و او به معشوق خود رسید.

« نقل از هم‌رزم شهید »

به دوستانم سفارش می کنم که به مساجد بیایند و آنجا را پُر کنند تا فرصت طلبان مسجد را در دست نگیرند، زیرا دشمن ما و تمامی مردم محروم، امپریالیسم و سرمایه داران جهانی که مخالف دین می باشند، در کمینند تا ما از تنها راه رهایی انسانها که بازگشت به قوانین قرآن است جدا بمانیم!

« فرای از وصیت نامه شهید »



« شهید عباس نجفیاری »

نام پدر : خسرو

تاریخ تولد : ۱۳۴۷

محل تولد : چوبر (تالش)

رشته تحصیلی : مهندسی آبرسانی و گازرسانی (دانشگاه شهید مهاجر اصفهان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۷

محل شهادت : حلبچه

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید نجفیاری جوانی خوش اخلاق، نیک سیرت و آزاده بود. در همان دوران جوانی با قرآن مأنوس و در محافل قرآنی از حافظان و قاریان برجسته به شمار می آمد. در به جای آوردن فرائض دینی و خواندن نماز به جماعت و اول وقت توجه بسیاری داشته و اکثراً در مراسم مذهبی و دعای کمیل حضور پیدا می کرد. شهید در رشته ورزشی کشتی، فعالیت می نمود و ضمناً در هنر کاردستی نیز استعداد و ابتکار خاصی از خود نشان می داد. علاوه بر ورزش و کارهای دستی به مطالعه، بسیار علاقمند بود و کتابهایی نظیر نهج البلاغه و کتب استاد مطهری را که زیر بنای مطالعاتی وی را تشکیل می داد، بسیار مطالعه می کرد. شهید نجفیاری از خودسازی و خودشناسی شروع کرد تا زمینه های خداشناسی را در وجودش مهیا نمود. تعهدش به دین و شجاعتش در احیاء فرائض دینی باعث شد تا هر چه در توان دارد برای رسیدن به قرب الهی بکار برد در این زمینه سجده های طولانی در نیمه شب به خوبی از شوق رسیدن وی به خالق حکایت می کرد. شهید نجفیاری بیشتر مواقع در مسجد عباسیه مشغول فعالیت های مذهبی و فرهنگی بود و به جهت تلاش صادقانه و علاقه او به مطالعه، به عنوان مسئول کتابخانه منصوب شد.

« امروز تمام کارهای سنگر به عهده من است »

شهید عباس نجفیار پس از شنیدن خبر شهادت یکی دیگر از دوستان حزب اللّهی و هم‌رمزش به نام شهید محمدزاده، حالش دگرگون شد و این تحوّل درونی را با خواندن وصیت نامه آن شهید، پس از تشییع پیکرش در میان مردم به همگان فهماند. بعد از چند روز از طریق لشکر قدس گیلان، عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد تا جای خالی دیگر هم‌زمان شهید را پر نماید. مدّت دو ماه بود که از ایشان خبری نداشتیم! به سفارش خانواده به منطقه رفتم تا شاید خبری از ایشان بدست آورم. پس از جستجوی بسیار، محلّ استقرار بچّه های لشکر قدس گیلان را پیدا کردم و به سوی مقرّشان راهی شدم. هنگامی که به سنگر ایشان رسیدم، مشاهده کردم که تعدادی از رزمندگان با شوخی و خنده دور هم نشستند و با هم گفتگو می کنند و در همان حال عباس مشغول نظافت و تمیزکردن سنگر است. با دیدن وی، بسیار خوشحال شدم و از اینکه به تنهایی در حال پاکیزه کردن سنگر است، از او سؤال کردم: چه کار می کنید؟ مگر سایر دوستان به شما کمک نمی کنند؟ رو به من کرد و گفت: امروز من، شهردار سنگرمان شده ام و تمامی کارهای نظافت و ساماندهی اینجا بر عهده من است. در اینجا هر روز یکی شهردار می شود و امروز که شما آمدید، نوبت من است و حکم شهرداری برای من صادر شده است. با شنیدن ماجرا لبخندی زدم و در جوابش گفتم: عباس جان، انشاء الله وقتی از منطقه به شهر خودتان مراجعه نمودید و تحصیلات دانشگاهیتان تمام شد، حکم فرمانداری شهرتان را هم خواهید گرفت. سپس همه عزیزانی که در سنگر بودند با شنیدن این جمله شروع کردند به خندیدن و باب شوخی را دوباره با عباس باز کردند. بعد از گذشت چند روز از ماندنم در منطقه و با خبر شدن از حال عباس، تصمیم گرفتم تا به منزل مراجعت کنم و خانواده را از سلامت عباس باخبر بسازم. به هنگام بازگشت، او، تمام هدف وانگیزه مقدّسی را که با حضور در جبهه در خود پرورانده بود با خواندن شعری برایم توصیف کرد که مضمونش چنین بود: «حسین (ع) جان، آغوش را بازکن تا بیایم و در کنارت به آرامی بیاسایم. من، تا رسیدن به آن روز، چشم به راه لطف توأم»

« نقل از داماد شهید »

ما از سنگر علم و دانش به سوی سنگرهای جبهه های حق علیه باطل
آمده ایم تا دینمان را به وطن و مملکت اسلامی ادا کرده باشیم و بتوانیم
با نثار خون خود روشنی بخش راه آیندگان باشیم انشاء الله.

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید محمد نظری »

نام پدر : عزت الله

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : دیلمان

رشته تحصیلی : آموزش ابتدائی (تربیت معلم شهید رجائی لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۱/۲۵

محل شهادت : ماوت عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید محمد نظری جوانی خوش رو و در نهایت سادگی و صفا بود. تواضع، فروتنی و متانتش باعث شد تا دوستان و خویشان را شیفته خود سازد. او علاقه وافری به والدین داشت. برای آموختن علم از خود جدیت بسیاری نشان می داد، در امر کشاورزی و امور منزل به خانواده کمک می کرد. بارها به خانواده سفارش می کرد تا رعایت حقوق همسایگان را مدنظر داشته باشند. عشق و دلدادگی اش به ائمه اطهار و ادارش ساخت تا در ایام عزاداری و مراسم مذهبی حضوری فعال داشته باشد. شهید یکی از بنیان ساخت مسجد امام حسن مجتبی (ع) در محل بود و به یاری سایرین، احداث کننده آن بودند. شهید نظری اهل مطالعه بود و کتب علمای دین را در حد امکان می خواند تا بر شعور دینی و معنوی خود بیافزاید.

« به فکر مردمان محروم باشید »

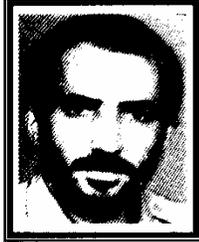
یک روز که از دانشگاه و امتحانات فارغ شده بود، به منزل مراجعه نمود تا بتواند در امر کشاورزی به خانواده و سایر روستائیان محل خود کمک نماید. در آن زمان روستای ما فاقد آبرسانی و جاده مناسب برای تردد وسایل نقلیه بود. یکی از همان روزها شهید نظری تصمیم گرفت تا به هر شکلی که شده مشکل آبرسانی روستای «پیلابورد» را با کمک مسئولین ذیربط حل کند و در ضمن، جاده را برای رفت و آمد مسطح و سهل العبور نماید. در نتیجه از همان روز کمر همت بست و با تمام وجود برای حل این مشکل به ادارات و مراکز ذیربط مراجعه نمود. نامه ها و درخواستهای بسیاری نوشت و با مسئولین ادارات بطور مستقیم ملاقات کرد. هر روز از صبح کارش همین بود که از منزل خارج شده پیگیر مسئله آب و جاده

شود. یک شب که خسته و بی رمق به منزل آمد، احساس کردم که دیگر توان ادامه این کار را ندارد. پس از خوردن غذا به ایشان گفتم: برادرم، انجام این کار زمان زیادی را می طلبد و شما به تنهایی نمی توانید از پس آن برآئید. ناگهان چهره اش سرخ شده و در جواب گفت: اگر فکر می کنید که خسته هستم بخاطر آن نیست که از هدفم مأیوس شده باشم، بلکه آن قدر این کار برایم مهم است که تا نتیجه مطلوب نگیرم دست بردار نخواهم بود. حق مردم این روستا است که از آب سالم برخوردار باشند و اگر جاده ما آباد نباشد چگونه می توانیم در صورت بیمار شدن مردم آنها را به درمانگاه برسانیم پس باید یک نفر برای این کار پیش قدم بشود. شهید نظری هفته ها پیگیر مسئله شد تا اینکه یک روز با چهره ای بسیار خوشحال به روستا آمد و گفت: مشکل جاده و آبرسانی روستای ما حل شد و تا چندی دیگر عملیات آبرسانی و آبادانی جاده توسط مسئولین ذیربط انجام خواهد شد.

« نقل از خواهر شهید »

چون ستمگران به زور بر ما حمله کرده اند و می خواهند ما را به زیر
سازش ببرند جوانان مملکت همه دست در دست هم داده و تا آخرین
قطره های خونمان می جنگیم و سازش نمی پذیریم!

« فرازی از وصیت نامه شهید »



« شهید رضا نیکران »

نام پدر : علی

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

محل تولد : رودسر

رشته تحصیلی : پرستاری (دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۶

محل شهادت : بیمارستان مسلمین شیراز

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید نیکران تقید و تدین دینی را در کانون گرم و مذهبی خانواده فرا گرفت و در همان بدو جوانی با کلام خدا مأنوس شد. چهره معصوم و روی گشاده اش خبر از این می داد که انسانی با ایمان و نمونه است. او، پیوسته برای کسب شناخت بهتر از دین و اثبات خلوصش به معبود، حضوری جدی در مساجد و حسینیه ها داشت و با تمام وجود، در مراسم عزاداری اهل بیت (ع) شرکت می کرد. در کشاکش شروع انقلاب اسلامی، مبارزه با ظلم و ستم رژیم منفور را سرلوحه کارهایش قرار داد و یکی از مخالفین آن و پیروان راستین خط امام محسوب می شد. در این راستا متحمل مرارت‌های فراوان از سوی منافقین کوردل و ضد انقلاب شد. اما با ایمان به خدا و اعتقاد شدیدی که به آرمانهای انقلاب و امام داشت، چون کوه استقامت نمود و مشوق سایرین در امر حمایت از احکام الهی و انقلاب بود. شهید نیکران بقاء خود را در احیاء دین اسلام می دید و رسالتش را ایثار در راه خدا می دانست.

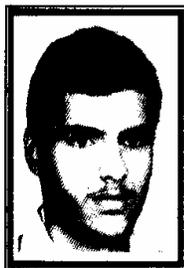
« هنگام تقسیم ماسک از رضا خبری نبود »

به گردان، خبر رسید که درگیری سختی با دشمنان بعثی در منطقه در پیش است و احتمال هر گونه ناجوانمردی از سوی قوای دشمن می رود. نیروها به دستور فرمانده جهت تجهیز و دریافت ماسک و لباس برای محافظت از بمباران شیمیایی به خط شدند. در همین بین متوجه شدم که اثری از رضا نیست. بعد از جستجوی زیاد موفق به پیدا کردن او نشدم. بعد از اینکه وسایل تقسیم شد و رزمندگان خود را برای نبرد مهیا می کردند، ناگهان سر و کله رضا پیدا شد! سریع بطرفش رفتم و سؤال کردم که کجا بودی؟ آیا ماسک گرفتی؟ جواب داد: خیر! گفتم: پس در صورت حمله دشمن چه خواهید کرد؟ باز هم با تبسم جواب داد: شکر خدا! یک لحظه، ناراحت شدم و با تندی گفتم: رضا شوخی نمی کنم! چرا این قدر بی تفاوتی؟ ما که اینجا نیامدیم، تفریح کنیم! ناگهان حالت شهید نیکران تغییر کرد و خیلی جدی جواب داد: دوست من، نیامدم به جبهه تا از مرگ فرار کنم. بلکه هنگامی که پای به این میدان نهادم، دیگر به پشت سر خود نگاه نمی کنم! دلیل آنکه در زمان تقسیم ماسک هم مرا پیدا نکردی، همین بود! چون، فکر کردم شاید کسی پیدا شود که بیشتر از من نیازمند برگشتن باشد. یک لحظه با دیدن سیمای پرفروغ رضا عرق شرم وجودم را نمناک کرد و از فاصله ای که بین رضا و این دنیا بود، دهانم بسته شد!

« نقل از هم‌رزم شهید »

برادران، با تشکیل دادن جلسات مذهبی و اسلامی ایمان خود را محکم کنید و تقوا را پیشه خود سازید و این سخن از حضرت علی (ع) را که می فرماید: «ای مسلمانان، تقوا را پیشه کنید، به دست فراموشی نسپارید چون که سلاح تقوا سلاحی محکم در مقابل هوای نفسانی و وسوسه های شیطانی است! همیشه به یاد خدا باشید و از یاد خدا غافل نشوید!

« فرازی از بیانات شهید »



« شهید ارمغان یکتایی راد »

نام پدر : محمود

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : رشت

رشته تحصیلی : شیلات و محیط زیست (دانشگاه گرگان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۴/۴

محل شهادت : جزیره مجنون

« خصوصیات اخلاقی شهید »

شهید ارمغان یکتایی راد، در خانواده‌ای جویای علم و دانش، پرورش یافت و سعی می‌کرد با چیزهایی که در پیرامونش وجود دارد، بهتر آشنا شود و همچنین در شناخت علوم طبیعی از خود علاقه بسیاری نشان می‌داد. اکثراً در اوقات فراغت به ساخت وسایل چوبی و کاردستی مشغول بود و در صدد پدید آوردن چیزهای نو بر می‌آمد. در هر فرصتی که پیش می‌آمد، کتابی تهیه کرده و شروع بخواندن آن می‌کرد. او، شدیداً معتقد به احقاق حق از ظالم بود و هرگز زیر بار ظلم و زور نمی‌رفت و تعصب خاصی نسبت به امام خمینی و انقلاب داشت. احترام به مقدّسات دینی و انجام فریضه‌های مذهبی روز به روز معنویت را در وجودش تقویت می‌کرد. به جهت اخلاق پسندیده و روابط صمیمانه‌ای که در اجتماع داشت، تمام کسانی که او را می‌شناختند پس از شهادت او بسیار متأسّف شده چرا که او را الگوی مناسب برای سایر جوانان و همسالان در جامعه می‌دانستند.

« سفارش می کرد که زیاد مطالعه کنید »

سال آخر دبیرستان بودم که دوستان، کتابی به نام «بازگشت» را سفارش کردند که بخوانم. پس از جستجو، کتاب مورد نظر را تهیه و مطالعه نمودم. از محتوای کتاب بسیار خوشم آمد زیرا نژاد پرستی و وجود تبعیض فاحش در آمریکا را به قلم کشیده و خواننده را بسیار مشتاق به پیگیری داستان می نمود. به قسمت انتهای داستان رسیده بودم که متوجه شدم، دو ورق از کتاب جا افتاده و فاصله ای بین مطالب آن ایجاد شده است. آنقدر اشتیاق و علاقه داشتم که می خواستم، به هر شکلی کتاب را به طور کامل مطالعه کنم اما موفق نشدم. ارمغان با دیدن علاقه من، سؤال کرد که چرا شتابزده ای؟ چه چیزی شما را ناراحت کرده است؟ من نیز موضوع را برای ایشان توضیح دادم و کمی از داستان کتاب را برایش تعریف نمودم. بعد از شنیدن مطلب چیزی نگفت و چند روز بعد بسته ای را برایم آورد و به من داد. بعد از گشودن بسته دیدم همان کتاب را با زحمت فراوان تهیه نموده به من هدیه داد. بعدها متوجه شدم که شهید برای یافتن آن کتاب حتی با چند شهرستان تماس گرفته تا بتواند خواسته مرا مرتفع نماید.

« نقل از برادر شهید »

سلام بر شهیدان افتخارآفرین راه حق و عدالت که دست از هر چه داشتند، شستند و تن به طوفان بلا سپردند! آری، قطره قطره خون شهیدان، تفسیر آیه جهاد است و چه زیباست! زیباتر از گلهای با طراوت فروردین و شقایقهای بهار!

« فرازی از بیانات شهید »



« شهید محمد علی یوسفی بیالوئی »

نام پدر : ابول

تاریخ تولد : ۱۳۴۴

محل تولد : شفت روستای بیالوا

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی (مرکز تربیت معلم لاهیجان)

تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۴

محل شهادت : خُرمال عراق

« خصوصیات اخلاقی شهید »

تدین و احترام به والدین و همسایگان از صفات قابل وصف شهید یوسفی بود. وی آن قدر متواضع بود و با عطف رفتار می کرد که وجودش فضای خانواده را باصفا می نمود. هرگز اهل پرخاش و تکبر و ریا نبود و سراسر زندگی اش گویای تعهد او به خدا، دین و مبانی اصول اسلامی بود. شهید در امر کشاورزی همیار خانواده بود و حتی در پاره ای از اوقات نیز به کمک همسایگان و افرادی که نیازمند یاریش بودند، می شتافت. در کنار رسیدگی به امور خانواده، با تلاش و جهد فراوان، آموختن علم را هم پی می گرفت تا به درایت و کمال خود بیفزاید. با شروع انقلاب اسلامی عضو پایگاه شهید بهشتی «جبرده» شد و فعالیت های انقلابی خود را در همانجا پی ریزی نمود. وی در انجام کارهای خیر و خدایسندانه، کوشا و در بحران انقلاب نیز در ستادهای رسیدگی به افراد محروم و ضعیف از طریق مسجد محل، فعالیت های گسترده ای را انجام داد تا از این طریق بتواند خادم مردم و پیرو خط امام و انقلاب باشد.

« تا روز شهادتش امانتدار بودم »

محمدعلی در آخرین حماسه نبرد خود در جبهه های حق علیه کفار نامه ای برایمان فرستاد. بعد از گشودن آن دیدم که در پاکت، نامه دیگری نیز هست که مهر و موم شده است. در اولین نامه به من خطاب نموده بود که نامه دوم را در صورتی که به منزل باز نگردم می توانی باز نموده و بخوانی ولی اگر بازگشتم، نامه را به همان صورتی که هست، تحویل او بدهم. از کار ایشان بسیار متعجب شدم ولی مشتاقانه

می خواستم بدانم که در آن نامه، چه نوشته است! اما به دلیل تأکید ایشان، من نیز از گشودن آن خودداری

کردم و مانند شیءِ گرانقدری نزد خود نگه داشتم. جدای آنکه من و محمدعلی برادر هم بودیم، بیشتر اوقات نیز چون دو دوست، یار و مددکار هم عمل می کردیم و حسی زیبا و وصف ناپذیر از محمدعلی در جانم داشتم. به همین جهت احترام بسیاری برایش قائل بودم. بعد از گذشت چند روز، خبر شهادت او به ما رسید و آمدنش به خانه برایمان چون رؤیایی دست نیافتنی شد. من نیز بنا به گفته شهید، نامه را گشودم و با دیدن مضمون نامه از درایت و باریک بینی عمیق وی متحیر شدم. از طرفی چون بنده را لایق دانسته تا وصیت نامه یک شهید را به امانت نزد خود نگه دارم، احساس غرور و افتخار می کردم و این را سعادت بسیار بزرگی می دانم که نصیب من شده بود.

« نقل از برادر شهید »

به پا خاسته ایم تا به یاری الله در جهت اعتلای کلمه « الله » حرکت کنیم و پرچم خونین اسلام را در اقصی نقاط گیتی به اهتزاز درآوریم و کفر و شرک و نفاق را از بُنِ بر کنیم! برخیزیم! در این راه باید حتی شیرین ترین سرمایه مان یعنی جان خود را نثار کنیم و به ندای هَلْ مِنْ ناصِرٍ یُنصِرُنِی حسین زمان لبیک گفته تا پرچم لاله الا الله را در همه جهان به اهتزاز درآوریم. انشاء الله!

« فرازی از وصیت نامه شهید »

ضمائم و منابع

منابع و مآخذ:

الف- منابع غیرمکتوب

- ۱ - واحد پژوهش و تحقیقات اداره کل آموزش و پرورش استان گیلان
- ۲ - واحد فرهنگی جهاد دانشگاهی دانشکده فنی تبریز
- ۳ - مصاحبه حضوری باخانواده های معظم شهدا
- ۴ - نوارهای ضبط شده VHS و CD و کاست از عملیات و دوران دفاع مقدس
- ۵ - ستاد عقیدتی سیاسی شهید محلاتی قم

ب- منابع مکتوب

- ۱ - پیام شاهدان تربیت از اداره کل تربیت معلم و نیروی انسانی
- ۲ - جاودانه ها از انجمن اسلامی شهید مفتح رشت
- ۳ - در کوی بی نشان ها از ستاد بسیج اساتید دانشگاه علوم پزشکی اهواز
- ۴ - روایت عشق، مجموعه آثار شهدای استان گیلان
- ۵ - روزنامه های العهد (لبنان)، کادح (رشت) و کیهان و اطلاعات
- ۶ - ستارگان خاکی، ستاد بسیج دانشجویی استان گیلان
- ۷ - شهادت و روحانیت، امور شهدای دفتر تبلیغات اسلامی قم
- ۸ - شهدای فرزانه، انجمن اسلامی شهید مطهری صومعه سرا
- ۹ - نام آوران، واحد فرهنگی دانشگاه علم و صنعت ایران
- ۱۰ - وصال یافتگان، واحد پژوهشی و فرهنگی شهرستان فومن
- ۱۱ - وصیت نامه ها و دست نوشته های موجود از شهیدان دانشجو
- ۱۲ - یادنامه، انجمن اسلامی تربیت معلم لاهیجان
- ۱۳ - یادآوران، واحد فرهنگی و پژوهشی لنگرود



بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَلْحَمْنَا أَنْ نَقُولَ آمِينَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ

۱۳۸۱ سال روزگار شریف

بزرگواران! روزگار تمام نشد و تمام نشد این روزگار
در باستان و عصر بکشد و تمام نشد و تمام نشد
و باستان و عصر بکشد و تمام نشد و تمام نشد
و باستان و عصر بکشد و تمام نشد و تمام نشد

شاید حق تعالی فرزند حق دارد و شایسته شادمانی

صادر از انتشارات مولد سال ۱۳۷۷ و انجمن علمی

دانشگاه دین و مذهب
که در تاریخ ۶۵/۱۱/۲۰ در سال ۱۳۷۷ در روز ۲۰
و تمام شد و روزگار تمام نشد و تمام نشد
حق چون برق خیزد و تمام نشد و تمام نشد
با روبرو کار و مذهب و تمام نشد و تمام نشد

روزگار شریف

شماره: ۲۸۰

مادر: ۱۳۶۸/۱۱/۲۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْحَسْبُ لِلدِّينِ قَوْلُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْثَلُ خَيْرٌ لِّمَنْ يَمُوتُ بِهِ

۱۳۱۱ هـ کابل روزنامه هفتیلا

مجله روزنامه هفتیلا در شماره ۱۳۱۱ هـ کابل
در استناد و تصدیق و انعقاد و فایده صحت تاریخ ۱۳۱۱ هـ کابل
و با سپاس از کاتبان

شاید محمد رضا غوثی فرزند ... دارنده شناسنامه شماره ...

صادره از ... متولد سال ۱۳۲۱ ... و انجمن ...
علوم دینی و معارف اسلامی

مدرس عالی ...
که در تاریخ ۱۳۲۲ هـ در ...
و تمام ...
ش جوان ...
و در ...

روزنامه هفتیلا

شماره ۲۲۲
تاریخ ۱۳۴۹/۶/۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا سِيعٌ إِلَّا حِجَابًا لِقُلُوبِهِمْ
لَا يَفْقَهُونَ شَيْئًا

۱۳۳۸ رکن نورفغان هستیلا.

بنامت در دهر ز تمام شد شمسیدان ز تقدیب سیم ازین
دیر استنا و صبر بصدید و ننگار و زینج سیم سوزخ ۶۷۷۸۸ شکر زایلا
دیسپر شاد کربیر :

شمسید عباس قسیری، فرزند علمی، دارنده شناسنامه شماره ۱۰۲۲۰

صاوری، دخت، متولد سال ۱۳۳۸ و از بچگی زنده

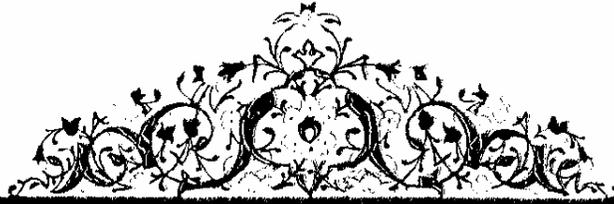
دانشگاه شیراز

کد ملی ۶۱/۱۱۲ در سال ۱۳۳۸ در قزوین زاده شد و در وقت دبیر مدرسه
و تمام مدارس هموزیر شیراز و در سن ۱۳ سالگی به کعبه، عتبات و تاریخ فراوان
حق جریان برقی حق علم در کلاس و در دانشگاه زینج سیم سوزخ در شناسنامه
۶۷۷۸۸ کارشناسی اقتصاد در شناسنامه ۱۰۲۲۰ بر آن شمسید بزرگوار است

شماره : ۱۳۳۰

تاریخ : ۱۳۷۱/۱۲/۱۹

دبیر مدرسه و دانشجو



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَالْحَسْبُ لِلدِّينِ قُلُوبُ السَّيِّدِينَ وَسَيِّدُ الْأُمَمِ الْأَبِلِ يَا حَسْبُكَ الْحَقُّ

۱۱۱. روزگار روزگار همیشه است.

نوزست روزگار تمام شد شمس پدیدان از غیب سیم گریز
 در پستاند و خون بر کفید و بنام او در خیم جنب نوزخ ۶۷۹۸ نور پادشاه
 و پسر زکریا گریز

شمس خسرو و کاشی فرزند شای دادنده شانس شماره ۱۶۹۷

صادر از دوشنبه ۱۳۲۶ سال ۱۳۲۶ و پنجوی ششم بهی

داشکاد صنعتی استو کسبو

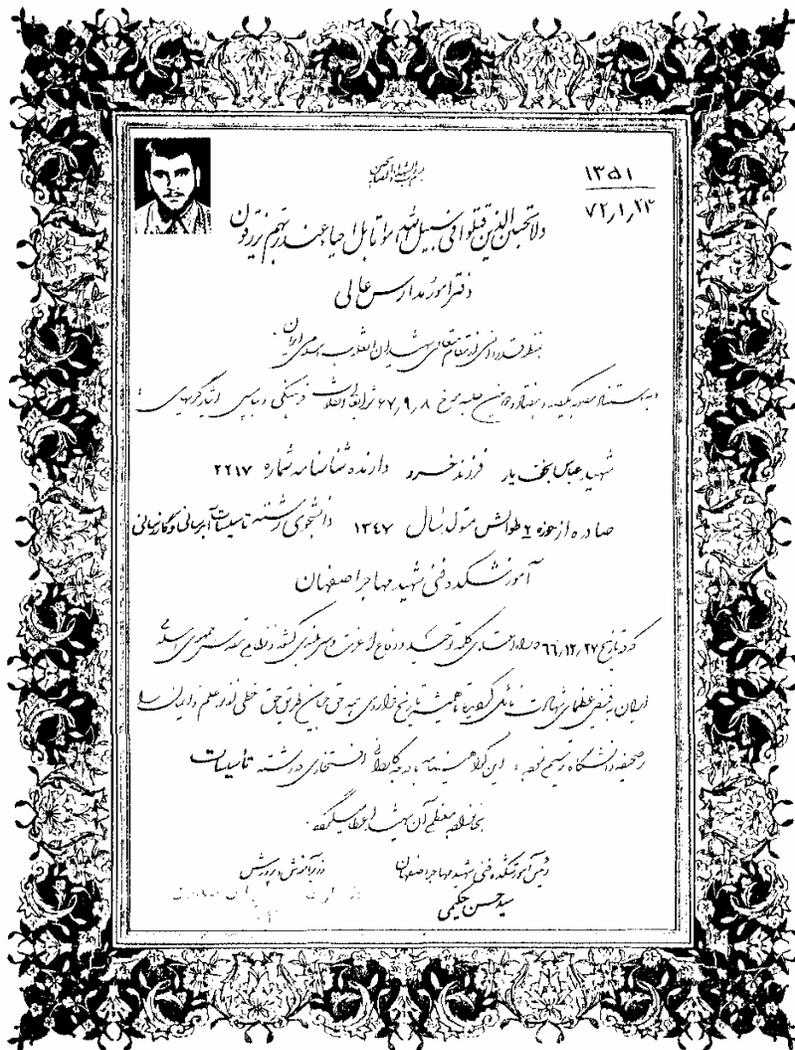
که در تاریخ ۱۳۱۷/۶/۵ در راه است در کله زنده رود و دفع از نوزت و سرب سرتو
 و نظام معتمد مدرس مود بر سر ایران برینین غلامان که کعبه و بنام تاریخ فرزند مدرس
 حق جریان برین حق غلام مدرس مسلم در پستاند و بنام در شمس و سیم نوزت
 با درجه شمس و شمس ای تقار در رشته سوری به این شمس بزرگوار در راه

شماره: ۳۶۲

سال و پنج: ۱۳۲۶/۱۱/۱۳۲۸

روزگار روزگار همیشه است





بیتوته

۱۳۵۱

۱۲ اردیبهشت

دانشجویان و دوستان عزیزان، ما قابل حیا جناب هم یزدانی

دکتر آرزو مدرسی عالی

بیتوته در روز ششم شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۱

در بیمارستان مصدقیه در سن ۶۷ سالگی درگذشت. درگذشتگی در عصر روز شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۱

شهید عیاش بیگ در فرزند شهید دارنده شانساند شماره ۲۲۱۷

صادره از حوزه و طوایف مولد سال ۱۳۴۷ دانشجوی رشته تربیت استادان کوهپایه

آموزش گدو فی شهید بهار احمدی

کودک ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ سالگی

از این زمین عظمی شهادت مبارک که با همیشگی بیخ نادر بر سر تیغ خویشتن غنی کردیم و از این

رضیفه دانشگاه بر سر نموده در آن کلاس بیست و یک سالگی استخار در شسته تالیفات

بیتوته بیخ این شهادت مبارک که

در آرزوی

بیتوته بیخ این شهادت مبارک که

در آرزوی

بیتوته بیخ این شهادت مبارک که



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنَّهُمْ مُتَّعَيْنُونَ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا

۱۱۱. روزگار در زمان مصیبت است

بهنرات روزگار تمام شد شکرش این است که ای خدا بسم الله الرحمن الرحیم
در بستان مصیبت بکفایت و بهنگامه فرخنده صبح روزگار ۱۱۱۱ نورانی است
و پاسرنا کردیم :

شید و سیرت از محسن فرزند ارشد دانشمند و دانشنامه شماره ۱۱۱

صادر و از ایسا و اول سال ۱۱۲۵... و از چوکی است

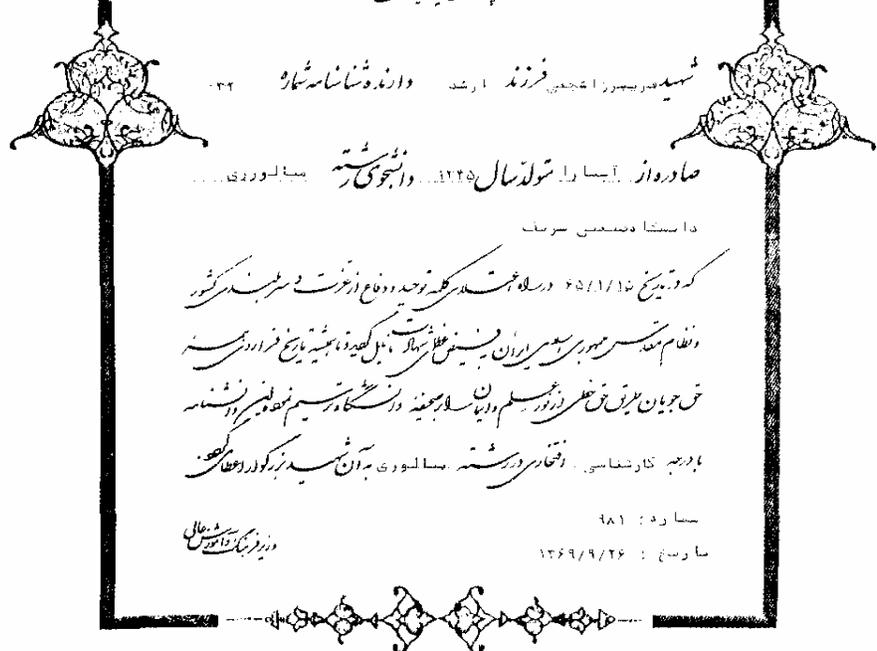
داستان و سخن سرت

که در تاریخ ۶۵۱۱/۱۱۵ در راه است که هر چه بود و دفع از نرسد و سرت در کشور
و نظام سندس مهور بر سیر ایران به سینه غلامان، قبل کفایت و به سینه تاریخ فرزند سرت
حق جریان ایران حق فرزند سرت و سرت در سرت و سرت سرت سرت سرت سرت
با رنج کارشناسی... و سرت در سرت سرت سرت سرت سرت سرت سرت سرت

سار ۹۸۱

سار ۱۳۶۹/۹/۲۶

روزگار در زمان مصیبت





Texas Southern University

has conferred on

Bijan J. Salmani Aramideh

the degree of

Bachelor of Science in Technology

with all the rights and privileges thereto appertaining.

In Witness Whereof, this diploma duly signed has been issued and the seal of the University affixed.

Authorized by the Board of Directors upon recommendation of the

Faculty of Houston, Texas, on this fourteenth day of May, A.D. 1978.



George Pelley
Chairman, Board of Directors

Sam Sawyer
President

